



بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	تذییب الایمان
مؤلف	
موضوع	
شماره قفسه	۴۶۲
شماره ثبت کتاب	۹۰۴۳

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۴۶۲



بازدید شد
۱۳۸۱



کتابخانه مجلس شو

کتاب تهنه یب (ا) سما

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۴۶۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۴۳

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۴۶۲



بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	ترتیب (لا) اسماء
مؤلف	
موضوع	
شماره قفسه	۴۶۲
شماره ثبت کتاب	۹۰۴۳
جمهوری اسلامی ایران	

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۴۶۲

كتاب تهذيب الاسماء

مفرد

كتاب تهذيب الاسماء

٤٦٢

(٣٨)

مفرد

كتاب تهذيب الاسماء
٤٦٢

الاسلوب كونه ارجزي ويقال للسكر من الخليل اسلوب وكل طريق
 مستند فهو اسلوب الاسلوب او اردو شيدن شير لاسلوب سنوري كه
 شاخته اش از بلكه بگر دور باشد و اسلوب اسم رجل يضرب به المثل
 في الطمع الاسلوب يغز دندان لاسلوب اسب و شتر خنك و يوم اسلوب
 ذو ریح بارده و لینه شنبه كذا لك و العبد الجيد كونه اسلوب لاسلوب
 موب و لایقاك امرأه شنبه و انما يقال شاب راسها الاصلح كذا
 كزرك لاسلوب سيكون لاسلوب نري كه شلش دره كند الماطينان النعم
 والنكاح الاعلان الریق و لخر كوسبدي كوسبدي مفرشش شكسبه
 الاغرب كوسبدي كوسبدي شيدن باشد الاغلب سبز كرد و لایق
 بارك شك المقلب بر كنه آب الاقبحان الغیل و الجاموس و الما تبت
 و الاكسب اسب سید تهر ك و شتر سرخ نه خالص يقال اعليه لایق اذا
 اجتمعوا عليه لاسلوب تك اسب و جزان الاناب شك و نوعي از
 لاسلوب ميان دو بند نزه و في وراه و كل طريق انبوب الانصب كوسبدي
 راست شاخ الاكسب مردني كان و شتر ك از تنكي بريك سوي رود الاقبح
 جاي باز كتر يقال جاوا من كل اوب اي من كل رجه الاقرب انذار
 هر جزي بخداي عز وجل باز كودد الاهاب بوسه خانه اهاب حاتم
 الاكسب در امره الاكسب اسب بيار موي دنبال و مردني كه
 اندامش درشت باشد ابوايوب شتر **الابت و الابت و**
 سخت كرم لاخت خواهر الاخوات ح لارث بستره زبان الاشت

العبة
 الاغضب
 بر كرم

الذب لاسلوب و لایقك لاسلوب وقع فلان ذاب كلب اي الداهية لاسلوب
 الذين يريد لاصليب شمر كذا و يقال شمر هذه الالف حبة و انما
 الاقبح الما تبت كجده الاقبح اسب و مرد فراخ دهن
 الالبث كوسبدي سياه و سفيد و الالبث قرب من الما تبت الما تبت
 از هر جنبه كه باشد و يقال الالبث قماش خانه جون ديك و قير و جزان
 الوحده انما تبت الما تبت موي ابنه و درخت ابنه الاقبحان البول
 و الغايظ الاقبح مردني سست شك الما تبت ميان و يقال هوي ارباب
 اي اصل صفي الاقبح كزرك ناكند موي و برهم كزركه اي روعه
 انك بيار برهنه شود لاكث كن ريش و لحية كذا و ريش كذا و عله انما
 الصفات الاقبح مردني سست و ديكار لایق شمر نرم و هين
ح الابح مردني فراخ جنم و نيكو چشم الابح شمر نزه الالبث سبدي
 و مرد كشاده ابو و يقال الالبث لارح ابو الوحده اترجه الابح مهران و
 و كسب لاجاج سختي كرا الاجاج اب شود الاخر كوسبدي كبا ديكه
 تاني كاه سفيد باشد الاقبح مردني كزباي الادح سياه جنم و مرد سياه
 الادح و الادح بعني خوش الاندك بوسه سياه الادح ح الادح
 الادح و الادح ح لارح طاق ابو و الابح رغوته الابح مردني شكسبه
 سر و انك پري بي نشان دارد الاقبح سنود و آدمي يك خانه و انك يك خانه
 او از ديكه كلان تر باشد الاقبح و الاقبح كلمه تنكي زرد و اسب نيكو
 و خواننده الاقبح لك الاقبح كز و اعوج اسم فرس ك و لایق هلال الاقبح

دو كسب
 الادراج و
 ماشوره

و انما
 و انما

مردی

ستور فراخ رو و از هر دمان انگ دانه اش از یک کی دور باشد و لایح
 من الاصح لایح بزرگ آلیه لایح کشته دندان و انگ دو دست و از
 یک و دیگر دور باشد و انگ دو دستا شتر نریاند و يقال فی یدیه فلیح
 و فی خدیبه فی الاصح عود خوشبوی نیکی الاصح حمل شجره بکون بالهند
 فی خوف لباب کل باب الخوخ و منه لایحجات التي تربت بالعسل
 الاصح و المصلح و نحوها الاصح ابنوس الاصح الاصح ابله دراز
 لایح بار **ح** الاصح کوفی اواز لایح رود فراخ که در آن کدیو بماند
 البطح الاصح برده لایح انگ از دو سوی سرش سوی رفته باشد لایح
 تشکی الاصح اسب فراخ سم و انگ بایش هموار بر زمین نشند الاصح
 و الاصح لاغر سرین الاصح انگ بایش از یک و دیگر دور باشد و بکنه
 نزدیک الاصح رخ نر مگوشت و خوب الاصح نوعی از درختان الاصح
 قلاده که در برافکنند الاصح سرخ و سبید و ابی که سرش نیک باشد
 الاصح پیش از سبید دم الاصح کوهان دراز الاصح سبید که در
 الاصح بین سر الاصح گفته بک فرود بین الاصح جای فراخ الاصح بارکی ساق
 الاصح اسب بستانی سبید چون در می و يقال للصح اقح لایح باطن فی
 سواد و موهن قح و فی و بطنها نواره بیضه الاصح زرد دندان
 الاصح لنگ الاصح و الاصح انگ دانه هم ساید چون برود و انگ پای و
 اخمض نباشد و مرد لاغر سرین و مرغ کوی و جای که در نیات نباشد
 الاصح سبیدی که اندک مایه با وی سمانه ایخته باشد و کبودی که از کبودی سبیدی

لحم
هلیله

ح الاصح پشت در شده و سینه برآمد و ابی که سرین وی در شده باشد
 الاصح بزرگ من الاصح برادر الاصح و الاصح و الاصح الاصح و الاصح
 کا رجوان الاصح و الاصح کز الاصح نر مگوشت انگشتان بایش و یس کف
 و یس قدم الاصح انگ در خایه باد باشد **ح** الاصح و الاصح مردی
 بزرگ من و آن مردی که دانه اش از یک و دیگر دور باشد و ستوری که
 دوستا ش از یک و دیگر دور باشد الاصح ماده خرواسب و کنگ که
 هر سال بجه آرد الاصح همیشه يقال لاخضر ابد الاصح و يقال هوک ابد
 تملا سرمد الاصح بانگ الاصح با ملاد و شبانگاه و يقال اهلک
 الله الاصح و يقال الاصح من سنی الاصح کناره ابرو الاصح نوبه
 اسم موضع الاصح شب و روز الاصح ستور باقوت و استوار
 اندام الاصح مردی بی موی تن و اسب بست موی و غیبی کند و
 روز تمام الاصح دراز و روزیاد و ماه الاصح دراز کردن الاصح
 و الاصح الاصح و يقال ما بالذکر احدیوم الاصح روز بکنه الاصح
 شتری که بی پائی بانی دستش بریده باشد چون راه رود پای را بر
 رفساند احمد من اسم ابی علیه السلام الاصح و مغاک چون اثر افش
 در زمین و هر مغاک که بر دراز باشد و احادیند السیاط انرها فی العر
 و الاصح الاصح و الاصح تانیر حرها فی رأس البئر الماد و الاصح
 عجب و چیزی سکر آدمین النما الرجال ادرانم حید من اخذ العرب
 الاصح رخنه دندان الاصح اواز الاصح روی گرفته رنگ و شتر

خاکستر رنگ الارژند خاکستر رند و در چشم کرفه الارژند قبله شش
البیض الاسد لغة فی الارژند و هی افصح من الارژند الاسد شیر فلا سول
وللاسد والاسادج والاسد من اسماء البروج واسد من اسماء الرجال
الاساد بالشر اسعد من اسماء الرجال الاسود سیاه و بارزک
والاثني من الثانی اسود والاسود میان دل يقال اصبت اسود
قلبه وسويد اقلبه الاسودان البحرة واللیل والنمر والما آسید من
اسماء الرجال الاشند والخذل اسند فی قوله بعضهم فی قوله فانی فلما
بلغ أشده لغة فیہ الاصاد جزی است چون طبق ذات الاصل
ما تعلم علیه داخص الاخذ درگاه الاضید کبر آور و کز کردن
الاعضد باریک بازو الاعقد سست و کوبند بیکه دشمن کند زده را
ماد و مردی گرفته سخن الاغید نیاز بر و سره و مردم نمر کردن
و خفته که کردنش سبیل کرده باشد العادة ج الاقعد انگ بر سر انگشتان
رود و دابة قعد اذا كانت تنقصة الریش فی اقبال علی الحاج الا
کلید الاقد دراز کردن و انگ در چیزی که بند بسیار نکرد الاکبد
کلان شکم الاکمد کرفه رنگ الال و الالکد سخت خصوصه الاملک
کار الامرذی ریش و شاخ بی باز و برک و رنگی که نبات نرویان الالکد
والاملک و جوان نیکو و امپ تازه و شاخ درخت که تازه باشد
الاکید ببايان نرم روی و صحر العقیل زکاشه و هو معروفة و يقال
بان فلان بلیل افند اذ بان نیری لیل کما لان العقیل لایر قد لیل

الاسد

و الحمد لله اعظم حبله و اعظم الاستدلال

لا تُلد شوم داشته او د قبيله من قيس او د موضع بالبايه
 الاو د كرمي الايدنيير والاياد خاكي ككرد بر كد خرگاه كند والاياد
 آج نگاه دارند چيزي باشد از دو جانب ويمنه وميسره لشكر
 ياد خوانند از ين معني ايا د قبيله من معد **د** الاحد ستور
 سبك دم كوتاه دم و مرد تيز دل و سبك دست در دزد ي و نوب
 از بحر كمال در عرض نجوم الاخذ منزلهها ماه سميت الاخذ القمر كل
 ليلة في منزله منها الاخذ در چشم الاخذ حوي يقال كوكبت
 منا الاخذت باخذنا اي بخلايقنا الاخذ بار كين الاخذ نوب
 از خرما الاستاذم الاساندهج الاقد تير ي بر **د** الاياز
 سوزنكر الاياز انگ خويند بريده دارد الاياز كوتاه دم الاياز
 العبد والعير سميت بذلك لقلة خيرها الايجريرون آله ناف
 الايجر كننده دهن الاياز ديك افزار الاينظر انگ ميان آب
 زير ينش دراز بود وامرأة ينظر غير محفوضة الاينكار ياداد
 الايجر رگيست در پشت ماه كجون بكسیدن ميرد وخانه كمان
 نزديك بكلمة الاثر و زجا كرمشنة الاثر غوغ يتغ الاثر اش
 جراحت الاثر روغن كا و خالص والاثر والاثر نشان و يقال
 اقتل هذا اثرأما واثر ديك اثير واثير ديك اثير اي اول والاثير
 بر كينه الايجر مزد الايجر والايجر والايجر خشت بخنة الواحة
 اجرة والايجرة واجورة الاجار بام الايجر روزكور والايجر

لا يجوز

بیر

٩
 الأعصار كرو باد الأعفر یک سرخ واهو سرخ رنک و يقال الأعفر
 الباص وکین بالشدید ریک البیاض الأعور یک جنم وکله
 عور آری قنیه الأعور سید روی و بهر جنوی الأعفر و الأعفر گردنک
 و الأعفر کلیم که یشم و ورزش بسیار باشد و جبهه غوک و هو مشبه بز
 غیر الکساء الأفران الحری و الجم الأفز رانک بر پشت مغنیک دارد
 الما قدر مردی مهدی کوتاه و امپ که پایش پیش دست نهد الاقتر
 مردنیک سرخ الاقتر سید يقال جارا قمر و سحاب و قمر و لیله قمر آری
 یضیه و يقال لیقت منه الاقتر وین ای الدوامی الاکار کشا و هو الاکار
 بنانی الامرکار و غرمان الامور و الباهر امر جماعت الامکار عجب الامر
 سنکما رواه الامر مرد ضعیف رای و بچه کو سید و الانی امرأة الامر
 رود کامها که در شرف سر کن کرد آید الامر کان الفقیر المرم و يقال
 لیقت منه الامرین ای الدوامی الاما کفتادی که بر تن وی
 نشان باشد از پلیدی وی و مرد کتن وی بکل وی الوده باشد
 و انرا تفهم نکند و قيل هو الضخم الامر یختم روی الامر هم رنک
 کل سرخ الاثیر امیر الاثیر خرمین کاه و الاثیر قوی شهر بالنام الاثیر
 پلنک رنک الا و ارضی کو با نبات او بر ساروخ الاثیر شتر
 بسیار کوشت يقال جمل هب ووه اقبیر الاثیر الذکر الاثیر و الاثیر
 و الاثیر تادی که از دست راست جمل الاثیر از سوی در حجاب
 جمل الاثیر رسن که دامن خیمه میخ بر بندند و الاثیر کیا جمع
 و يقال جمل الاثیر

شد

و القدر المهر و رنک و انرا

و يقال جمل الاثیر

و يقال

و يقال الاثیر کیا یختم فيه فماذا كان کسای بغیر حشیش اخنا
 بغیر کسای کم یکن ایتصر **ر** الاثیر نر خالص و پیرایه
 صافی اوزر الاثیر و الاثیر جنک الاثیر کو سید میان سید
 يقال شاة جوز الاثیر کرخ الواحدة اوزة الاثیر شتری
 که باریاش بوقت خاستن پلوزد الاثیر نر نر و غنلیک که باید
 در سینه از سر و اثراله خرد و مجون سنگ ریزه و او از شکم از گرد
 الاثیر خانه که از مردم نباشد و از انبوهی تنک شک باشد و خانه
 که و سراه فرخ کاه نباشد الاثیر نر بانک جوشیدن دیک الاثیر
 نیداق الاثیر کفته دندان الاثیر نرک دو کونه الاثیر نر کرانه لب
 سرائی مریض از کج و خشت الاقتر کپی که سیدی در دستها
 وی تا پنج رسید باشد و دو باریا نباشد الاثیر نر خمر خورید
 الاثیر نرین سنگ ریزه ناک الاثیر نر ای اهو و نریاده ان الا
 سرخ انی الواحدة اوزة الاثیر و الاثیر جماعه و الاثیر من الجار
 البجیم الخلیط غیر طول **س** الاثیر مورد و باقی خاکستر
 در آتش دان ابلین مهتر دیوان سیمی به ابلین لانه ابلین من
 رحمة الله تعالی ای یس الاثیر جماعه الاثیر من در شجاع
 و مرد صلب اندر دین و جای سخت و جای بی نبات و
 آب و علم اخص و سینه حشای ای شل نیک الاثیر نر
 که از هیچ چیز نرسد الاثیر نر کنگ و کینه خرسا اذالم

و القدر المهر و رنک و انرا

و القدر المهر و رنک و انرا

لها صوتا وفيهم حجة وثاقه خرساء لا تسمع لها رغاء ولا غناء
 الداهية الاخفش بيني باز بهر جنبه الاقوش اسب نيك سرخ
 الاقوش ضعيف چشم از غلطي كه دارد الاراض بزرگ
 وكوسيد سياه سرون سيد الارقوش دوازدين الارش
 كش ورز لغه شايسته الاراقوش والاراقوش جماعة الارش
 القدم يقال كان ذلك علي ابن الاهري قدسي والارش باقي
 خاكستر در انش دان والارش والارش جماعة الاشوش
 انك بدبال چشم نكر از تكبر يا از چشم الاطلس ديزه وكر كينه
 موي وچيزي كرك رنك ودوم ني نقش وچيزي كنانه الاقوش
 سركي نرم وهوار الاغيش شرفيد كه اندك مابه سرخي باره
 اسبخته باسند الاقوش فخوان بيني فرو نشسته الاقوش اسب
 نرين پشت وهر پشت در شده وسيند برون آمد وكنش
 شبي بغابت درازي وعزة قعنه اي نايته الاكسر كوتاه
 دندان الاكسر بيثافي در شده وپش سر برون آمد وپش
 كوه سر وکلان سر الاكسر خيانت وديوانكي الاقوش انك لبش انك
 بياهي رند ويقال ما زقت الوسا الي شيئا الاكسر مرد شجاع
 وپاك را شري كه هر چند بار بروي بي بردار دونه الرجل
 الاكسر اس دي وهو مبني علي الكسر فاذا اصبقت اوصغرت
 واذا حلت عليه عليه الف والسلام اعزته يقول كان امثله

الاساس والاساس

الاساس والاساس

ويقول مني امش وكل عند صاير امسا اول من امس بريرا اول من
 اول من امس برير بريرا امس جنري ساهه وسنة ملك اي
 جرية وسنوت امس جماعة الامليس نرين هوار وني كياه الارش
 وهو جمع ابني وسمي الارش ابنا الظهور هم الارش خري ابن
 الارش دوست كزنده الارش المحي المقيم والارش جماعة الناس
 والرش من اسم الرجال الانفسان المجد والكرم والارش
 بالزنده الارش نرين يقال بالدار انش اي احد اوش و
 اوش كرك واوش من اسم الرجال الاخش زمانه يقال ما دقت
 عنده اوش لي شيئا من الطعام الاوش سرك نرم الامش
 بي باك الاكسر عوض الالبس الحبا كه كوش نود پرواز سان
 رش الاخش سب درشت اواز وسحاب اخفش شديد صوت
 الرعد الاخشون جماعة كل جيش ومنه احياش قرين والاش
 احياش قارة سميت لاجتماعها اي لتجمعها الارش جنري كرت
 يقال دينا رارش وحيه خرسا اي حشة من الخرش وهو الاثر
 الاخفش ضعيف چشم ولتفتا من الخفاش الاقوش
 ضعيف چشم الارش ديت جراحت الارش الذي فيه كدرة
 وسواد كملون الافعي الرقش والطرش والاطروش كران كوش
 الاغمش تحت چشم يقال هو اغمش امش اشاع الاغمش انك بد
 سندر ورجش آب ميدود الامش لا غر دست وياي الانوش

٩
 الالجع انك ليهاش بهم ثوقت سخن كفت يقال اخذت جقي
 لجمع تو كيد محض ليكون اسما كما يكون غيره من التوكيد اسما الالجع
 لكجات كاه وها الاخذعان لاخذع كوز كودن الاخذعت
 الاخذع اسب وكوسيندك سرشان سياه باشد وياق اعضا
 سفيد باشد ومنه قيل الليالي التي تليق البيض دمع الاسود
 او يلبا وايضا في اخرها الاربع تانيث الاربع الارض
 لاغر ان الاروع مروي كجمال بزركه وفضل وي مردمان رتور
 آيد و شتر يزدل وانك از هر چيزي بترسد الاسوع هفت
 يقال طاق بالبيت اسوعا اي بجمع مرات الاسوع خطها
 كه در كمان باشد وكوك سرج كه دوتره باشد الاساربع بر ك
 تك كه از شانه يزدل آيد الاضطه شتر مرغ دراز كردن الالجع
 سياه الاسقع مرغى است چند كجند شتر الاسلع بطن الاسجج
 مار شتر و مرد دراز وي پشت پنجه دست و اتخوان لك
 اسب و اسجج قبيله من عطفان الاسقع نرشت الالجع انك
 الالجع الالجر الحسن يقال للراعي كه على ياشية اصبع اي اثر
 حسن الالقع اسب سبيد ميان سر الالصلع انك از ميان سر
 سوي مزنه باشد وارباريك كردن وعز و اي شجرة صلعة غيط
 رؤس اعضاها الالاصع خرد كوش كه بر سر جفسيلا باشد وقلب
 الالجع اي زكي الالصفعان الراي والفراد واصلع قبيله من بهله

سائر نام
 الالسع تبا بهلك

منهم الالاصعي واسم عبد الملك بن قريش الالفرع خرده از دست ياباي
 كثر سوي انكشت خرد الالفرع بسيار سوي الالفرع كل القرعان ج
 الالقطع بريده دست والالقطعان السيف والقلم الالقع انكشت
 ياي بار بر حبه الالقع بي ساق كي كرايه اش بزرگ باشد و اي
 كه نانووي شير باشد الالفرع كثر بيوند دست از سوي انكشت
 الالقع افتاده دندان الالجع مرد ضعيف براي كه هر كرايند كويد
 باتوم الالفرع انك سوي از دوسوي پيشاني وي رفته باشد الالفرع
 موش دشمن الالفرع انك انكشت تر پاشش سوي انكستان ديكر
 خميده باشد الالفرع اخير كه در جعبه باند الالفرع سياه شيت
 فروخته الالفرع زعفران و خون سياه و شان و درخت دار
 برسيان **ع** الالسلع كوشش خام الالاصع اسب سبيد پنجه
 واسبي كه هم دنبالش سفيد باشد الالقع تبي را نا كويد و را را عين
 بالام كويد الالقع انك سخن پيدا تواند گفت و انك زبانش بزرگ رود
 الالقع عام مختصب كثير الخيث الالصفان الالكل والشرا ب
ف الالفرع كواك واسب سفيد شكم تا تيكاه الاجرفان البطن والفرع
 الالحنف انك بريشت ياي راد و الالحنف اسب سبيد
 سبيد تيكاه و رن بيه و چيزي خاكستر كود الالحنف شتر
 كه بريك سوي ميل كرده باشد كوهانش الالحنف زاغ چشم الالحنف
 منو بيفي الالفرع شتر مرغ كه برش درهم بچيده باشد الالفرع از دونه

الالفرع كواك واسب سفيد شكم تا تيكاه الاجرفان البطن والفرع
 الالحنف انك بريشت ياي راد و الالحنف اسب سبيد
 سبيد تيكاه و رن بيه و چيزي خاكستر كود الالحنف شتر
 كه بريك سوي ميل كرده باشد كوهانش الالحنف زاغ چشم الالحنف
 منو بيفي الالفرع شتر مرغ كه برش درهم بچيده باشد الالفرع از دونه

والجل العظيم

کاو وادی بمن بنی را خدمت گویند لکن را خدمت برید بملک بنی
 و نموده کوشن سواد را خدمت ما دریم و را خدمت من است از حال را خدمت
 آن بوی برن را خدمت در از بنی را خدمت کدم کون و منتر سید و هو
 ی خطما خاک لک دارد را خدمت نان خوش را خدمت جای مهور و مری
 یکراند ی پایش نیک باشد و شادانی ی درو کنت بهان شود و امر
 در کار ابرافق التي لیس بمر فقیها جمه ای ی توت را خدمت سیاه و خورین
 و لبی ی کرن بر کوش سیاه را خدمت ماضع دیگر باشد و مرد و از رخ را خدمت
 مرد سیاه و در از و خرمایه و لبی ی لب و سیاه باشد و مرد و از رخ را خدمت
 لب سیاه و تندر من لخت را خدمت لب سیاه و خل لب را خدمت دیگر را خدمت
 معروف را خدمت جماعت و را خدمت کل شی ظاهر جلوه و را خدمت الغان یا حب
 و یقال ی لک فاجت کما ی لک لایک را خدمت سنگ نشان ده یقال یا لک
 لایک ای کد و لایک بلد و را خدمت دلدلها یقال لایک یخون علیه را خدمت
 یقال هی الحماة و یقال می را خدمت را خدمت لب سید لب زین
 را خدمت لب و گویند سید و من سیاه را خدمت مری و طعام می بود
 و بر طعام مری میگذ را خدمت ما سیاه و سید را خدمت اصل و یقال
 ما بالدار لایک ای کد را خدمت الجذع الذعر را خدمت ماه جز باید شود
 آخر را خدمت لب زین از کوش لند و یخته باشد و را خدمت بطن را خدمت
 را خدمت نام که نام و لایک جماعت و را سامی ج را خدمت نری ی با نل نل
 را خدمت سیاه را خدمت ی بنایت را خدمت سیاه را خدمت من است از حال

و یقال
 و را خدمت

ل

ی

و لایک دیالست میان خنصر و خنصر رینت حبت کوش را خدمت بلند بنی
 و کوه بلند را خدمت سر بنی برید و قیل الذی خدمت را خدمت روفی
 آن را خدمت کرمایه ی افیون نلیر و منک سخت و نیز است و یقال
 لجب ی الجاهلیت را خدمت و فتنه حقا و شلیک را خدمت سیاهی
 ی بدی زرد و غر کوه رخ زک را خدمت من است از حال را خدمت
 اللیب و الغراب را خدمت کوش لذب برید را خدمت جبل را خدمت
 کز روفی و دهان را خدمت حصن را خدمت کرفای شکم را خدمت مای
 سخت بذک در را خدمت رینت شکسته کبر کرفه باشد را خدمت لایک
 ضیح باشد را خدمت گویند سیاه و سیاه و سید و لایک
 بعضی پیش باشد و بعضی بذ را خدمت غل را خدمت لایک و و ز کوش
 ی دنت وایش سید باشد و من را خدمت الی لب دنت را خدمت
 و لایک لایک دنت جب سید را خدمت کفت لب زین را خدمت لایک
 موی بسیار دارد بر بنایه و قفا را خدمت لایک سخن بیدار گوید را خدمت
 لایک موی سرش سید باشد را خدمت لایک دلدلها بنین لب زین
 لایک باشد و دلدلها زین بر بنیان نیقد را خدمت با زک را خدمت
 دلدل لایک شکسته و کوبند لایک بوس شاخ لایک شکسته باشد را خدمت
 دلدلها زین را خدمت رینت بنی فرو نشسته را خدمت کوش و را خدمت
 سبقت لایک مقبوم علی علی الکولک لایک فای لایک
 یسب لایک و موی را خدمت لایک لایک لایک لایک لایک

و یقال
 و را خدمت

شکافه

زید

را خجیان روز روشن را غنیمت فراخ جز را غنیمت انگ سحر درین کوب
 و یوسف الذباب بالخنه و یقال خباب اخره را غار یقون ذواته
 معروف را غول مادریس با یکی کزین بمن سر را غول کون لفر
 جری و لغول اسم شاعر من تغلب را غولان باوند را واحد
 لغولانه را قاعی جماعه و یقال غالیت اقای امره کقولک غالیته
 تباشیر امره را قرن بیسته ابرو و کوبند مرون اود را لغول خنده
 و لمره لغناء و لمره لغناء و انماک اسم جمل و غیره را لغول اثال
 را لغول کلان شکم را غول انگ دندان افزونه بود در پیش یکدیگر
 را لغول و لا یقول خوشه خرا و انکون را لغول کوبند دیوانه یقال
 شاة ثول و یقال لغول و در لغت یجر را لغول خید را لغول را لغول
 در کوفه و نسله کاولان را لغول روزگار بیدار و لغوی را لغول حرمه
 را لغول ان شترکی و کوهانش دیش شود و لذل موضع استخوانی و رین
 آید و ان موضع مخالف اند را لغول شتر مرغ و لغز جری بر مرد و مرد
 دل را لغول الموجه ای و قیر را لغول شترکی یا یا شتر سینه باز را لغول
 کوبند یا لغول شتر سید باشد را لغول یک خانی و ان یک جانب میانه
 باشد و مردی و کتفین بستر باشد را لغول یا مره را لغول و در لغت
 و لن ذکر را لغول کلک را لغول ساک و کوبند او یخته کوبند و مردی
 بسیار کوی و خطا کوی را لغول انتر را لغول جماعی و متفرق شوند
 یقال غیب بنو فلان لغول لغول اذلا تفرقوا و یقال لغول لغول لغول

فسیله

ای کانه

ای و لعل بعد و لعل را لعل مرد خال ناک و کرالر را لعل در کوزه و سیر
 برهم بستن بود و بیدیه نکسته باشد را لعل مردی کلان بایه و است
 ای کما یا سید باشد و لعل مکره داند یقال لعل لعل لعل لعل لعل لعل
 لیست یا لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل
 بلند و جامه او یخته و هر جری که مست او یخته باشد را لعل لعل
 فراخ و مرد ناخند کرده را لعل مرد یا زن و کوبند سیاه دست و یا
 و سال اندک باران را لعل سحقی و بیخ و تکی سال را لعل دروغ
 را لعل میثقی را لعل را لغزین و لعل الیتم را لعل سحقی بین الذی
 و الضیع را لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل
 را لعل ینها و بناه است بسیار شاخ یا برک یا در ایجا استای زوید
 و یقال القائل اسلا تشیها بطولها و استولیه را لعل درخت مسواک
 را لعل مردی است مست و لبری یا بایان او فرو و یخته باشد را لعل
 کشیده و یقال را لعل خنک حبه و اب سید بخور و ابی یا لعل لعل
 لش سید باشد را لعل کوبند تیکاه و در سرخ جمر و دم لعل لعل
 حمره و بیاض را لعل میترجم را لعل بیخ و بید جری و اصل
 را لعل حبسه الثابت و یقال فلان را لعل لعل و لعل لعل لعل
 حبس و لعل لسان را لعل کران کول را لعل لعل جای تود را لعل
 خرد را لعل نزدیک آقا بر فتنه و جری بالاصل فلان را لعل لعل
 ای جزل لعل و یقال لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل

ساده است و درین کوب

درین کوب

در احوال جماعتی در احوال قهیکه در احوال خاکت کون و کوبند سرخ
 در احوال طریق طریق در احوال سیر بسک ^{الاستی} شکستان سید در احوال مردیه
 سلاح و کت لبه بیک روی زند و لن از عادت بود از عقلت
 و آن قیب باشد العزل والعزل والعزل جماعتی در احوال
 کز دندان ستر در احوال لتوی یابیش بیا از جمله در احوال
 عین فرخ و مرد ناخند در احوال سیر با خند در احوال درخ
 ی از سینه دور باشد و آن سختی آید باشد در احوال العزل
 و لا من اللفظ لرزه در احوال بلی در احوال و کوبندی
 و شاخت جلد باشد در احوال بر درخت و روی یقال در احوال
 ذو لکلی اذاکان صقیقا و یقال ماذق لکلا ای منیا در احوال
 خاش در احوال مرهم جم و یک میانکی در احوال تاج و در احوال
 منزل من العزم در احوال هم کاسه در احوال خذای و خذای و خذای
 و محمد لیث الیل منی نیک تارک در احوال لیدر در احوال هتتر قم
 و زدیگر بخیر و در احوال می المانی در احوال مردیه سواد و مردی یافت
 کفن در احوال یک در آن به کهنه فی نزدیک می باشد در احوال فرخ
 جمر در احوال کتاب خذای و در احوال عیسی علیه السلام در احوال و در احوال
 من اللفظ و در احوال و یقال و یقال من قولهم فبان ناهل ای کریم
 اللفظ **+** در احوال خایه مرغ هر کجا باشد در احوال کوبندی و در احوال
 بهر خورنده جدا کند در احوال جانور بخیر خورن در احوال جماعتی در احوال

و الاصل
 و الاصل
 و الاصل

والعزل

جنت

و در روی قوب
 و اول

منایک

شمشیر و بدو سوار

دقابس در احوال اسم مرضی در احوال خذای و خذای در احوال خذای
 در احوال نین کتاه در احوال جماعتی در احوال در احوال و حال و حال
 و یکی از جماعتی در احوال کرسنکی در احوال یانی در احوال فته
 پوست کلدانه خردان میان باشد در احوال کرک مال و شش المراه
 الخبیثه بها و یقال القیت القیت لی لذهیته و هی مشق و لی
 فلان در احوال منیر و غیر در احوال سوکند در احوال عود نیکو در احوال
 مسک در احوال بیغام در احوال دینه در احوال و متقیها در احوال علی
 غیر قیاس در احوال کویت بن انکت در احوال کوبند در احوال برتار
 را کاز و در احوال و در احوال جماعتی در احوال و در احوال و در احوال
 لایحیریتی لمت و در احوال جماعتی در احوال و در احوال و در احوال
 بی لدم لمت علی حلقه و در احوال دین و طاعت و وقت و باله و در احوال
 در احوال و در احوال و در احوال و یقال حزن لمت ای حزن لمت با طاعت
 در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
 لیری در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
 نباتک در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
 کوید با قوم در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
 و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
 اذاکان یا منی و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
 ماز در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال

الایقته باز می
 سوکند

سکند در

[illegible]

في

۲۵۰

لونی

يقال لغده باصليته ايه كلمة الرضات كول لب درسته ولبه
كولي بوي حوض الرضوات ورضاء جماعة ورضاء جمع للرضاء
بنسبة جامه ورضي ناس الرضاة ورضيعة كونيدي قربان الرضوة
لنك بروي برخند الرضوة بلغ نك برعجزه خوندلدا تاكلان
نمايد الرضامه بنسبة جامه ورضه ناس وجماعي ليخته ازهر جنبي
راطره زه بن باخره كه برهوقال ترخند وخالتر وهرزي بردي
مكته ماندا راطره طعام يخره لاهل الشام الرطمة الرطبات ساين
و الرطباته اليسر الذي يوصل بوق القوس العريته ثم يدار على
لظفرها لبن الرطباته شاعر معروف و الرطبة جاي لثني افروختن
وخم دل خم وخاله الرطوبه غابر الرطباته بان شير بدوند وبنانه
الرطوبه كار عجب الرطباته مثب الرضوة الرطوطه مسله خولد
يا بدلان بغلط الفلند الرطبة دلهي كردن كويان بركوند الرطوبه
للذاهية الرطبة والرطبة وبع جوي وليت بعريته محضه از الرطبة وخر
لا تلتقيان الرطبة في قولك الرطبة معروفة الرطبة الحرة خرقا
ويقال مقول في الرطبة ايه لخلط الرطبة فرخ دهن ودرلند
و محاله فوهاء ايه طويله الرطبان الرطبة روعه راتق طاقه
بان كوش كونيدي بريده بائند وازين لويخته الاخوانه اسم موضع الرطوة
نبي بعث الجارية الى الجارية علامت باخا صابنها الرطبة خرق
كره و الرطبة السارية من ساريه الرطبة كلان رقوم ساريه

و دمتہ

عُظَا

(11)

البعض كونه كلف بآية وكومت بن لانتان انوي كلف البصر في البصر
 اسم موضع محض محض بخاصة ليس فيه فتور للبصير طائر
 للبصر جماعته البصر دونه البصر كونه **ب** البصر للبصر
 نبات يبيد البصر جزى لذلك والبصر والبصر كونه لذلك
 البصر اسم لجل من القتل يقال في المثل لفلان من البصر البصر
 منك بوسه وذلك بقتل بعض الشيء فيقتض كلف البصر بقتل
 الواحد بعضه البعض دمايا البصر والبصر دمن البصر
 انما سلكي دمت لسب والبصر حوز تم مرع الواحد بقتل البصر
 نام در ديت معروف وهو البياض سيلي بياض البصر سيلي تم
 مرع البصر مرع خاشاكن **ط** البياض كثر البصر وفراخ كثر البصر
 البصر معروف وهو معروف البصر ما كثر به بآية جراي كثر
 كالبساط والبساط جماعه البساط نازوان البساط نين فراخ كثر
 البصر نين ونام جنس البصر لزعوض البصر الواحد بقتل يقال
 بقتل البصر وبقتل البصر كثر وكاد عجب البصر بياض
 وادى ويتاك للرجل العالم بالمواد موطن بقتل البصر
 وحش نخسة في رمان رلي كثره البصر ذوات كثره البصر
 رخي است معروف الواحد بقتل البصر كثره البصر رخي نخسة
 الواحد بقتل البصر نكره **ط** البصر كثره **ع**
 البصر بارز وجوزي البصر اذ ان حوز كثره البصر وجوزي

نوصه

بصر

البصر يند على البصر سحت كثر البصر سحت ولا سدي ب
 ذلك البصر والبصر نو ورجل يلع ولعله يلع اذا كان
 غايه في كل شيء انما لوريفا لوريفا والبصر خيل البصر والبصر
 البصر بركه اسم موضع البصر كاليرق يرق لسان عمام وكثره
 لسان هتم البصر والبصر روي بوش البصر والبصر من طريق
 البصر طعام اخرش البصر شاد زود لذلك البصر خرج البصر
 حفي وكومت لذلك وجزيه ربا يقال البصر على بقاء البصر
 البصر اختلاف اللونين بقاء كلب اسم موضع قريب من البصر
 حوافر يار حمت سحت بلع منزل من منازل القمر للبصر نين
 في نبات البصر والبصر معروفان والبصر البصر والبصر
غ البصر معروف البصر جزى بغايت يابو البصر يشرن
 البصر والبصر انك سحر انما ساذك خله ويقال في اللطاف
 اللهم سمعا للبصر يقول الرجل يبلع خمر لا ينجس معناه
 شمع ولا يبلعنا لخموت بلع جلع انك بالحمي مراد حوز
 البصر وقد نكره البصر **ف** البصر البصر البصر
 تمان در عثمان وبارق قبلة من البصر وبارق موضع قريب من
 الكوفة البصر رليست معروف البصر البصر البصر كثره
 البصر روي بندر البصر به البصر جماعه البصر البصر
 البصر على البصر حين خرج به البصر البصر البصر كثره البصر

بصر

بصر

والتعاب للولادة بوقته وفي المثلث اعلم من وقت البرق متري
 كاستن نايه وباشد البرق تابش البرق من اسفار الرجال البرق
 واللباق واللباق حيو البرق التايك بلغة اهل الشام والرقم
 البطارقة والبطاريق جماعة البطارق لبر بيار اذان البق سيد
 للولادة بقية البطارق اسقاط متاع البيت البطارق واللباق
 بشارتي البطارق برده وهرني سيلي باهي ليخته باشد بليق اسم
 فرس يضرب به المثل في جري بليق ويدم البوق بوق وجري اطل
 البوق نخوة البوق الداهية باقت بوق البوق كين سيد
 البطارق بجان البطارق بانه شطخ **ك** البطارق ما من ترك
 ترك اسم موضع البرك سينه وستران بيار خفته ويقال لذي الجحش
 الجاهلية ترك البرك لفرس بافرندان ترك شوي كند البرك
 الخبيث يقال لن البرك من كل المثلث المسك باخر اتر
 طعام برنك كانه مبارك فيه البطارق سخي كرا بعلك اسم موضع
 البطارق ستر استن البطارق اصل ويقال لقيته قول بول اي لذل
 مرق **ل** البطارق دل خفت دي ويقال ليس هذا من بلاد اي مما
 ابابيه بنت علي قولهم لم لك بايل اسم موضع البطارق بيار البطارق
 دندان شرک سال نم بريد وستران ساله الذكر ورائتي فيه سورة البرق
 واذن البطارق جماعة يقال بانك عام وبانك عامين وبانك ثلثة اعولم ليارك
 شجاع وترش دوي البطارق معروف البطارق كوكب في نشان ليش

سرايم

كيا
شود

بريد آله بود وياقك اسم رجل عي يضرب به المثل في الجحش
 يقال لعني من ياقب الباهر شتر بستان بند وستر اورد
 باشد البطارق ان نزل بردش حاجت باشد ولبطارق الغيلة
 لتي تفر وتشتغي عن لهما بجلي كيجي البطارق مري ضيق
 ديدني ولبطارق لمرلة بجاك بذك من اسفار الرجال البطارق
 ولبطارق بجاي البطارق نيك بخيل البطارق معروف البطارق البطارق
 والبطارق والبطارق بل جري البطارق نخذ البطارق البطارق البطارق
 خوس البطارق كرفش البطارق سكر ولد البطارق شهاه برك
 سوي شهاه ولبطارق سوي مزعت البطارق حرم وحلل وهور
 راضد ولبطارق ايضا معني لمين البطارق باية شرايت بيب مانده
 باشد لذر جام البطارق بيان للولادة بصله البطارق من شجاع
 ورائتي بطله وسمي بطله لذل لذلما يتخلل غلة تاروقل
 لذل لذل البطارق باطل ويقال ذهب بطله اي هذا
 البطارق مري بكار البطارق شوي فزوان رخت خرا وبنات لذيخ
 لخر دي لبر وانش حاجت نياند وكنيت باراني ويقال لالبطارق
 هذا الذي اي مالها البطارق جماعة وبعث اسم صنم قيم ليار
 عليه ليركلم البطارق لستر البطارق لستران البطارق توه البطارق
 ضلها البطارق توه فروش بركي حي من العجب البطارق بياح البطارق
 توي ويقال ما في سقايد بلان اي ما ولبطارق من اسفار الرجال

بطله

والجويل

والله اعلم
بما في القلوب

والله اعلم
بما في القلوب

لَبْدَتْ لِيْ بِلَهْ قَرَابَن كَنَد لَذِئْتَر مَكَو و سَمِيتْ بَدَنَه لَحْظَمَا
 لَبْدَتْ و لَبْدَتْ جَمَاعَتَه لَبْدِيْكَهْ مَثَلْ لَبْدَلَهْ لَبْدَهْ حَالْ
 بَدِيقَالْ حَالَتَه بَدَهْ لِيْ سَمِيتْ لَبْدَلَهْ بَارِدَه لَبْدِيْكَهْ نَمِين
 يَجِرْ كَاهْ لَبْرَهْ و دَسْ مَتَر لَذِيْ يَ يَ لَذَلَهْبِ و يَ يَ بَجَرِ
 بَرَهْ مَسْطَر لَبْشَار و بَرَهْ لَسْمَ لَبْرَهْ لَبْرَهْ جَمَاعَتَه لَبْرَهْ
 سَوْنَشْ كَهْنِ فَبَلْ و مِوَهْ لَذِئْتَر لِيْجَتَه بَاشَد لَبْرَهْ
 كَوْنَه لَوِيْز لَبْرَلِيْكَهْ نَمِ يَ لَذِئْتَر لَبْرَلِيْكَهْ تَرَا شَد قَلَمْ و مَطَرِ
 دَبْدَلِيْكَهْ يَ يَ يَ لَبْشَار بِقَرَهَا و لَبْرَلِيْكَهْ لَقَوَهْ يَقَالْ نَاقَتَه ظَلَتْ
 بَرَلِيْكَهْ لِيْ دَا شَد قَوَهْ عَلِيْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ يَوِيْدَ لَكَمْتِ يَقَالْ
 بَرَلِيْكَهْ قَلَمْ بَرَجَتَه مَن لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ اِذَا كَانَتْ مَن جَا لَبْرَهْ
 لَبْرَهْ مَلِكْ خَالَصْ لَبْرَهْ كَلِمَهْ خَوْدَه و بَرَدَه لَبْرَهْ جَا حَا حَا
 لَبْرَهْ نَاوَلَدَن سَمِيتْ بَرَهْ لَبْرَهْ بَرَكِيْ الْمَعْلَهْ فَلَا تَشْرِيْ
 لَلْطَعَامْ و لَلْتَنَجُّدْ لَبْرَهْ بِالذَّكَلِ و الذَّكَلِ بِمَالِدْ لَبْرَهْ
 نَمِين دَرِئْتْ و دَرِئْتْ دِيْكَ بَاشَد لَبْرَهْ جَمَاعَتَه لَبْرَهْ و سَمِيتْ
 و لَبْجِ بَنِيْن كَذِبَتْ و شَمْ و سَمِيتْ مَتَر لَبْرَهْ مَزْدَ لَسِيَا و جَمْعِيْ
 لَذِئْتَر دَانْ اَرَا غَرَمِيْ يَ اِيْ يَ سَحِيْ كَنَد و لَبْرَهْ مَرِغِيْتْ سَبِيلْ
 مَرَفَانْ لَبْرَهْ شَرَهْ لَبْرَهْ و هُوَ شَرَهْ مَسْبَبْ لَلْوَبَا
 لَبْرَهْ مَسْبَبْ فَنَازَهْ خَوْرَهْ و دَبَا يَوِيْ مَن لَقَوْلِيْكَهْ و لَبْرَهْ لَقَوْلَهْ
 لَبْرَهْ مَرِغِيْ لَبْرَهْ بَانَه لَذِئْتَر كَا لَبْرَهْ هَتَهْ زِيَا كَه

خزانه

عالمه

حوض

لَذِئْتَر و تَارِيْكَهْ مِيْ اَرَزْدَ لَبْرَهْ خَلَقْ كَاخُوْدَ مَن لَبْرَهْ و هُوَ لَبْرَهْ
 دِيْكَهْ مَوَاخُوْدَ مَن بَرَدَه لَبْرَهْ لَبْرَهْ فَخَفَقَ لَبْرَهْ سَبْرَهْ و رَوْنِ
 كَا و يَاجِرَهْ بَرِيْدَ لَبْرَهْ سَلَحْ و خَلَقَتْ بَرَدَهْ لَسْمَ مَوْضِعْ فِينِ
 و لَقَعَتْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ
 لَبْرَهْ بَنِيَا كَه بِلِيدْ بَاشَد لَبْرَهْ و هُنُوْزْ كَلَنَ نَشَدَ بَاشَد
 و تَقَابَبْ لَقَلْ اَبَلِيدْ و هُنُوْزْ دَوِيْ مَرِحِيْ مَانَدَ لَبْرَهْ
 فَرَا حِيْ و فَضِيْلَتْ مَرِمْ و زِيَا كَه بَعْلَمْ و تَنَ لَبْرَهْ مَزْدَ لَقَوْنِ
 كَر لَبْرَهْ جِيْرِيْ اَرَدَلْ بَاجِرِيْ دِيْكَهْ بِيَا مَزْدَ جَوْنِ بَالِدَه
 و بَارَ بَابْ تَرَكَنَدَ لَبْرَهْ نَمِ يَ فَرَا حِيْ بِيْجَلَهْ لَسْمَ مَوْضِعْ
 لَبْرَهْ بِيْرِيْن بُوْسْتْ مَرِمْ و لَبْجِ ظَا هَرَشَدَ بَاشَد لَذِئْتَر يَقَالْ
 مَا لَحْنِ بَرَهْ بَرَدَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ جَمَاعَتَه لَبْرَهْ و لَبْرَهْ
 مَا يَخْرُجْ مَن بَشَر لَبْرَهْ لَبْرَهْ جَمْعِيْ بَصَا قَهْ لَقَمَرِ سَنَكْ سَبِيْدِ
 تَابَانْ لَبْرَهْ مَنكْ سَبِيْدَه و سَمِيتْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ
 سَبْر و كَوَلَهْ و مَعْتَقَدَ دِيْنِ و بَنِيَا يَ دَلْ و مِيَا نْ دَرِئْتَر خَانَه
 و خَوِيْ اَبَدَلَن دِيْكَهْ كِيْنَدَ بَرَدَهْ و خَوْنِ كَر جَوْنِ دَرِئْتَر مَوَلَدْ
 بَهْمِ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ
 لَبْرَهْ بَانَه كَوْنَتْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ
 بَلَدَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ
 لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ لَبْرَهْ

بسترا

بين واسطه والبرصة ماء مستنقع للذي طرأ من سحبه وهو
 مريض جلة والفراش للظارة تذكى ميان البرصين وبلغ ختمه
 كنهه بكدان للبرص ويقال فلان ذو بلة في الذي ايه يجر للفرج
 للبعثه من باهي للبعثات عقابت من جركال للبعثه الذي
 اذ باران يميل نكده للبعثه دسماكي البخره من عضاه
 البعته بايت البعته طليله بقعه لم موضع البقايا الخ
 يفتد لذنه بوقت بولان ويقال للدهم لانه لبقايت البعته
 بان نين البعته جزي مانه للبعثه سا ما لجد البعته قليله
 سغلي يقال لخير الطعام في المائدة بخته للبعثه بكته
 اندون ملة للبركة بنت وخره بيل جايه محذره وريك جامه
 وبير تركند ويقال للبركة الارط المطحون تخلص بالماء
 ويترس ولاقطه المخلوط مع البتن يقال له البركة ايضا
 جماعه البركة البركة بخرج جاد البركة والبركة حلقها دوال شير وقال جاول
 على بركة ايهم ايه باجمعهم البركة امانان يكاه يقال لثبته بركة في
 البركة برك البركة خرابكاه بن البكيلة من البركة البكيلة بان
 يباران ويقال مؤبلة مؤب لبحال مؤب البركة تري والبركة
 والبركة والبركة باه دسقي البركة كونه يامانه لبو البعته
 من الكفي للبركة سبيدهم ذو البعته انك درميان كسايه لبروك
 خد دلان والبركة والبركة كسايه ميان دولبرو والبركة مخايجها

البذارة

كيا
زاد

خبر

المعج

كاي نب كدلان بافشا كن **ت** البت اندوي بهان
 نولان دانت البت جماعه البرعوث كيك للبعث كروي
 لمان رابجا فرستد يوم باش وقعه بين رافس والفرج للبعث
 لم شاعر من تيم البعاش ولكن في المشد ان البعاش ايضا
 لا يستبر **ج** الباج كونه يقال باج واحد ايه خمر واحد
 للبعث كوكه كادنيق البذخ بره كبراشه باشد وقوت كفته البزج
 حصر فوكك وبذج المديته والحنن يوت تبي على المويج والبزج
 واحد بروج للبقار البرج برن البليج بليد البليج اصل البزج باطل
 وهر جزي بداشه درهم هو البهيج نيكو ونبوه **ح** البارج باركم
 وان حيلي ابوي جيلند كيد المداخ نين فرخ ومن البزج حقي
 يقال لقيت منه نبات برج لقي نكده وايك البزج نين فرخ
 بولج اسم للشمس على وزن قطر قطام للبعث غوره خرايه هونون
 خرد باشد للولادة البهجة بلذخ لم موضع يقال في المسك للزنج بلذخ
 قوم عجفي للبلذخ فيه البزج ت لبث البزج فرزد وفي المسك لبثك
 لبث بومك ايه لبث نفسك البياح نومي لذماهي **ح** الباذخ كوه
 بلد البزج مرد مهور وخ كلمه تستعمل عند الرضا بالنبي وهي شاذة وخفف
 البزج البعير الذي يستخرج في حديق البرج موي البزج البزج
 بازداشت ميان دوجز البزج خزنه للولادة بطيخة بطيخة
 كدو خزنه البزج سوليدكي كار **د** البازد اندون دان البازد

والبزج

والبزج

سرد و سُمّ بارد سموی که پوسته محمد را بدو خلک یقال تخ غیر
 باعد ای غیر صاخر البالد الی کبهر مقیم باشد البالد کلیم مخطط
 للولاعة بخاک البندبت وهو مخری ولبند للفرق یقال لبند
 هذا لفرق منه لبند طاقم و یقال باعته بدو اذا کافضه
 بالبع البالد ان هر دو سوی زیت کبک و لیس بود لبند سرما
 و غراب لبند کلب با مدد و سباز کاه لبند بند لبند و لبند
 جماعت لبند یکنی لبند لوبی کربوی شکیخ باشد لبند سرد یقال
 لصاحب برک ای فزک البند کلیم با خطها البند مثل لبند
 و لبند و سرما لبند الی کبک لبند با جماعت فرستد و محمد فرستد
 لبند دروی و یقال تخ غیر لبند و غیر یخبد معفی لبند شعر و شاک
 بنت لبند کل موضع من الارض عامر خالی و سكون هو بلد و یقال
 مؤلف من یضه لبند ای یضه النعامه الی ترکها و یقال
 ایضا هو یضه لبند لذل لصف بالذل و قلته لذل و لذل و حلف
 بالقری بنی لذل ایضا هو یكون مدحا و ذکا البالد و البالد
 جماعت لبند کاهل لبند جماعت لبند علم بیک که در روی
 ده هزار مرد باشد **د** البالد نوع من القراء **د** البالد
 کن البالد شمر نیز البالد جماعت و جری سخت لبند یا زباز دلد
 البالد معروف یقال لدائنه لکما باجر ای نظر البالد یقال
 و مخرج من رین و امر البالد صود دروی کبک و روشن

مؤلفه التوجیب بان کوهان الترتیب اهل ادب و جزان
 التبعیب شفق التبعیب کناه یقال فی الدرس تعایش
 اذا كانت فیها قطع من غیب متفرقة ثلث لسر قیلت من
 رنجته والنسبة الیها تعلیق التلیف ان موضع بکیر از کربان
 التبعیب درخت جوی تر التکریم ترب کله بسیار و تویر
 بدیند التورکین خاک التورکین خرکله خرکله یک سالد شد
 باشد التیریم خاک **ت** التابوت معروف و بلغ توبیت
 در فی اخذ التخت معروف الترتیبت استرنم التبعیب
 مناختن درخت **ث** التلیف لم موضع الترتیب
 میراث التلیف انج در ماسک بجای اند چون ناخن جلیز و می
 سرترید و بلغ بدین ماند التوش توت **ج** التاج معروف
 التیجان جماعت التلج تزدو التلج در خرد و سوراخا دراز
 لقرین التلج خانه کا و ساز در میان درختان **ح** التلج
 سبب الواحد تفاحه التلج والتلج اهل و مرد متعلق
 شیرین سخن **خ** التلج غیر ترش شد تلوخ حی من التلج
 التلک والتلک والتلک مال قديم والتلک خانه زرد
 مالک خردک والتلک اهل بدیار عجم زاید و بیلان عرب کلان
 التلک کایک کبر **ک** التلج معروف التلک ساکن التلک
 والتلک والتلک جماعت القاد **ل** التلج بازرگان

التلک
 التلک
 التلک

التلک
 التلک
 التلک

سین و مهر و زمین و بیابان و لغایه بنیت سرد لذینه شتر
 والتلک موضع بین التلک وسعد التلک و می جزان التلک و قال
 التلک بالتلک لم موضع التلک لن قد بدین لفلان لفلان التلک
 اما سید فی فوج شتر از موشها بغایت و در باشد التلک
 جامد ریز التلک بیابان التلک فراخی عیش التلک
 بلد و لآن شتر بر سر کور خدازدش بندد یا آب و حلق
 التلک التلک معروف التلک بوی خوش و اخرش را
 و لیز کوید التلک مرغزار و بنات حی من التلک و بنات
 لم لقران التلک التلک التلک جماعت التلک التلک
 کمان که بدیند التلک اهل ادب و جزان التلک جماعت
 التلک کعبه التلک ما می سیاه باخار بسیار التلک جماعت
 التلک خشتک بر اهل التلک احف ضعیف بولند لم موضع
 التلک بولند التلک متعاجد لقس و لآن التلک سیاه
 باران التلک و یا بستد التلک مغایا التلک خایه بالک
 در برد و دوم غیبت مانند بوم و مراد لحن ذی جرد و لغایت
 التلک کار و بخت قیلت من سیکم التلک خوی جزوی
 واریا و زایا بخت لم بعل من تیمم التلک میان نب
 و میان وادی و قال التلک بختة ای علی التلک التلک
 لن بست بال و بالک لفلان التلک زن یا و لزم و بالک

والتي

التيخ بن دوانك وبرل برلي حقي بائد برلدي دود تاخذ ليرد
 وايي كره لتيخ كواك يلك البتايح والبتايح بما حقه ولتق شيعه
 التايح دربان التايح اسم موضع التايح والتايح فيك التايح
 دراز كره لتيخ ذلك جامد التويخ معروف **ف** التايح
 برلوتون التويخ كاد تين التايح ديم ناخن **ق** التويخ
 جربوك درديك بائد يقال في القلدي باريون التويخ ليلتاك
 بوليكن ماذ التويخ تراك سمي لما فيه من زيوت الحيات التويخ
 مرد مشتاق **ك** التايك كوهان بلد ونا بلدي تراك اسم موضع
 بولك موضع التايك عز الولجدة توكه التايك شولرند باريون
 تايك اسم لمعري القين يقال وقع القوم في وادي تايك
 الداهية **ل** التايك ديك لفراد التايك كينه التايك بجه ربايه
 والتايك شجرة لها جز ومثل جرد القنار تسميها اهل الحجاز شطر
 الذيب وهو لجز ما يبين من التايك فاذا جاء الصيف يبيض تايك
 وقع القوم في وادي تايك اية الداهية التايك قوله اسرر من فرخ
 بائد التايك كره التايك بت وهو من التايك فرغت التايك
 مرد كواه **م** التايح والتايح حد زين التايح اية ازال لوزن كيد
 التايح ارفع مراب في الجنة تكتن لمرارة التايح تايح والتم جري تام يقال
 اية قايها كذا التايح ترويل التايح بما حقه تام من اسماء الرجال
 ليك التايح وليك تام دراز تين بني درمال ليس فيها غير هذه التايك

التيخ بن دوانك
 وبرل برلي
 حقي بائد
 برلدي دود
 تاخذ ليرد

الشهدايح

التيخ بن دوانك
 وبرل برلي
 حقي بائد
 برلدي دود
 تاخذ ليرد

ولد تام وقمر تام التايح انك زانك زانك التايح جري
 وتيم قبيلة من مشير التايح موضع بالجرم التايح شجره
 لون ودقها اية التايح ولها حيت حيت التايح التايح مولجه
 ميمين الولجدة تويخ ويقال التايح التايح وسعي ينض التايح
 تويخ تايها بالولول التايح بمجد دوكا واما توكا التايح
 والتايح جماعه ولانني تويخ والتايح يردوم لذها ميرة
 التايح بنكه ديم من اسماء الرجال **ف** التايح بنكه التايح
 مرد يوك وباريك بين التايح قدح نيك بورك وكاه التايح كاه
 فوش التايح كني شولرند التايح مونها لولجدها
 ويقال لها شجرات تزيين كلاله وتزين للفر من الحزين
 بالو زينة التايح استا دانا بركايي وتري لبي شيد وتفن من اسماء
 الرجال لبن تقي رجال من كان تايح الذي ويضرب من التايح
 فيك لذي مزابن تقي ويقال للفصاحه من تقي اية من طليعه
 التايح سوباب شيد بالبن لتيخ ودقير التايح هزل وماند
 ويقال مما تان والتي كودي كدان تون التايح لذهاه وماند
 حوز هذه التايح الجير والتايح جبل بالشام وفيك مسجد التايح
 انك بكاها موع كذا ولما كانا ياد ويقال رجل تايح الذي
 تعرض لقل مكرمه ولم يلبس وفرس تايح لذل لغرض في ميسر
 نشاطا وملك على لعدا قريبا **و** التايح من جري تايح

ويقال ما بالذلة ثمري اي لحد الثقي والتقوي برهيز كاري
 الثقي برهيز كاري التثني بلاني من التثنية ويعي الحاشية
 التثني الرجل الذي يحب التمر للتثني معروف والله اعلم

باب الثلث

الثلاث ذلر برستار للثلاث بنت الدنيا ذلت بذلك بستان ولا
 يقال للثلاث كثرني الثرا التواكدي يقال انك لذي ذوق وثرا
 اي ذو عذر وكثرة مال التثنية ثمين ثمال التثنية برين وهي
 منزل القمر والتخار بال كوسبد للثغارة سندان برخشت
 للوحدة ثغارة للثلاث دودس سبد للتواكدي قاله يقال في الماء
 لرع من عذقي التواكدي والتثنية بالدين **ب** التثاقب
 متر بيادير وسنالك دشر فيقال حبت ثاقبت اذا وصف بخرت
 والتثاقب للثقب لب دشن وادي الثقبان جماعة للثقب
 دواب وسوداخ جرخشت خرا لذوي ماران ابر برين ذاب جرن
 برخرا بولان ليد وسوينه سوداخ شان لذي باند وثلث
 لقب لحدين لحيي التثني دار الثقب علق موف لذل بزد
 للثقب لب انك ايتاك درميا كوه جزلن للثقاب والتثاقب
 جماعة للثقب سوداخ الثقب هي لثم لفرز للثقيب مرديك رخ
 در لثني ثقيبت والثقيب متر بيادير للثقب متر بيزر دند لثان
 نانه باشد لذي يري الثابت جماعة ولثني ثلبة للثقب ننه لغند افكاه

منار

الثوب جامد والثوب يكتفي بالثياب عن الثقب يقال فلان ثوب
 الثياب اذا كان حيث الغرض الثوب بالدين نيكي والثوب بعل
 للوحدة ثوب ثوب لم جعل يوصف بالطول عيت يقال لطنع من
 ثوب الثوب ذك اور لثني بول باشد الرجل المراه ببوله وقيل
 يوصف به الرجل ثرا ان كالبج مع المرأة فيقال الثياب **ت**

ثابت من ثمار الرجال الثابت حمت والثابت الثابت مرد ثابت وثبت الثوب
 لذر كان كاذب لسانه في حقيقته ولا غيرها لم يبق منهم شيت ولا هيت
 اي نجاح والحيان للثبوت لم جعل **ث** الثالث سيم الثنت
 احمد سيم لذر وادي وشري كجامه سيزر كذ فقول العرب هو كيعي
 سحله الثنت له يستعان ثرا في هذا الموضع الثنت سلك ثلث كان
 سكان للثبوت ولذا جميع عدل المدولت الثلث شري غرض بستان
 خلك باند ولش شري بيل دسيند سا جامه بر كذ الثلث سلك **ج**
 لثنج بيان كلف دبست التجاج باران بقتور ابن التنج برف
 وما لثنج اي بارى **د** التاذك لثني معرف التاذك غل خا لثنج
 باشد الواحدة ثلث التاذك لثني ثلث قبيلة من العرب لذي التاذك
 مرد تمام كوست التاذك اسم موضع **ر** لثان كينه وكشله درست
 يا خري وند لثان رخي ميو لثني ثبير اسم جبل يقال لثني شير
 كيا لثني البشير خرا وانكول لثانك بيادكوي لثني شري سوداخ
 بستان فرخ باشد لثني شري لذر لثني شري لذر لثني شري لذر لثني شري

ويقال

الثوب جامد والثوب يكتفي بالثياب عن الثقب يقال فلان ثوب
 الثياب اذا كان حيث الغرض الثوب بالدين نيكي والثوب بعل
 للوحدة ثوب ثوب لم جعل يوصف بالطول عيت يقال لطنع من
 ثوب الثوب ذك اور لثني بول باشد الرجل المراه ببوله وقيل
 يوصف به الرجل ثرا ان كالبج مع المرأة فيقال الثياب **ت**

بالتسوية ولا يابى الى الله هيبته لتأثيره بركه بن وكوبند التبت كره
 مرهم للتبائن والتبوت جماعة للتبنة مخيا وشيرة اسم موضع التبنة
 بيان سينه وبيان وايي الترة جهمه كتب سيار وكوبند فرخ سولن
 بستان الترة كل الترة روباها مال الترة سيار جلد وولكري
 الترية تيد الترة فله تاكله روباها مال وهي مخرقة تجلبت من
 اشجار الرجال للترة لغز ومخالج سينه التبعات سينه لست وزلونها
 ودمت راي وي الواحدة لغنت ويد لغنت دمت لغنت التفتة
 جوب وجران التفتة كرايا از طعام خورن بحاصل اي يقال للقم
 لتفانهم يقال احمال القوم بقلقيهم للترة سكر التفتة جماعة
 مردان ومرغان وجماعت بهائم وقلاده ومخالج الترة دان والتفتة
 مركز الجند على راياتهم وجمعتهم على لوار صاحبهم التفتة خال الزجاء
 بركيله وكوبند ريد وي يقال لساير جيد التفتة التفتة التفتة
 جماعة مردان التفتة رخذ التفتة كفاك تير دابة طعام ورا بر التفتة
 واما بطن من التفتة اليهم يمتي محمد بن زيد الميرزا الترة ميو وديت
 وكره تايا وكرانه زان وكرانه خست كودي التفتة ركه في رولير
 الكساي ودواه غيره فخت بالتفتة التفتة باسم باله ابدان الترة طران كند
 التفتة الخ ان مسكه ظاهر شود التفتة باية طعام ورا بر التفتة التفتة
 والتفتة جماعة التفتة موي لزي خرد كاه وشتة لبطن ما تحت الترة
 التفتة رز زلش يال التفتة التفتة والتفتة بستان دن

والا يابى

كف

ونقله

ورن لدا خمت الترة هنر فاذا فخت لم يمتز التفتة عقب التفتا
 همار ذلك بين دوز وروبر الواحدة تفتة لبتول التفتة الكفت
 التفتة ماغ سيار وروبر سيار التفتة كفت التفتة فلذ بان
 التفتة سب كاه كوبند والتفتة اسم موضع **ي** التفتة دم
 التفتة بستان التفتة حال نم دار يقال التفتة التفتة وذلك
 لن تجري المطر فيرخ في للرض حق يفتي هو فلي للرض التفتة
 مال سيار يقال نعم توكي اي كينر التفتة جامد فرتي التفتة جامد
 سكرني والتفتة مايب اي التفتة لسيا يقال كمتة التفتة التفتة
 هنت لن التفتة بنت التفتة خم واد كوكو وروتاي جيز والتفتة
 التفتة مطا وبعها والتفتة التفتة ما لفتي منه والتفتة بجدم
 وشركي وزية دوجم لاله باشد التفتة كالي لردا روبا كند
 والتفتة ملك التفتان التفتة لست شس كاه واسب وكوبند وكاه
 سسالك التفتا والتفتان جماعة التفتة والتفتة التفتة والتفتة
 للراي والقوليم من الجوز ويقال للراي والتفتة والتفتة
 التفتة مهمان التفتة جماعة **ب** التفتة
 كيتية جاوآر ساي سياه فايد لذ سايي لهن الجباوآر برن
 جاء الجباوآر كند رجاو ويقال هو الماء الذي جمع للراي
 الجباوآر جيبهاوآر التفتة الرجال الجدل عطا وبالذ عام ويقال جلد
 الدهر اي لبا الجدل بسندي الجدل متورخ بستان وبيان تير لب

جيب

مقرب

والتفتة التفتة التفتة

الجذلة زده محكم بافتة الجزاء مصدر الجارية الجزاء لسان جون
 متاهة بولن ديد الجزاء بادشاه سرد ويقال بي التي تحب بين النمل
 وللدبور والجزاء مردست الجزاء درخت يترك الجزاء زينة بنت
 ديكناك يقال اقلنت فلان بجزاء الذن اذا اقلنت وقد شافى التلف
 الجزاء بادشاه نيكى وبلى الجشاء معروف الجماء ماله من يعرفه كذا
 ولا يقال للذكر لجمع الجشاء ولا يخفى على الناس مكانه ولين شجرة
 ورفض الجزاء توتيا ويقال ما جلدك اياك كالتنك الجماء دينا حسن
 الجزاء نين درشت الواحدة جلداء الجماء الغنير يجمعهم الجزاء
 فراخ وغلان ديك الجزاء من اسماء البروج سميت بذلك لانها تعرض
 جون السماء ايا وسطها الجزاء جماعت مردان الجاهلية الجزاء للثايلد
ب الجازين حرسطو الجازين شتر كم شير الجازين غريب
 وكرانه جركي الجازين حادف الجازين جماعت الجاز جاذ نادر شتر
 الجازين والجازين والجازين جماعت الجازين وقت كمن اقلنت خفا
 الجازين نين درشت ويقال الجازين دعي نين والجمع الجازين
 جوان جابك وجانوديت مانند كرسيد والجازين والجازين ملح نيز
 دراز باي والجازين شتر ضخ الجازين ملح الجازين تلي سال الجازين
 سالنك الجازين دل خسته خفا در درشتي بون الواحدة جلدت الجزاء كرس
 الجزاء كرسين الجزاء لسان واز سر جاذ تا لمرج اب اسم ما يركب الجازين يكن جففة
 نين الجزاءن وكر الجازين جماعت الجزاء مران الجازين درشت يانان

الجزاء من اسماء البروج سميت بذلك لانها تعرض

الجزاء من اسماء البروج سميت بذلك لانها تعرض

الجازين جعبه فوفن الجازين مرد كوتاه فاكس الجازين ليد
 نيك وجوب بالان الجازين نعب مردم وكنته ويدر وجران كها
 نيد الجازين معروف الجازين جلاب الجازين لدا ويقال في الملائكة
 الجازين سخت بير الجازين لسم موضع الجازين انكروا لدمركي
 بشهري نيد الجازين بملو وكرانه وجنت حي من الين ذات الجازين درن
 جهاو الجازين جنت غريب وانكسان فقرا وقراني باشد والجازين دوي
 الجازين كرسن ويقال لخصب جباب القوم وهو ما حو لهم الجازين كرسن
 اعداء لكرلة واسفل اعداء والجازين دلع كد بملو شتر خند طوع
 الجازين ليد فزان برلك الجازين دوكانه بن حفيد وجاتين در
 بنكند الجازين ملح ويقال وقع القوم في لم جلدت ايا وقول في الظلم
 والغمم الجازين يادرت جنت قلة الجازين جماعت وجنود لسم لرد
 شاعر من قلدك الجازين غريب ونوش لذر خفا نيكو الجازين ليد الجازين
 الجازين كرسن الجازين معروف الجازين كرسن ويقال للرجل
 اذا كان ناصحا يواضع الجازين **ت** الجازين جاد وكهن ويقال
 ما بعد من ذلك الله فوجنت وقيل الجازين ديسر للهيون وهو حزين
 لخطب وقيل موصن الجازين بزرگولاي **ث** الجازين شتر
 درم ثله الجازين نيا است خشيبي الجازين جراب خفا الجازين كرس
 الجازين مارايك الجازين نغ درخت راست بائند بن زان **ج** الجازين محق
 كريم الجازين جماعت الجازين خفا الجازين جماعت الجازين من اسماء البروج

والجازين

كاهن

بنت جزمية من اشعار الدجال وجرميه يحيى من عند القين الجزية ولم
 لهو الجزية فتحوذ كبركلا الجزية دليلي الجزية خستكي الجزية
 الجزية له والجزية ثمان جاريان مخيتان لجلد الله بن جملان
 الجزية كزيم ماله كد نبال مي كند وكيتبت جزاة سباه لنوم سباه
 لعتت باشد الجزية ذريق الخيف قد لا غرابان بوقت درون الجزية
 سخنان ظاهر فيقال لقيت جزاهية ايا ظاهر الجزية مصدر الجزية
 الجزية كنت مند جربة النعم ثمان الجزية جماعت مردان الجزية
 بن درخت وخان لنوم وجرتمت كل شي لصلد ومجتمعت الجزية
 تغار الجزية جماعت الجزية نعين موش نال الجزية بندست وجزلان
 باله لفرلاب وبصيرها جري المسلك يقال لقلت فلان جزية لذي
 الجزية دوش نتر كد باله لذبوش بند وجلد نكد الجزية ندين
 منك نال الجزية درون كان غما ويقال في حال النخل ويقال في
 النخل الجزية حوصله مع الجزية كوي لذل شجره كره لذل كاليه الجزية
 والجزية قبيلة من اهلها ويقال الجزية ودينية الجزية ثمان الجزية
 يك كوسند لوزش كره الجزية مست كالاد الجزية كدت وبابا ودرين
 لست كجزلان لهد الجزية بشم يزه الجزية كوسند فري ذر لكان لثاني
 الجزية مائة كبر منك وجزلان وبابا شير در جامد وساق لذي الجزية
 جماعي لذكوبندان وشرك الجزية كوسند فري كره الجزية كره ايا
 جنب لذل الشام والجزية خستكي دريان دريا وجزية العرب كالعرب

والجزية

الجزية

الجزية

الجزية

الجزية

بابين وبحر الحبشة ورجلة ولقارت الجزية كره الجزية لذل كند
 بسيار جلد كند الحبشة جماعت مردان الجزية سرور در رتي سيند الحبشة
 كبله كند وجزلان لخصاصة كان تج لجمعت بند جوجعانة من لذل كند
 لجماعة مردمي كد كسي بلدي ركابي لجماعة لروي كد كند
 لجمعة تير لاني الجزية زنت كوتاه وزنت لجمعة بانك لسيا
 لجمعة بنت لملوفت ويلي للذيت لبا جمعة لليت شي وقيل
 لني لجلد وقيل لجمعة للذيت لبا كافي للذيت لبا يقصد لجمعة
 وطيبها وبنو جمعة حي من عام جزلان موضع وبنو جمعة لجمعة
 مرد درنت لذل فرب لجمعة جماعت مردان لجمعة نالورد لجمعة
 رد در نين ومان مردان وجزلان ويقال للفرين ان لظيم لجمعة ايا لجمعة
 لجمعة كاسد نذل ورج مال وجمعة قبيلة من الين استوطنوا الشام
 جفينة اسم رجل كان غلة علم رجل مقول قيل فيه وغد جفينة
 اليقين وقيل غد جفينة لجمعة نك لجمعة جماعت لجمعة جامد غدا
 لجلد جماعة وجلد كل شي عطا لجلد كره لجلد كره لجلد
 لجلد كره كاو وستر لرجل وية الحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لجمعة كوان لجمعة بوس ريشه قشله ودرست دارالان كند ولت جزير
 وسخي ورنك لجمعة نك بلخوي لجمعة موضع الجمال لجمعة بفرقة
 لجلد نين خمت وكوسند شير وستر كيرش حرب لشد لجلد نين
 درنت لجمعة انك بسيار نذل لجلد لجمعة جز دول لجمعة منك لجمعة

الجزية

الجزية

الجزية

تاسر قلم

والجلفة تراش قلم يقال لطل جلفه قلم تخش خطل اخذها كلها
ويقال اخذت الجلمة مسلخ كونه يودت ويا ويقال القلد تأخذ
جلمة الجزف اذا اخذها كلها ويقال اخذت السبي بجلمة اذا اخذته
اجمع الجلمة انج از حنا و يرون كد الجلمة ماله لست الغر كثر في
بافي باشد و باقوت بود الجلمة انج يانند لذكر مع الجلمة و احي
الجلمة مرث كلان و جلمة من لعل الزجاء الجلمة جرم الجلمة
لنقى يابيلاني مال لعل كد ويقال ماله دقيقه و الجلمة اء ماله
شاة و ملاقاته الجلمة نين سلك يذ جلمة الجلمة ليرك ليد
جاء الجلمة و ذبا كوش و جماعت ابوه لذرمان كادير شي اخذ الجلمة
ستر بمخر الجلمة لايي الجلمة ماله ستر با برخلقت ستر با بند الجلمة
كاسد سرفق جرم و جاهي در نين نولتان كنه باشد و جاجم
العرب لوسايم و قل يخي لث بهم عز و زرف فمهم جلمة و القبايل التي
يتجمع البطون يقال لها جلمة يوم الجاجم من وقايح العرب في الاسلام
و الجاجم موضع بين الدمام و قبايل في ديار نيم الجمرة انكث زلفه
و ارمانا سلك يند لاند و سباه مقدر لذرمان و قل اذا اجتمع في
القبيلة نك مايت فالس في جرم و جرات العرب في نين بخصر
بن لاي و الحرس ابن لعب الجمرة باله از خرا و جزلان الجلمة خول خرا
كخني لند لند باشد و هوز سحت باشد الجلمة لدين و الجلمة ليد
خرا الجلمة كره مردان الجمرة نين يند است الجلمة مالي جرمي الجلمة

كرانه

سماكة

وحساب الجمل ما قطع على حروف ليد جاد الجنت بحت وستان الجنت مبر
وبره الجنت يوالي و الجنت الجنت ايضا للواحدة جنتي الجناة ميان
جلمة الجنايت ودي الجنايت اسم موضع جنان يعني من اليمن الجنايت
جنان و انتي لذر القل على قوم و لغتوا بر هو جنان الجنايت كناه
الجنت كره و الجنت يدي لروي جامد سيران و الجنت بنت بنت
الجنت كند الجنت استولن سيم الجنت هوج و دايكند لذر هلام
و مرفان الجنت كناه الجنت لستري بفرستد تارن طعام الغنم
اسبي بلكو لير بند الجمرة دري شك الجنت كنادي لرو و كنادي
و سلكشان و مغيا كرميان خانها باشد و روي بالي لبريد و بازاي
و روي جرم جرم سندر الجرم جماعة الجرم كره قللمان الجرم لافا
جتم وقت قريظة الجرم سدر عطاران الجلمة تيز لاي الجلمة نادري
جلمة اسم لعل الجمرة لشكار الجرم سيم معروفة الجلمة از اول شب
تاجمارايي الجلمة اسم السافله لذر كانت مكنوفة جلمة لمرلة سبت
الجنت فيقال اخذت من جمرة قال ابن الزلاني هي لاني من الصبا يقال
هي عرس للذيب لرها تلح ولدها و رضع ولد الصبي جلمة قبيلة الجنت
بالين الجنايت اسم الجنت و يقال فلان حشر الجنت الجرم كره و
و جزلان الجنت مردل **ح** الجنايت مع الجنايت زعفران الجنايت كناه
كار وية المثل الجنايت و بناؤها الجنتي سكتة في الجنايت ملح سني
الجنتي برفا لراخي و لندر جماعة و الجنتي شان بالين لينا ترغص صغري

[illegible][illegible]

وما دبره
غلافه

بَكَانَ الْحَرِيرَ | مَسْجِدِي وَوَضَعْتُهُمْ
شَا بَنْدَ الْخَلَاءِ فِي رِيْزِ جَهَنَّمَ كَمَا كَانَ

تجزئة أهل البيت خضار لم للضبح وهو اسم واحد على كلف الجمع
وتقال رجل حَجَرٌ حَجَرٌ أَي ضخم ويقال جاء فلان بالحجر الرطب
إي بالكذب والباطل وأصله أن الحَصْرَ الشجر ذو اللبنة
تحتل به الحِطَارُ دوار حِطِيرٍ وكل شيء حَجَرِيٌّ شبيه
حِطَارٍ الحَفَرُ تباي وبرحمتي ذلان والحفرة خلاء كد لذهابه
بلأند ويقال الحَفَرُ لَن جايك لأند لبتند الحَفَرُ لَو كَن وجاه
لَن الحَفِيرُ كَو وجاه الحَفِيرُ خولد ويقال حَفِيرٌ فقير الحَمْدُ والحَمْدُ
نوع من الذرغان الواحدة حَمْرَةٌ الحَمْدُ دَلِيٌّ يَعْتَرِي الدَّاءُ مِنْ
كثرة الشجيرة تنبت فيها به الحمار خرا الحَمْرُ والحَمْرُ جماعة ولا يخر
جماعة والحمار يش بالان حمار قبان دويبة للذرة بالارض
ذوات قوائم كثيرة الحمار خرابان الحَمِيرُ برج حمير قبيلة من العرب
واسمها الحَمِيرُ وسمي حمير لأنه كان من عاتير ان يلبس ثيابا حمرا
الحَمِيرُ أَي كاهن وسر يسار سير الخلد يساهمهم يقال هو كاهن خلد
لأنه كان يستقل مكان الخلد سبيلد ويقال نعز بالله من الخور
لنقصان اللون الجماعة من اللب وقيل اللون الزاوية والخور نقصان
يقال في الماء حور في محارة أي نقصان في نقصان الخور بوسخ
أي بدن سلبونند الخور من تجرير خور يتوي في الماء ولا ينفذ الخورة
والخور لَن والخور لَن جماعة وفي الماء لا يخر الخور ما وطينه لَن الخور
عقاب الخور والخور لَن يقال كمتة فارجع إلى حولا وخور الخور جيزي

وخمير

بعد الخور
أخوة

في الحمار
الحمار

باشد مثال حظه يا حي الحمد لك شكرك **ن** الحمار أنكر الطرف
لديج كد برينه ليد ولذا يتر الحمار أنداست ميان ديجر الحمار
الحجر أصل الرجاك وسميت الحمار ديفي كد سلك تبولن ميان نكند
والحمار لسم موضع وسمي الحمار لأنه يفصل بين الغد والشام وبين الليل
الحمر خطر وكوي كد كودكان سبازد وفي الماء ولعزكي ولينغ النور
كلا الحمر قبيلة الحمر جاي استولد الحمر وقت بديدي كوشه كان
الحمر لَن غم سخت ودرل كسي باشد ان خشم كسي الحمر جاي درشت ودرل
الحمر لَن جيل بدليشي حنة الحمر دل سخت يقال قلب حمير ودرل حمير
القلب الحمر لَن جماعة والقياس لحرل والحمر كالنعم الي
الدليل من لفتها وكل ناحية حمير **س** الحمار لسم ليرك فرغ
حكم العرب في الجاهلية الحمار باسان الحرس وكل عزل والحرس
جماعة الحرس بدليش لذل كند الحرس موضع تحبس فيه الحمار لَن
لير يسار بدن باز لاند الحرس لير وقوله الحرس زمانه ويقال جاء
فلان بالماء من حسته وبسته ومن حسته وعسته أي من حيث أحسنه
ولنقطع عنه الحرس أي كاهن وسر ويقال صرته فما قال حرس الحرس دلد
سر لاند الحرس الحرس بالرس وعوتوا إلى الحق الشئ بالشيء ويقال كاهن
منه حسا والحر لَن أي حرته وهو الحرس لندلير جيزي الحمار بدلي
ويوي وماهي خرد كد لاند خرا كند الحمار جوامر والحمار
من اسما الرجال تونك ال الحرس كمتة وبانك بادوبانك الحرس

الحمار
الحمار
الحمار

وكون

الحمار

سركوه ومانه شتر لغز نهبت بحرف ل بكتابت بدقتها وحرالها ويقال هي
 للصلية نهبت بحرف الجبل والحرف القلة وقوله تعالى عاين ايه على
 وجه واحد الحزن والحرف جماعت الحرف سندان كنه الواحد
 حرفة الحرف باذن الحرف شراهي وحرف للدم حنك سبعة
 بحرئف السك الحرف هم يمس والحرف بيانك تير الحرف ستان
 حنك وخرابدوة المناب احسفا وهو كيلة الحيف جامد لانه حيا
 بك الحيف ساند باقله الحيف سخي والذ طعام وديا هي غزله ويقال
 جاد علي خيف ليراي على ما حيت منه الحيف لانه وموي كذا الحيف
 لولان رتار لب واما رخت الحيف تله ليك كذا الحيف والحاف
 جماعة الحلف هو كند الحلف عادي امان قوم باشد الحلف والحليف
 انك باتو عمار بستيدون وكل شي لم شيا هو حليف حتى يقال فلان حليف
 الجود وحليف لك كذا وذا قلل والحليف مرتين وضح الحيف لم يركله
 لذيجه ستم والحيف من اسم الرجال الحنف مربي يريش بركد
 الحيف ملان ويقال الحيف المستقيم وحيت حيف حديث
 لسليبي لا قديم له حيف من اسم الرجال الحوف بوسيت زان
 حايض ريشند ويقال لذلاديين كذخران يمشد **ت** الحاف
 يمانغا تفا الحاذق انك كذا حيز استل باشد **ت** الحاف حواذق
 باذق اتباع والحاذق مركب نك ترش الحاذق الزدول در زبان
 الحاذق انك موشن نك باشد وية المنال لاني الحاذق الحاف كنه المنال

الحرف شراهي
 وهرمغ وهرمغ
 وازان حيف
 شراهي

الحيف
 ويقال

بوسيدون لذ تار سجد بياير ويزلت ويقال للثقل ذلك لك حلق
 ليه كنهك الله لك حني سحت شرها والحاف المشوم لحاق
 وتقرنم الحيف جريبي الحاف الحاف كنهك حرد الحيف حيز
 من لشر الحاف باتكان حلق قيلة مزان الحاف سوحا جامد
 كوفن الحاف اتس الحاف كبر شول سحت الحاف والحاف والحاف
 حيف الحاف لولان ذلان ابرهم سايند والحاف كنهك الحاف
 الحاف والحاف والحاف جماعة الحاف الحاف لبا ط الحاف
 من اسماء الله تعالى هو المتحقيق كونه وجوده ويقال كان ذلك قد حق
 لقها ايه حين ثبت ذلك فيها يقال في اليقين حقا لا كقول ذلك
 ودرخاون الله فيقولون الحق لا كقول ذلك يدعونها بغير توفيق لذل
 جاعة الله الحق نجا كنهك حقه حيز حوت القفا ميان تفا الحاف
 شتر نجس سالك وبعالهم سالك ودراني حقه الحاف جماعة ويقال
 للحاف لولا خاتم في صغار الاشياء لنت لشر الحاف الحيف ولعب
 ويقال قلان حقيق بلذ ايه خليف بر الحاف كنه الحاف مال بيان
 وانك تير مك حلق مرك علي فز قطك ام ويقال ان راس الحاف الحاف
 الحاف تير لشر الحاف الحاف با داله الحاف مرخي حيز ودران
 حيم لذلادون حيق لم كنهك الحاف حيز ودران الحاف الحاف
ك الحاف كنهك لاسب الحاف والحاف حيز سحت سياه الحاف
 باقله الحاف والحاف كنهك الحاف نور كنهك ودران وموي ودران

شتر

زره

ورداها الواحد جاك وجيكته الخواك حركت يقال باب حرك الخربك
عينين الخسك خاسكوف والخسك ايضا من لذوات الخرب وحرك الصلح
حقت الخواك يقال الخسك الصلح على فليلين الخسك سركن لعله
بستان الخسك لئتم خزا الخسك سركن سركن الخسك سركن
الخسك شتالني بازند وسم به استهلك الغراب في سياهي يقال لشي
لاشد سركن من حرك الغراب الخسك والخللوك تحت سياه
الخسك سركن وهر جزي خرد الواحد حكت وقيل للخللوك والخبثان حكت
الخسك كام ومنقاد زلع الخسك كاي حركام استولت كند الخسك
بالدو الخسك كوتاه **ل** الخسك لاي سياه وذكركنك بركان وخبث
بنت وبنت جلمه كاند والخواك الوقت الذي كنت فيه وهو يذكر
ويؤتى يقال حاك حسن وحسنه الواحد حاكه فمن ذكره بمجته
خالرت وخرال الدهر خروفا الخسك انك دلم خاك باشد از مرصيد
لا وادركاب في المثل يخلط الخسك بالثاب يقال الخسك في
هذا الموضع السك والثاب اللحمه والخبثان لئتم بيلان
بدرخت خزانة الحاصل من كل شيء ما بقي وثبت وذهب ما بولاه
من الخسك والخال ونحوها الخسك بستان برش الخسك لئتم يقال
لغزاة خايت وحاملت فمن قال خايت قال خلدت لئتم يكون ذلك
للاثار ومن قال حاملت بناه على قويم حملت في حاملته والخلل
سياه على ظهرها في حاملته لا غير الخسك سركن ماله وخرال

الخسك
التي جمعه

استرفت الخسك جمع الخسك اللذهية الخسك جماعته الخسك لئتم
الخسك سركن وسمتي معمد مدام الخسك والخواك جماعته الخسك
درك دراز جاك الخسك ميان كلف ساه وجاك الخسك ميان كرفن
دكت وجاك الخسك عرق في اليد خرب به المثل في تهيل الخسك
وتقريبها يقال هو على جاك دراز جاك لئتم سركن اسد الخسك
لئتم الخسك تيرا دغن وخرال واية غوي الخسك ضرب من
سركن الخسك بركن الخسك بركن الخسك بركن الخسك بركن
حكت ولئتم ايضا حكت الخسك بركن خرد الخسك بركن الخسك بركن
يقال لئتم الخسك غير خلد الخسك دراز الخسك بركن الخسك
كوتاه وامتولد خلقت الخسك بركن سركن الخسك والخواك جماعته
المثل الخسك سركن الخسك لئتم الخسك لئتم الخسك لئتم
كودك خرد وهر جزي خرد باشد يقال ترك لؤلؤه تباري خرد الخسك
كوتاه ولئتم خسك الخسك انك بالهاتن بفتة شاد كند الخسك
از مردان الخسك كتي بركاش برانده باشد وهنوز ساقش طير باشد
ونين خالا ويقال هو المزعة الواحد خلقت خلقت خسك لئتم موضع
الخسك ماله لئتم كند صوت كالغاب والسناهد الخسك دغن كند يقال
خلد لئتم الخسك باجواز الحرم والجلد والخلل خلل الخسك
ببرم لئتم الخسك مركب من الكلب النساء وقوم خلل لئتم الخسك
في موضع الخسك مكر الخسك بركن الخسك بركن الخسك بركن

الخسك

حرمته الحرام ابرو بنت الحول والتمولت وراحمات جماعة الحول
 وراحمات الحولان جماعة والحول اقل لبروج الحول بنده الحول
 معروف الحول بلقار وخاساك برسر لك وبجملتك لذلقة والحول
 الذي تجارة من بلغة غريبا وكل محمل فهو حيل الحول بنين
 كوتاه ومرد كوتاه كلان شتم وحول من لسماء الرجال الحول حان
 للعلم الواعدة حطقت الحول مرد كوتاه الحول ستر وراحمات
 كوتاه وهو لم من الحول الحول سال حيل ويقال هم حوله وحولته
 الحول مرد حيل كوتاه وراحمات والمزلة حولة الحول لخميان دت حيز
 حيل باشا ويقال هم حوله ليه حوله وتقول حوال للولد كان في
 لاصل حوالين كوتاه جانين فشققت النون للضافة الحول
 معروف الحول ير ضيف وعاجز لجماع الحولان يري وعاجز
 لجماع حوله لم موضع وتقول لم لمرلة كانت تجمع كلها في المثال
 لجموع من كوتاه حول الحول حوله يقال قد خياك ايه بان ليه الحول
 بان كان للواحدة حيلة **م** حام لبرو لست لكان الحام زراحمات
 وحام حام من لسماء الرجال الحام حوم كوتاه الحام داود و
 حام لال لسماع الحام من الحام حوم سيم بالحب لزل حمت
 يقال لرفق حوم ايه حوم الحام دهن بند ستر حوله من لسماء النساء
 ملك قطام حوله من لسماء الرجال الحوم حوم الحوم الحوم
 كوتاه كوتاه كوتاه كوتاه الحوم والحوم والحوم ويقال

فصحت

نقود

وغيره

في اليمين حرم الله لافق كذا لقولك تميم الله لافق حرم ليه
 حرم الحريم بان دانت كوتاه برن عرض حواء حريم لبر حريم لافق
 حرم حيل عز حازها لافق يحفر فيها حريم الدلد بالاضيف اليها حوقها
 ورافقا الحزم لستور كاي ودين بلد وراحت الحزم تنك وتك
 كاهول الحزم الملك بال بلد الحريم ميان سيد وهو موضع الحزم والصلد
 حريم لم موضع الحسام سيم الحريم الحزم والاضاف ويقال حشم
 الرجل من يصب لك اذا اصابت لمر الحزم حرمه وراحمات حريم
 حرم حيل حمت الحزم لك حريم بكوتاه وراحمات حريم الحزم
 الحزام مستك وراحمات كاه وراحمات الحزام للذبا كل ما فيها من مال
 يقف واليتقي الحريم يولد برون كعب لافق حرم الحزم ميان
 وحام حريم الحريم والحزم من لسماء الرجال الحزم حمت الحريم
 كاه وراحمات كاه يوجد ان يكون الحريم في حفا الله لافق الحريم
 ملك قلد لافق القلاد الحزم كوتاه بذلك الواعدة حمت الحريم
 كوتاه دلاد الحزم بر داي الحزم بزفاك الحزم ناي كاه الحريم بر داي
 الحزام والاعلم جماعة وراحمات الحزام ايضا وراحمات حليم ايه سيم
 وكذلك كوتاه حليم الحزم حوله وحرم الحزام جماعة وكل مرد في الزوج
 من حريم قوتاه فم لاهام المرأة وفي الحريم ثلث لغات حاما حمت
 عصاها وحومها ملك لافق وحومها مومن مقود وقيل حوما الحزم حرم
 ذبيح ويقال ملك لافق فيرك ايه ملك لافق فيرك ويقال ملك لافق

مَحَلَّتْ مِنْ أَسْمَاءِ الرِّجَالِ حُرْلَانِ مِنْ أَسْمَاءِ الرِّجَالِ الْحَمْلَانِ اسْتَوْدَعَ كَيْدِي عَهْدَ
 وَهُوَ فِي الْبَيْتِ خَاصَّةً حَتَّى مِنْ أَسْمَاءِ الرِّجَالِ الْحَمْلَانِ مَهْرًا يَذُوقُ حَتْمًا نَاكٍ
 وَحَتْمًا نَاكٍ مَعْنَى حَيْفُكُمُ إِلَيَّ لِحُتْنٍ عَلَيَّ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى وَالْحَمْلَانِ فِي صِفَةِ
 الرَّجِيمِ الْحَمْلُونِ بَلَاءٌ بَالِيكٍ حَيْثُ لَيْسَ لَعْلَبُ يَضْرِبُ بِهِ الْمَتْلُ نِقَالٌ يَخُجُّ بِحُفَّتَيْهِ
 وَحَيْثُ لَيْسَ لَيْسَ وَلَدِي بِهِ خَرْقَةٌ لَوْ طَافَ نِقَالٌ لِيُجَاهِيَ لَدَوِي حَيْثُ نِقَالٌ حَيْثُ
 الْحَيْثُ بَالِيكٍ سُرَّ الْحَمْلَانِ يَلُوحُ فِي الْحَمْلَانِ لَقَبُ مَرْدٍ لَيْسَ كَاهٍ رَلْعَانٍ جَمَاعَةٍ
 رَلْعَانِيْنَ هِيَ الْحَيْثُ هَذَا فِي حَيَاتٍ مِنْ أَسْمَاءِ الرِّجَالِ أَبُو حَيَّانٍ لِبِ الرِّجَالِ سَأَلَ لَدَيْهِمْ
 بِجَهْدِ الْيُحْرَانِ زَوَانِيهِ الْجَاهِي جَمَاعَةُ الْحَيْثُ نَوْتُ كَذِيرٍ مَسْرُورٍ الْحَيْثُ طَانِ رَزَاجٍ مِنْ
 الْحَيْثُ لَنْ أَمْرٍ كَرْدِي بَدَانِ خَرَزُ كَرْدِي الْحَيْثُ لَنْ جَانُودٌ وَلَحْدَةٌ وَجَعَتْ مَوْلَا
 الْحَمْلَانِ أَسْمَاءُ وَأَنَّ بِيَارِ أَسْمَاءِ الْحَمْلَانِ الْيَمِينِ بِالْبَسِ ضَرَلَانِ خَرْدِ الْحَقْوِ
 لَنْدَارٍ وَجَاهُكَ مَدَّ لَدَبُودٍ وَهِيَ كَاهٍ وَجَاهُكَ بَارِيكَ يَرْمِزُ بِكَ بِرَدِّ الْحَقْوِ
 وَالْحَقْوِ جَمَاعَةُ الْحَمْلَانِ كَرْدِي بَرْدِي وَلَدِي جَهْمٌ مَا يَنْدُ الْحَمْلَانِ جَرِي زَيْنِ مِنْ
 وَجَعَتْ جَلُودٌ لَدَيْكَ يَتَحَلَّى الْعَيْنِ وَقَوْمٌ حَلُودٌ وَلَفْرَةٌ خَلُودٌ الْحَمْلَانِ كَرْمِي
 لَقَابُ الْحَمْلَانِ خَرَزُ خَوَاجِمِ الْحَمْلَانِ كَرْمِي جَرْمِي زَيْنِ وَبَالِدُنِ نِقَالُ الْمَتْلُ لَمْ يَنْ
 يَتَّجِلْ فَلَنْ لَدَيْكَ الْحَمْلَانِ الْكَلَامُ إِلَيْهِ الْحَقْوِ مِنْ أَلْبَابِ لَدِ الْكَلَامِ الظَّاهِرِ
 الْكَلَامِ الْبَاطِنِ **هـ** الْحَاجَةُ يَأْزِلُ الْحَاجَاتُ مِنَ الْحَاجِ وَالْحَمْلَانِ يَخُجُّ وَالْحَمْلَانِ
 جَمَاعَةُ الْحَمْلَانِ بَلِيغٌ بِرْدِ الْحَمْلَانِ كُلِّ مَحْمَلَةٍ دَنَتْ مَنَازِلُهُمْ فِيهِمْ أَهْلُ حَارَةِ
 حَارَتُهُ أَسْمَاءُ الرِّجَالِ الْحَمْلَانِ سَلَسِي مَرَكَبُ بَوَسْتِ كُنَانِهِ بَانْدُ
 الْحَمْلَانِ الْبَتَّاحِ عَلَيَّ الْجَنْبِ وَلَفْرَةٌ حَارِقَةٌ صَيِّقَةٌ الْجَاهِ الْحَمْلَانِ

وهو من اسما
 الرجال
 وهو من اسما
 الرجال

مَرَهَارَلَنْ كَدِيرِي بِيَسْتِ بَانْدُ الْحَمْلَانِ مَالِي لَدِيكِ وَبِيَايِي نَهَكَاسْتِ
 كَرَقَتِ بَانْدُ الْحَمْلَانِ سَرَاكِاهِ سَوْدِ وَالْحَمْلَانِ لَحْدِي الْحَمْلَانِ الْحَمْلَانِ
 كَرَلْنَا جَاهُكَ وَبِغْلَانِ وَيَقَالُ عَيْشُ رَقِيقِ الْحَمْلَانِ إِلَيْ دَغْلٍ وَالْحَمْلَانِ سُرْلَانِ
 خَرْدِ وَرَدَانِ نَامِعْتِ زَوَانِيهِ الْحَمْلَانِ بِيَايِي لَذَلَنْ بَيْنَ الْحَمْلَانِ خَلْدَانِ
 الْبَانْدِ الْحَمْلَانِ ذِي دَكُورٍ خَرْدِ تَرَبُّتِ الْخَمْلَانِ كَرَلْنَا وَهِيَ
 وَجَاهُكَ جَرِي الْحَمْلَانِ لَوْلَ كَارِ يَقَالُ النِّقَالُ عَهْدُ الْحَمْلَانِ لِي عَهْدُ لَنْ
 كَلَمَتِ الْحَمْلَانِ لَبْرَاهِمِ الْحَمْلَانِ رُوزِ قِيَامَتِ وَنَمِيَتْ حَاقَةً لَنْ فِيهَا عَوْرَتِ
 لَدَوِي الْحَمْلَانِ مَنَاجِدُ جَرْمِي وَنِي الْمَتْلُ الْحَقْوِ حَوْلَ قَلْبِ لَدَوِي
 الْحَمْلَانِ فَذَلَنْ يَقَالُ مَا فِيهِ حَالَتُ الْحَمْلَانِ حَالِ وَبَسْتِ كَارِ الْحَمْلَانِ
 مَرَكِ الْحَمْلَانِ خَاصَّةً مَرَكِ الْحَمْلَانِ وَلَحْدَةُ الْحَمْلَانِ جَمَاعَةُ الْقَوَائِمِ الْحَمْلَانِ
 دَوْرَانِ سَمِ لَذَلْتِ وَجِبِ وَالْحَمْلَانِ جَمَاعَةُ الْحَمْلَانِ لَنْفَسِهِمْ وَالْحَمْلَانِ
 الْحَمْلَانِ تَخْلُوكِي جَاهُ الْبَيْتِ وَيَقَالُ مَالِدُ حَائَتِ وَلَدَانِ لَيْسَ نَاقَتِ
 وَلَدَانِ لَحْمَانِ دَوَانِ مِي فَوْفِ الْحَمْلَانِ ذِي مَالِي لَذَلْ لَزَمِي بَانْدِ
 كَرَفَرِي بَانْدُ الْحَمْلَانِ جَرْمِي مَالِي الْحَمْلَانِ جَمَاعَةُ الْجَنْبِ دَانِ جَمْعُ الْقَلْبِ
 حَلَقَتِ سَوْدُ لَنْ تَكُونُ دَلَعَتْ الْقَلْبِ الْجَنْبِ تَحْمُ كِيَا وَتَحْمُ رَهْ وَقَوْلِ
 نَعْمَ وَجَمْعُ وَكَلَمَتِ إِلَيْ جَبَا الْجَمَاعَةِ مَرْنِ نَمِيْنِ الْجَمَاعَةِ جَمَاعَتِ دَوَانِ
 الْجَمَاعَةِ بَايِ دَلَمِ وَجَاهُكَ الْمَعْرُوتِ لَسَانُ الْحَمْلَانِ مَالِي وَالْحَمْلَانِ الْمَالِغَةُ
 فِيهَا وَصِفُ الْجَمْعِ بَرْدِ مَلِي الْحَمْلَانِ زَرْدِي دَوَانِ الْحَمْلَانِ
 نَارَا وَهُوَ مِنَ الدَّيَاغِي الْمَوْلُفِ الْحَمْلَانِ بَسْتِ لَذَلَنْ الْحَمْلَانِ مَعْرُوفِ

الحواميل

الجبلت الحبيبة من السموات الجبلت شاخ بال واثمكت الجبلت في الحديث
 نبي الله صلى الله عليه وسلم عن جبل الجبلت وهو الولد الجبلت الذي في بطن
 الناقة والحاء والبياض الجبلت ثم العصابة وهو من نبتة اللؤلؤ
 والجبلت والجبلت ايضا حلي يجعل في القلادة الجبلت الثوب
 الذي تحبى به والجبلت من العصابة يقال حل جملته الجبلت كل طريقة
 في النخز والازهار ونحو ذلك الجبلت جني لذكره الحائض باية جزي طعام
 بخرن الحائض والحائض غرة كاه وبركادغن الحائض شفق وهو جزي
 الجبلت مغالمة آب فدين الحشرة بان حال الجبلت معروف الجبلت سال
 ومنه كوف والجبلت الواحدة من الحج ومعني من الشول ذوالجبلت هو الحج
 ذوات الجبلت جماعة الجبلت الله لا يفعل ذلك ومعني تين العرب اى وجبلت
 الله الجبلت قبل ابر الجبلت سرير روم وخرن الجبلت معروف
 وجبلت دلب حطيرها الجبلت كانه يقال في المئات من حجة ويرفعني
 وسطا الجبلت شولان بدكاه الجبلت من الجبلت روم وغناء لدمت بجبلت
 الجبلت جماعة الجبلت امر كثر في الجبلت يقال هو على عتبة
 اى باين من الجبلت على جملتها هم على جملتهم ويقال فل فل من
 ذلت جملته وعلى ذلت جملته اى من ذلت نفسه الجبلت تزي الجبلت
 تبي تشد الجبلت جماعة الجبلت الجبلت والجبلت جماعة الجبلت جوا الجبلت
 جزيك ما ند محفة زان روي شند جنس بفرود حذبة البك لفران
 بيان جمل الجبلت جمل بركنت يقال حين حذلة بذرة الجبلت من اللب

ومن ذبي
 غلبوا

نحو الصمد الحذقة سياهي جمل يقال لكل الذيب من الشاة الحذقة وهي
 شيء من جملها وقليل من العين وعين حذقة لى جمل حذقة الحذقة لوز
 اتس الحذقة تبت معرفة وقد يحق الحذقة بتان وهو لابت والحذقة
 لاص ذلت شجر من الحذقة باية طعام وبلغ ينذر لارديم بكار
 نياد الحذقة بجاي ذلت الحذقة كوش يقال ذرية حذقة ذرية لى
 بجاة ذرية الحذقة باله كوش برون ابريه الحذقة عطا حذقة من
 انما الزبال الحرة سلكيان سياه الحراق والحرار والحرور والحرور
 جماعة ويقال لحد حرة حرة لدا عطشت في يوم بارن الحرة ذلت
 الحرة جماعة والحرة لرب سيار بالين وريك نيكو والحرة الليلة القز
 لا تقع فيها الجارية وحرة للذوي موضع بمال النقرط منها الحرة
 كنادي سري الحرة كرمي الحرة نوي لكتها الحرة خف الحرة
 جزي طعام باشد جملتي توب وسندك وخرن والحرة تين كواه
 ويقال ما علبا عريصة اى نبي من الحاي الحرة جماعة لذت لرن
 وبس لسان وهي قد تيمت حرة الجراج جماعة الحرة سلكي سرك
 بونت كفايله باشد الحرة انك كوش مخور ومخور مكر ليد كان بايد
 الحرة بس الحرة لاسم من الحاي يقال لحدت حرة لادبر الحرة
 ما جدي في العين من اللب في القلب من الوجع اوى طعم شيء مخرب
 والحرقان البوسيد والبوسيم لبي قيس ابن ثعلبة الحرة كره كاه
 والحرقنة سررين بزمين ليد جون بشي الحرة جملت ابو الحرة وطي

بوزارم

والحناء يا جماعة الحنفية من سائر الرجال بنو حنفية حتى من ربيعة الخواطمة جنبنا
كلين وجعلنا الحرافقة روفية خانة الحوبة قرابت لزوجان من ردت من
بذير فرند وجعلنا الحوبة لهم وراهم والحوبة ايضا ما يام للنبات في حقوقها
ويقال ثلثنا بحبة من الارض الى موضع سوار الحوجلة شيند خرد سرفراخ الحرافقة
طبيعية للرجل من خرد وشر وحرة الملك بضد الحوصلة الحرافقة الغرور
الرجل اللين الحولة الداهية يقال حوجلة من الغول الى داهية من الدواهي
الحومة منظم ريك معظم حرب الحوانة جايه رت ييك بلد باند الحوية
جرب دون وهو يستر الحية ما يقال عند حية تخر وحيته لشي وثي المائل
هو اظلم من حية فلان حية الدواهي اذا كان ثلث الشيمة حامي الحقيقة
وم حية الارض اذا كان ثلث ذوي بئانه الحوصلة حلة بئانه الحية
مثل الحوبة الحيرة ير الحيرة اسم موضع والقبيل اليها حاركي الحيصنة
حيض والحيصنة الحرة التي تشق بها الحايض الحيلة نكاه دانت حرك الحية
جاء الحياكة بزمه الحيصنة ييك خرد من رباردي الحية زكايه ابو الحيمه
بي الحايه ان ترم بئانه ربارديايد وكودي برخاستن لعه باند ويقال
لنا الحاية التراسيف اي مرف الجنبين الحائين انك در اعضا مرم وخالها وكر
نكر وقال كوي الحاية باي برهنه الحامين شركن بينه هي بئانه صيد ورا لالاد
كردي وكار نفوردي ورا لايك باي نكاستدي وقول قد حين ظهر الحاي
ما كير الحبي ليري بمر كن كوه بديايد بين لالاد بيد لند الحايي خرجال
الحجروي ستر ورا لانت وكوتاه باي الحايي استن الحايي جماعة الحجوكر

معظم آب و سياه

الحياصة

بباركته
والحايه
الحايه
الحايه

الداهية ويقال لها لمة حجوكر ليضا مرقم تخيلوا الرجل لند الحير الحوي
بئانه مقل الحوي خرد الحوي كيري ويقال هو حوي بئانه لاي خلاق لند وجمعه
رتر لند وكوتاه الحوي كازي حور الحوي وندول الحوي مرف الحوي
الرجل المنسوب الى الحمر وندول لاي غير الناس قالوا لثوب حريمي الحول
مردكوتاه وغلط الحوي اسم موضع الحوي لاي ريك فرخرد باشار حور ريك
موي لاي بيد ليد وجاه خرد باين ريك باشار حوي اسم جال الحوي ناي
الحوي مردان فويام الحوي بمر مند ولب هت لند حبله الحوي المستقيم
في السؤال والحوي العالم والبار الحوي يريام الحوي جماعة الحوي لند
خك كعليه جماعة الحولوي بنت خلدوي المتقايان برك الحوي كاه
لقاير الحوي موضع فيه كلاله يحي من الناس ان يلعو فيه الحوي ان سياه
الحوي يار وقل الصحاير عيسى عيسى الحوي ريك اللهم كاول الحوي ريك
التياب لاي يلقوها فامول ب وندو انم قيل لعل اصبر نيت حويي من لتي
وقل الحويي التاجح واصلد النبي الحاكم وقل شي خلص لوني فهو
حويي ومن هذا يقال للنباه التيقار للذول حويي من لتي
ومرعي كاردان بيا مرف حويي اسم موضع الحوي لاي ريك الحوي نند وليق
حية والحوي من النباه ما كان حرا ياي حوت والحوي قبيل لند لند
ويقال فلان لا يعرف الحوي من اللقي مثل الحوي من اللقي حويي لاي
حايك ويقال لند اتيك حويي دهر ايد ايد الحويي نرم كن وند حية
باب الحيا الحيا رديني بدموضع بوشيد نخل

الحوي
الحوي
الحوي
الحوي

الجنيث جري فرومايه الجنيث مثل الخرش سولخ تور سوز وماند
 ان الخرش راه استاد وسمي بذلك الخرش المفاوز وقيل لهذا السبب الي
 حرة البرية ويقال ما تفلن حفاثا الي فجاء لمرأه حفوت لغرض الي سائنه
 تلقت نفسها عاينه الخلبوس في بيته ودرودن الخرش الخرش خراش لم يجل
 من الضار **ث** الجنيث بليلي جنيث الخلد ريم آهن ويقال للمراة جنيث
 ويا الكاع وللرجل ياجنيث واللع الجنيث ضد الطيب جنيث نيت من نيت
 النرا الي اترثا والجنيث نيت كل شئ فاسد يقال هو جنيث الطعم جنيث
 اللون جنيث الغالب الجنيث باطن اللد عند الغرل من فوق واسفل
ج الجنيث عيش خوس الجنيث باهي سحت محمد الجنيث كودك لندم تمام
 وناقص ملت ولاني خلد بجدة الخرج جوال دلو شد الجنيث جنة جماعه الخرج
 لسم مرض الخرج والمزاج خراج وفله نمين وخراج الزاير كزيد الخرج
 ولان جنيث جماعه ولان جنيث جج الخراج ريشي بريدن ولان جنيث الخرج
 يوزن كند كسي الخرج من اللعب الذي يقال له خسا لفي زكا الخرج
 بدسخت وبادست جب الخرج قبيلت من الخصال الخرج استركي بجه
 لروكي جدره باشد ويركم كن الخرج رس وحيي الزجوي بزدن جدره باشد
 وماله لزررا الخجان والمخج جماعه الخنج والمخناج كودك من
 الخنيق بنبه دان **خ** الخوخ سقاوا الواحدة سقاة **ح** الخارد
 دن سركين خالد من اسم الرجال ويقال شي خالد خالد ويقال بالدي بال
 الي مقيم ابو خالد سكت الكلب الخند رخ ومعالي لند نمين الخرد مثل

بالبد

الخارد الخند ما حشد من العن وقيل الخند شجر الخند شري
 كما يجده ينفك من اللد خلقن ظاهر شود الخند شتر مع سلك الخند جماعه
 الخند كود مش الواحدة خلقة الخلدن جماعه والخلد جاورا الي طر
 الخلد من اسم الختان الخلد حال بل خلد من اسم الرجال الخود لن خربوي
 الخود جماعه الخند كن مخيه وهو من الضلاد **ل** الخاور لسم موضع
 الخاود بنت الخاثر ستر وجران الخاود سيرة دريند رفته باشد
 الخاثر ليا قال خاثر بزرگ وسميت الناقة العنوة خرا تشبها
 بالمرأة الخثر نمين مولا سله ويا لاله الواحدة خثره الجثر لكا هي
 الجثر دافش الخاثر نمين شست الخثر لكا ودا واخثر في صفت
 العالم ما كان ياكوت فلخثر كساودز وكفل شير وكفل كس فبات
 الخاثر وزيه الخلد برة الخرد جماعه الخلد الخلد روزم نال
 الخرس سولخ ليا الخرد كودز لوجايت بيان دويلناي الخرد جري
 من الناس الخثر والخساة ديا كاي الخثر ديان واخص الي الخثر من
 ابو الخثره عيش خثر الي ناعم الخثر والخثر صاحب موسى عليه السلام والخثر
 باطل يقال ذهب كنه خفر امخر الي هذا باطلا وهذا لك خفر امخر الي
 هينا مر يا الخند كن كزيد وستر نك لزيالي لبر الخثر الخثر
 كند حن جري كرو بندد والخطر الرجل قدع وهذا خطر الخلد الي
 مثلد والخطر كرو لاف علي الخلد الخطر دويت شر والخطر ما تختب
 به الخطا زينه جينات ولعل طاربا بالذبح الي طعان به الخطير

باسم الخاثر
منه ولا يدرى
ناكاره الخثر

سدر الخضر

سنة لقاله بانده الخلع دليل ماهر الخلع حيواني متر الخلع بيد الخلع
 الخلع زيدا كذا يسمي شود از زمين وبلغ متر زور لقيحه باشد وكل
 خفيف رنج خراج الخلع كوست يخفي بسفر بند الخلع لاسم من الخلع
 الخلع كقار الخلع فرزند برون كره از بدني والذيت يسمي خليفا الخلع
 رز ورك وكرسين كذا كذا باشد دليل والخلع ترس وبردني الخلع
 مقامه ههنا رقام بماند مغول ورك بركوا لله الخلع غول **ف**
 الخاف نزل الخاف برية وجرم يري نبي اولاده الخاف لرك
 وخالط ظله طائر لاسم يري ظله فيحيي صيدا فينقض عليه الخاف
 تسند الخوف والخيف جماعة الخداف نوع لاسم كيا كذا الخداف
 كلف والخداف السراج في جريم ويوصف الفرس في السراج الخداف
 الخداف بركه بحر الله باشد الخداف والخداف جماعة الخداف تر ماه
 وبارك تر ماهي الخداف الخداف سفال الخداف سفال كرم سفال فوش الخداف
 يقال ساند خففا الي اولاد خلال ورضي فلان بالخيف الي بالذنب
 الخيف جاه بيار لاسم كذا باشد والخيف من التجارب كاشارة
 من قبل العين حامل كير الخيف الهوى الخيفات جماعة خفاف
 من لسان الرجال لم خفاف الداهية الخفاف شب برك سمي به
 الخفاف وهو جمل البيا بالليل الخفاف تر كاد الخيف وف رشت
 دنج نم رنج لويحتد از بام وجران وسمير تر الخصف جامها بايات
 والخصف لغته في الخرف خفاف علي وزن قطام لاسم فرس

الخوف والخيف
 الخداف والخداف
 الخداف والخداف

الواحد خداف

مالك بن عمر الخفاف يقال فادس خفاف وفي المناسج لجر لاسم خفاف
 الخفاف نخل من الخفيف سياه سبيد از زمين وجران يقال كشتبت
 خفيف وولون الخفيف الخفاف فرانك وامن كز زمين الخفاف
 لن سوي ولين سوي جرح جاه من لاهن بولاد بود ويقال لاسم بها البعير
 كاتها خفاف الخن مونه والخف جمع فرن البعير ويقال جابر لليل
 علي خف واحد لاداع بعضها بعضا مقطورة لا غير مقطورة ذوات الخف
 نزل الخف والخفاف سبك يقال خرج في خف من اصحاب خفاف لاسم موضع
 وخفاف لاسم بعل من بني سليم الخفاف مونه ووذ الخفيف سبك يقال خفيف
 كخيف الي سرج الخلف كروي لاذبر يعني ليند وكواه تين لتخول
 ويزكي سريتر وجاير كاه متر لا لجا اذ لاند بلك بدوخن بدو في المناسج
 سكت القاطن خلفا وخلف فينقض فلكم الخلف بلك نيك يقال هو خلق
 صديق وخلق يهو وغول الخلف يهو الخلف لاسم من الخلف الخلف
 بستان يتر لجاك در انك كيند ووزرين استخوان بعلوي الخلف بلك
 الولاهه خلد رفته وجاه فلان خلد لاسم ايه خلفهم والخلف لستين
 برك الخفاف دم دهر ويقال حي خلف ايه غيب وحقور وهو من
 الخلد الخلف رله در كوه والخلف لمن برك لاسم كالدرج من الناس
 خلف لاسم بركه وطامحة واسما لي الخفاف سري كدمت من جرد
 درفن الخيف كمان سباد رشت الخيف بوس بستان وركوه الخيف
 مسجد لاسم بركه الخفاف تر روي كاز ايشان بكي باشد ويزلن متخلف ويقال

نور سيم
 البكرة خفاف

نتر مرغ ودينه وبلند جامه لولوده غمته الخمار در ديار مر
 ودرديء اسب را بگيرد تاركي ازدي بنزد يار نون الخمار
 و الخمار مرد كاريگر باقوت الخمار خدمتكاران و يكون
 ولحد و جمعا الخمار و سميت خلد الاختالها في المشي وقد
 يعزها في كلام العرب عن اصحابها و لهذا قال عليه السلام يا خمار
 الله اذكيني اريد يا فرسان الله اريدك الخمار صوري
 بخواب بيند و در آينه و جوي كبرياي كند درميان كنت
 تارفات بتوسند و الخمار لرض بني ثعلب الخمار كبر الخمار
 ميرزا هنر استيع **م** الخمار و لغز جوي الخمار مر الخمار
 و الخمار لكثري الخمار خدمتكار و قد لما كان اوجايت الخمار
 خادم من اسوار الرجال الخمار مهر و بيان و لغز جوي الخمار
 انك هو جوي فال كير خيم من اسوار الرجال الخمار سمر كزود
 و اسب تيز و مرد ساكنه الخمار بقي كوه الخمار نوع من الورود و عيش
 خرم ليا نام كير الخمار الخمار مي و بي و خرا طيم للقيم سادهم
 الخمار در خفي كذبوت و در ساند لولوده الخمار كرفاي
 بي و كوه بلند و لودا بي باشد الخمار جماعت نيزدان عمل
 و خانه ليدان و كوه بلند و درشت و سنگ و خرم من اسوار الرجال
 و الخمار كوان الخمار كرا ندر جوي الخمار معروف استوي في الولده
 و الخمار و المذكر و الموث و قد تجمع الخمار و الخمار الخمار

بست
 و جوي بلند

الخمار خصوصت كنه الخمار مرد و الخمار و الخمار و الخمار
 شي كثير فيو ختم و ختم الخمار منقاد مرغ و بين دهان و بين
 المتولان و ساء و ختم ليدك لقالك و يقال سغلي غار ختم اي خطبه
 الخمار مهار و الخمار اسم و سميت عرس الوجه ليد الخمار
 الخمار الخمار من اسوار الرجال الخمار خانه لهور و دست و سم للقد
 خمار لالقه الخمار مرد در ليد خمار اسم موضع الخمار بنت الخمار
 اسم رجل من الخمار و هو ضرب من الكلب فيج الخمار جوي كبرياي كند
 لندر كرايه و بروي سايه كند الخمار طبيعت و خيم للشف و ندر
 الخمار لكثري الخمار لند و بي و خياشم الخمار اوقها
ن الخمار كادولن بر لي الخمار نكاه بان الخمار
 معروف الخمار ما المتولد الخمار دلا و هو ربح قاة للقم و من
 كان من قبله من قبله من ليح لولده فم الخمار لاهل المرأة
 و لغ المرأة و لولها خمار الذبح و يقال للمرأة ختم الخمار
 ختم و جاي ختم كودي از مرد و زن الخمار ختم كاني
 الخمار و الخمار دست الخمار رونغ امر حمان و ليد
 في ملتقي طريق حاج البصرة و حاج الكوفة الخمار سركين الخمار
 جماعت خيم اسم قبيلة الخمار تبرك مرويد و يوث الخمار
 حنظل ياروي خطها بليلد باشد الخمار انك كوستن بعض
 بر بعضي نشت باشد از و بي الخمار ماسلة معروفه الخمار

نكاه
 و جوي بلند

معروف الخليل المرقاة الخرقاء الخلفاء دوست خالص وحده
 وجميعه مولد الخمان مردان وروايد الخمان من ايد سياه
 لذو يكتل الخمان يماي الديني ويماي مرقاز در حاق يد الخمان
 يساير للذكر ولداني مولد الخرقاء خورن وروايد لشكر والخرقاء
 ملك الخرقاء ويبي البكر الخرقاء مرد بلر دل وذن بدخوي
 بالدرود يقال لدره سفيان خرقاء الخورن انا ستور والخورن
 من انا لاسد ويقال لويج لقل في الباهلية خورن الخورن
 معروف الخورن مخرج الرقيب خورن قيلت من اليمن الخورن
 رخي است خورن يوي **و** الخورن خورن يوي **و** الخورن يوي
 الخورن يوي **و** الخورن يوي **و** الخورن يوي **و** الخورن يوي
 عرو الخورن يوي **و** الخورن يوي **و** الخورن يوي **و** الخورن يوي
 الخورن يوي **و** الخورن يوي **و** الخورن يوي **و** الخورن يوي
 الذي اخصه لنفك وهو ضد العامر يقال هذا خاصتي وهو
 خاصتي الخاصة تهيكاه الخافه خريطه لادمن الخاصة خورن
 ما رزق خورن الخاصة خورن يقال فلان خالص
 ومن خالص وهذا الذي خالص ايه خاصه وخالصه لك الخاصة
 جوب لذ بيت خيمه مرد يساير خليف ويقال فلان خالفه لعله
 اذا كان احمق وفلان خالفه ايه لا خير فيه ويقال ما ادرني
 ابي خالفه هو لقي ياتاس هو والخالفه رامت الباقية

بعد التالفه وخالفه لادمن لفرها بنا تا الخافه كنت تر الخافه
 كفاد وهذا الاسم للدم لها الخافه خافا الخافه الرجل الذي
 يواع في وصفه بالخافه وخافه لادمن مصلح في فاعله الخافه من
 مساقه النظر ايه ما ياكل له ويقال خافه لادمن لادمن خافه لادمن
 مصلح فاعله الخافه لادمن لادمن وركن الخافه خرقه لادمن
 جامد يرون لفي وبردت بندي الخافه زينا يدي يدي وبار
 بخان يثور الخافه سلبخ يدي بنعيم الخافه خورن يقال ولد
 فلان الخافه لادمن كان من خورن وسيق خافه ضد الطيبه الخافه
 لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن
 والخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن
 عام وهو علي امانه وانه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن
 انا لغوش الخافه لادمن تمام لادمن وساق تمام كوت واستورن الخافه
 من الخافه والخافه لادمن كوت وبهم وكوت الخافه
 جاي خافه الخافه خورن الخافه لادمن الخافه لادمن
 ودليل خافه اياها الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن
 الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن
 ايه كير المباحه الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن
 الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن
 والخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن

ارغمت

الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن الخافه لادمن

لكنه ساعد وساق الخدمت باي فدفن ودوال ستر اذ غرولت
 وياي ستر كند خديجته من اسماء الرجال المذلت الذي يذل كثير
 الخزلة كلف لبوولست من كفي الرجال خرافة رجل مر علة لستهو
 البت وفي الحديث وخرقة حق وخرقة حديث مستطع كذب الخز
 تمت وقل يقال فلان صاحب خرافة وخبايا الخرافة جاء ويل
 الخرافة كوشة مثل وسولخ كوش والخزبة والخرابة والخرابة مغالمة
 يقال ما عليه خرصيصته اي شيء من الخرافة الخرافة زينة الزخامة بيان
 آيد الخرافة اول ذبلت الخرافة رز من ك الخرافة طعامي ذل
 رافد الخرافة كوش وخرافة اسماء الرجال الخرافة والخرافة طع
 ذل نم ونيكو بالاشبهت بخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 يقال التخرقة الصائم الخرافة باله جامه ويقال بجايت خرافة من جراد
 اي قطعت الخرافة بريد يا بني الخرافة رخت كونا خرافة لسم لملدن
 معروف الخرافة خرافة ملين الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة معروف
 خرافة من كذا الخرافة وخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 الخرافة الخرافة در بنت الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 بلخ خرافة الخرافة هو سابع من اسماء الرجال الخرافة الخرافة
 وكرهه ويقال فع الله خرافة فلان اذا فح كاد الخرافة
 وجا ذل الناقة خرافة لذل الخرافة بالبرول الخرافة الخرافة
 بخوان ما ذل بكاد يبايد والخرافة الذي من كذا الخرافة الخرافة

جونه

من الخرافة مثل الخرافة الخرافة بانك كافد وجامه نو الخرافة
 من كذا يبايد الخرافة الخرافة اول ذل رخت جوف باي بروفي الخرافة الخرافة
 الخرافة ما بقي في الكر بعد قطافه الخرافة خرافة الخرافة
 الخرافة جلد خرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 بها اللذ والخرافة من اسماء الرجال الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 خرافة الخرافة الخرافة الخرافة باله موي وخرافة الخرافة الخرافة
 الخرافة خرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 وهو كوش الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 الخرافة بالالف واللام الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 عند العرب مولد الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 لك مر كوش الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 نزلنا في خرافة الخرافة لذل كان خرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 خرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 كان بذلك يقال جاء وخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 ان فلانا ليكفاني خرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 من الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 معروف الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة
 الشيطان خرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة الخرافة

ميان دوئين بارلن بايدو الخليفة لردها كما باير الخيفة مسلي
 الخفة نيت سريين الخفة والخافة محمد ورد بدقه خفا جري من
 عقيب الخفة والخفة برنديكي الخيفة جاه انباست اسندك بازيرين
 لودن وخيفة ماسلة معروفة الخلة درويشي والخلة الخلة يقال
 فلان كريم الخلال ولهم الخلال والخلة حمز رش واستر كوك
 ساه وفرج توله وتل وديك جلد كان الخلة ينزل كياه تقول
 العرب الخلة جز دلب والخص فلاكها والخلة دوسي يقال
 فلان كريم الخلة اي لا غار الخلة دوسي ييتوي فيه المذكر والمؤنث
 الخلة نيام شير ولج بلان ملد لندميان دندلها باند والخلة ولحد
 خلال القوس وهي القوس وهي التي يورد التي تلبس علي ظهور شيتها
 الخلاله بلج اذميان دندلها بيرون كند الخلاله دوسي
 الخلاله دوسن كاو وخالص يقال لنا من فاجح بن خلاله علي
 اناسه بيكي الخلة نيت فريله الخلة النهرة وهو اسم الخلاله
 يقال الفرقة خلية دو الخلة بت من بيت الرضام في الجاهلية
 الخلطة ليزش بالكي الخلطة معروف وهي من السيار ما خلطت
 وخرجة علي لغير لم يخرجه الخلطة مال ويحيي لادته تخلع الناظر اليه
 الخلفة نبات اجناي وكست بكاه كاسته واخلد ان سب وردن
 وفرزدن ان يني خسر اسند ونيي برتقال لعدت خلقة لاد الخلف
 الي المتقضا ويقال من اين خلقتكم اي من اين تتقون الخلفة

دوستي

سر آبتن الخاض جماعة علي غير قياس وقل في جميعا الخلف والخلف
 ايضا الخلفة صحت ولا فرين الخافة تهايي الخلة سبها الخلة
 كتي بذك وشري بر بجد يري سرحه وخاند زبورلن عال
 ويقال للمرة لنت خلية ولنت بيز خلية من اسم الرجال الخلفة
 معروف الخلالين والخلفاء جماعة الخلفة الخلق والخلف الجماعة
 جماعت لذك وللالش معلوم يورد ويقال لعد فلان انما سبت
 اذا اقتض الخلفا من روفته خاند وفرمن وجرلن الخفة اسم من
 راختار يقال لها الحسن الخفة وفي المناس العولن الياهم الخفة
 الخفة بويافرد لذكر خرا وماين مير وجرلن الخفة بوي خرن
 الخفة كرنياي والخفة برطن من اللبس صغر لتي الموطر الخفة نند
 اريك ميان الخفة ميرش وبوي كزال ولج فاذا الخيرة ماين
 خير الخينة كليم سياه جمار بوي باعلم الخينة ريك نرم الخينة
 هردو بوي بني ويقال لندو خناتر وهو الذي يصلح مرة ويفسد
 لغيري ويقال الخينات لعدر والمكر الخنجة سري سيار الخنزة
 بني كوه الخنفة سركوه الخنز ولنت بلكر الخنولة كلكا ولن فترلن
 ويقال لب حنا طيلك لاولاد لها لفظها وهي جماعات في تفرقة
 الخولة سر سيار ير وخرها سيار ير وخرها سيار ير الخولة جماعة الخويرة
 ديسي بوي بارلن بوي زميله باشد ميان دوئين بارلن
 زميله خوتة من اسم الرجال وفي الملل لثام من خوتة الخوتة

وسيرك كدندلهاش سكتة منه باشد ولبش لزدهان موزد اللقي
 دسه لالديني والديني ما كستر تزد ودر منق قصبة بالشام للذوق
 كونه بيمانه شرب للذوق كن جوية بدران سلبه كند للذوق
 قلع بردم للذوق جزي نيم للذوق مقبة جماعة للذوق تست
 ووزن وحوض برو للذوق الطرقت المستطيل ويقال لكل شيء
 لبعض مفعي مستين ديش **د** اللدك ديز باله بوسر ديز بزر
 استوار كند واللدك طبعها دوش واللدك لقي قمر ليني كالبحر
 ونحو ويقال لذيول ما الذكيت ذركا واذراكا واللدك لشم من
 لذر اكل يوم للذوق بسكون اللو يوم بين لافس والمخرج للذوق
 نيك دريانك وهو بنا نار الذرك كد ذان بيد للذوق
 شادون للذوق جاي هو لالذك كوفونم وخرذ ويقال للذوق
 كوفونم الذك كجماعة وقيل هو جمع واحدها ذك للذوق
 ريك برهم كفته للذوق جماعة للذوق سال تام للذوق كستر
 مست بذك لالذوق لجم ذخونن مالذ للذوق طعام
 يتخذ من اللبذ والبرسينه البريد ورجل ذيك قد ما رلوع
 وعرفها للذوق باقور الذوق جرخ كنف بوزن للذوق خوس
 للذوق والذوق جماعة **ل** اللدك ما يصب القليل من الخشب على
 لالذوق خرق لصيد الطياري والمخرج للذوق لندون جزي للذوق
 يقال ذيل والذوق واحد للذوق وهي الجذول سيم للذوق

اما بر سر دور
 بيه وكر بنود

والذوق والذوق

ثوب ايا تنق دقلم اللؤلؤ المسج اللؤلؤ من الاحباب سولخ سرتك
 اللؤلؤ والاحباب جماعه اللؤلؤ من كرن فربله اللؤلؤ جاي
 ميان فرخ بون اللؤلؤ عيب وخياست اللؤلؤ اللؤلؤ العيب للذوق
 ماذن على الزنان مرضية في المثل تركي الفتيان كاللؤلؤ
 وما يدرك ما اللؤلؤ اللؤلؤ سولخ سرك اللؤلؤ جماعة وليني
 دخلت اللؤلؤ خاصة الرجل الذي يدلفه في الامر كالحا اللؤلؤ
 لشم موضع اللؤلؤ مثل اللؤلؤ واللؤلؤ من الفرس الذي يدخل
 فرس في اللؤلؤ اللؤلؤ نوعي لجماعها اللؤلؤ كستر تزد
 ورجل شاعر من جمل اللؤلؤ عيب وفاء وكل موضع يخاف فيه
 راغيا هو دخل اللؤلؤ ذخان بيار درهم حيلة اللؤلؤ عيب فرخ
 ونجه بيد ورجل من اسم الرجال لبود غفك كينة اللؤلؤ
 تير كيني وخراب الذل والذلال ناز للذوق معروف الذلال كاشه
 بذك ودليل لم بغلة يبول صلي الله عليه وسلم اللؤلؤ معروف اللؤلؤ
 جماعة سمي به على القول ايا يذلل الذال خرابه بيد وسركن
 بلخ بوي لشر لروند وسركني كد منين لفلند لبحر بالذوق
 مادي به البحر حنانه ما فيه من الحق الميت خور لالذوق
 دمان البحر حنانه اللؤلؤ قليله من حنانه اللؤلؤ رباب وخرذ
 ويقال للذوق ذكر الخاير والذوق للذوق يقال وقول في
 ذلولك سلقه ولامر عظيم اللؤلؤ نازيك سرك بروي كدشت باشد اللؤلؤ

جماعة والدّهن نومي يهونها وبها لي كوسنلان ذلك بلون
ماند دودار والدّهن الحقيق ليقا والدّهن حي من الين الين
ينسب عار الدّهن الدّهن اديم سرخ الدّهن روغن الدّهن
باطل الدّهن كس متر بيار دمان من لسمار للرجال الدّهن ستر
كم ستر ورجل دهن ولقد دهن ليا ضيف الدّهن كس وسمار
وجز لد طاعت والدّهن العادة يقال ذلك دهن ليا دهن
عادة الدّهن دين دار الدّهن ولم الدّهن بادل هذه الدّهن
لين الدّهن ديان الدّهن معروف الدّهن جماعة
والدّهن دلو الدّهن جماعة والدّهن ليا جمعة والدّهن من لسمار
الدّهن ويقال جاز فلان بالدّهن وبالدّهن والدّهن
الدّهن رش الدّهن بيان ه الدّهن جملة يقع على
للهم وروي الدّهن بس خذ وبس سب وجرال بين
مدغ الدّهن بالي بحران يقال الدّهن داح الدّهن
لنرون لزلد ودخلت للرض خمرها وغامها ما ولدك والدّهن
ويقال فلان دخلت فلان لي خالمة الدّهن دود
لهم الدّهن سري وخرمت ماه وديك كد وسان كد
بنت ديت وتقال موت ذلك لي نافقة دلة ماس يوم
ذلك جمل من لاي العرب الدّهن رجل يدور الناس
الي ينفق ادين ولهمار للمباغنة ودورعي الدهر وفد

عَلَّامُ الْغُيُوبِ

وَلِلدَّاعِيَةِ كُلِّهَا زَلْفٌ لِلدَّاعِيَةِ سَائِيَةٍ سَائِيَةٍ دَسْمَنَ رَوْدُ
 لِلدَّلَّةِ كَسَاخِي وَنَانَ لِلدَّلَّةِ دَوْلَابُ بَرَاوِ كَرْدِ لِلدَّلَّةِ
 زَخْمُ كَا بَمَغْزِ رِيْلَهُ بَاشْدُ وَلِلدَّلَّةِ لَحْلِيَّةٌ لِلْقِي فَوْتِ الْمَوْجَةِ
 لِلدَّلَّةِ سَكْسَتِكُ كَا خُونِ رَوَانِ كَنْدِ لِلدَّلَّةِ بَيَانِ لِلدَّلَّةِ
 مِنْ سَلَالِدِ الْفَرِ يَقَاكُ دَلَّيْتُ دَهْيَا وَدَهْوَارُ فِي الْمُبَاكَةِ وَدَلَّ
 لِلدَّلَّةِ مَا يَحْبِبُ النَّاسُ مِنْ عَظِيمِ تَوْفِيهِ وَرَجُلُ دَلَّيْتُ لَا يَ
 مُنْكَرَ بَصِيرِ بِالرَّوْدِ لِلدَّلَّةِ مَعْرُوفِ لِلدَّلَّةِ بَسْتُ مَهْمُ وَقَالَ
 غَيْرَ مَهْمُ وَلِلدَّلَّةِ مَهْمُ كَرْدِ وَلَنْ مَوْضِعٌ لَذَبْتُ نُرْ كَا بَالَنْ
 رَوِي كَيْدِ وَدِيَشْ كَنْدِ وَقَالَ لِلْغُرَابِ بِنِ دَلَّيْتُ لَنْدِ يَقَعُ عَالِي
 دَلَّيْتُ لِلْبَعِيرِ فَيَنْقُرُهَا الدَّلَّيْتُ كَسْتُ لَنْدَكَارِ وَدَلَّيْتُ حَرْطُ الدَّلَّيْتِ طَرِيقُ
 لِلرَّجُلِ مِنْ خَيْرِ وَشَرِّ يَقَاكُ رَكْبُ دَلَّيْتُ الدَّلَّيْتُ مَعْرُوفُ الدَّلَّيْتِ
 الْمَوْضِعِ لِلْبَيْتِ الرَّمْلِ الدَّلَّيْتُ صُنْدُوقِي كَا رَزِيرِ لَنْ بَحْصَارِ
 لَنْدِ تَانَقِبُ كَسْنِ الدَّلَّيْتِ كَرْدِ وَلِلدَّلَّيْتِ لَهْرُ مَسْنُ فِي لَقَاكُ
 وَمَوْلَاهُ مِنَ الدَّلَّيْتِ وَلِلدَّلَّيْتِ رِيَشُ بَسْتُ وَبَهْلَوِي لَسْتُورِ
 لِلدَّلَّيْتِ حَيْرِي بَسْ بَسْتُ نَحَالَهُ يَقَاكُ مَا لَمْ قَبْلَهُ وَلِلدَّلَّيْتِ الدَّلَّيْتُ
 مَا لَمْ لَزَا حُفَى وَلَقَمَهُ لَذْثِيْدُ الدَّلَّيْتِ رَدَّ بَاطِنِ وَلِلدَّلَّيْتِ مَنْ
 لَسْمَا وَالدَّلَّيْتِ الدَّلَّيْتُ يَوْمَ مِنْ لَامِ لِلْعَرَبِ وَمِيْطَارِ لَبَنِي
 شِيَانِ لَيْنِ عَمْرٍ وَالدَّلَّيْتُ تَارِيْخِي بَغَايَتِ وَكُوَيْكِ بَرَاهِنِ لِلدَّلَّيْتِ حَاجَتُ
 مَا كَانَتْ وَدَسْمَنُ دِسْمَانِ وَالدَّلَّيْتُ حَاجُ وَالدَّلَّيْتُ حَاجَتُ وَالدَّلَّيْتُ حَاجَتُ

والدجاجات حج ويقال لفلان كجاجة اي يحال وفيه المشايير
 من كرامة الدجاجة ان يغسل بجلها للدجاجة كادولن بزرل ابود
 جانت كينة سماك من خشية الله عذرت له عند رجلة اسم شهر بغير
 للجنة وللجنة كان حيا للخرجت من ركن اجول بخلنا للجنة
 محتر قوم حيت للكل بمر للدال الذي امة جرييل صلوات الله عليه
 في صورته وكان من اجل الناس للجنة باطن كان للجنة
 هر جملاتن لفلان لزعط للجنة بلع بزرل وبياني ورواني
 سير وغي وبلغ بلان مان والجنة في المطار لن يتبع بعضها
 بعضا والجنة للمتوق نواتها والجنة فخر لذي زور ويقال
 لا لفلان فلان ما اختلفت للجنة والجنة للجنة مردوني
 كجكان لا بلان رقت لوزند وصدوية كرزير ان بكهار
 بانقت كند للجنة ذلك بسم اللداعة مت للجنة خول للجنة
 الدجاجة شي يلج ثم يدخل في جمل الناقة ثم نسل فيسند فيظن ولها
 فتولف للجنة كوتاه ورن لم رنة كينة للجنة لبا كزنة
 لتفقت للجنة سرجمين للجنة رفات باخر لمر للجنة
 معروف للجنة جماعة والجنة حلقه نه كان كرفضه لفلان
 للجنة لجة وكاتها حبشية للجنة ستر اخر صلا بزلن كان
 شون وحلقه بلان ينو رقت لوزند للجنة خمر دينة لسم
 الملامع عدل لفلان للجنة الدساسة مار كرزير نجل نجان شون

لا يكون البقية

موصوف

الذكر بئاشيد قرح كين بوتر يكون للملك للديعة كاسه
 برك ويقال للديعة للديعة كرم فكل الرجل ومنه يقال
 فخم الديعة للديعة مزاج للديعة بذكر لاي للديعة كادولن
 برك للديعة الحيت التي يلغم بها عوين للكرم وغير ذلك
 رقت للديعة دجوب برجاه كد جرح برك نخل للديعة
 دوشية مبس الخفسايرة وشية المرأة القصيرة للديعة تليد رقت
 وغزل للديعة مهاد للديعة مصدر للدي في النيب للديعة
 الحيت للقطع في اللدة اي لعد الشيء لعدلا للديعة والديعة
 بغوي يقال فلان ذود غولت ذود غات اي لفلان رديت
 اللقات بما هو ايت ككولاب بود ودقا المصحف جملاته
 من جانيب ودقا الطبار الجلداني علي لسيب اللدة باره
 باران للدة نك كوفته دخل خرد بادش برن للدة قدر لفلان
 سم متور للدة شولر كيتي بان ورمه سخر جين للدة
 دكان للدة كل نيك منك والدة اللدة للديون للتطاع
 من عزمهم يقال ذهب دندنها اي هدد للدة دلو للدة
 لاه برك لبود لاه من كفي الرجال للجنة ابر بارسين
 ومي لم من لالاج اللدعة مورخ موش هني للدة سركين
 جمع كشته دريب كاه لمتولان وبلغ سياه باشد لذنان مرلي
 والدة للدة لفلان لدا اللدعة بت وصورته نكاشة لدا اللدعة

والديعة

والديعة

بسم الله الرحمن الرحيم

الدَّيْنَةُ شَاوِرُ الدَّيْنَةِ نَدِيكِي لِلدَّيْنَةِ وَلِلدَّيْنَةِ وَلِلدَّيْنَةِ
 كَوْنَهُ وَيَقَالُ مَوْلَانِي عَمَّةٌ دَيْنِي أَيْ لِحَا الدَّيْنَةِ كُلُّهُ قَاضِي الدَّيْنَةِ
 لِلدَّيْنَةِ جَمَاعَةُ الدَّيْنَةِ جَمْعُ الدَّيْنَةِ بِرَكَاتٍ لِلدَّيْنَةِ جَوْدُهُ بِرَكَاتٍ
 بَانِي كُنْدٌ وَيَقَالُ لِلدَّيْنَةِ مَا يَكْفُ بَسِيرَ الدَّيْنَةِ ثُمَّ يَرْفَعُ عَلَى الدَّيْنِ
 قِلْدُ كُنْدٌ وَيَقَالُ لِلدَّيْنَةِ الدَّيْنَةُ بَوَسْكَاتٍ سِرِيرُ الدَّيْنَةِ
 دَرَجَتُ بَدَلُ الدَّيْنَةِ وَلِلدَّيْنَةِ جَامِعُ حَزْمَاتٍ لِلدَّيْنَةِ بَانِي
 يَقَالُ لَصَابَتَنَا دَوْنَهُ لِي بِرَدُونِي فَلَانِ دَوْنَهُ لِي حَمْدُ
 لِلدَّيْنَةِ مَوْرِيكِي كَادَ يَقَالُ وَقَوْلُهُ دَوْنَهُ لِي لِحَمْلَاطٍ وَهِيَ
 دَوْنَهُ لِي مَضُ الدَّيْنَةِ الدَّيْنَةُ يَقَالُ جَاءَ فَلَانٌ بِرَدُونِي
 لِي بِرَدُونِي الدَّيْنَةُ مَعْرُوفَةٌ وَيَقَالُ لِلدَّيْنَةِ فِي الْحَرْبِ لِلدَّيْنَةِ
 فِي الْمَالِ وَيَقَالُ مَعْرُوفَةٌ فِي الْحَرْبِ وَلِلدَّيْنَةِ الدَّيْنَةُ
 جَمَاعَةُ دَوْنَهُ لِحَمْلَاطٍ لِسَمِ مَوْضِعُ الدَّيْنَةِ بِيَابَانِ الدَّيْنَةِ
 تَصْغِيرُ الدَّيْنَةِ وَالْمَرَادُ مِنْهَا التَّكْنِيزُ لِلدَّيْنَةِ شَرَانِ حَزْمَاتٍ
 مَرْدُونِ الدَّيْنَةِ بَالِدَانِ بِيَابَانِي الدَّيْنَةِ جَمَاعَةُ وَهِيَ قَلْبُ الدَّيْنَةِ
 لِلدَّيْنَةِ بِيَابَانِ وَهِيَ الدَّيْنَةُ لِيضًا لِلدَّيْنَةِ وَلَمْ يَكُنْ
 مَعَهُ كَرْدَنُ الدَّيْنَةِ نَوْعٌ مِنَ الْحَرْبِ الدَّيْنَةِ أَنْكَ جَابِي بَرُونِ
 وَمَعِينَتُ كُنْدٌ وَلِلدَّيْنَةِ لِحَمْلَاطٍ لِيضًا نَسَبُ أَيْ دَلِيلُ وَيَقَالُ
 مَرْدُونِي الدَّيْنَةِ وَتِيكُ وَيَقَالُ مَا لِلدَّيْنَةِ دِيْنَتُ أَيْ مَرْيَمُ
 لِلدَّيْنَةِ رَابِي أَلْزَبِسُ فَوْتِ حَاجَتِ يَكْدُ يَقَالُ لِلدَّيْنَةِ الدَّيْنَةُ

الدَّيْنَةُ مُوسَى الدَّيْنَةُ جَامِعُ بَارِكُ أَلْزَمَرَلِدُ الدَّيْنَةُ بَارِكُ سَخْتِ
 لِلدَّيْنَةِ نَسَبُ سَخْتِ بَارِكُ الدَّيْنَةِ مَتَارُهُ بَرَكُ نَحْشَانِ الدَّيْنَةِ
 نَسَبُ أَيْ لِلدَّيْنَةِ فَلَانِي وَتِلْكَ لَوْنُ الدَّيْنَةِ بِالْمَرْيَمِ مَالِدُ مَخُونِ
 الدَّيْنَةُ وَهِيَ الدَّيْنَةُ الدَّيْنَةُ يَرْفَعُ رَدُونِي وَجَلَانِ يَوْمَ دَرْنِ
 عَلِي وَجَلَانِ مَرْكَامِ الدَّيْنَةِ حَمْدُ الدَّيْنَةِ وَيَقَالُ لِلدَّيْنَةِ
 لَنَا لَدَعِي وَدَعِي لِسَمِ لِي مِنْ لِحَمْلَاطٍ الدَّيْنَةِ مَعْرُوفَةٌ وَيَقَالُ
 مَا لِلدَّيْنَةِ دَعِي أَيْ لِحَمْلَاطٍ حَرْمُ دَلَالَةِ الدَّيْنَةِ عِشْرَانِ الدَّيْنَةِ
 حَرْمُ الدَّيْنَةِ حَرْبُ مَرْكَامِ الدَّيْنَةِ نَوْعٌ لِحَمْلَاطٍ الدَّيْنَةِ
 حَرْفُهُ الدَّيْنَةُ مَرْكَامُ الدَّيْنَةِ لِيضًا لِيضًا لِيضًا لِيضًا
 الدَّيْنَةُ الدَّيْنَةُ فَرَوَانِي وَيَقَالُ مَوْلَانِي عَمَّةٌ دَيْنِي أَيْ لِحَا الدَّيْنَةِ
 وَبَرُونِ وَبَرُونِ الدَّيْنَةِ دَوْنَهُ دَلَالَةُ الدَّيْنَةِ الدَّيْنَةُ
 وَيَقَالُ مَا لِلدَّيْنَةِ دَوْنَهُ لِي لِحَمْلَاطٍ الدَّيْنَةِ الْمَنْسُوبُ أَيْ الدَّيْنَةُ
 رَجُلٌ دَفْرِي أَيْ قَدِيمٌ وَرَجُلٌ دَفْرِي الدَّيْنَةُ يَقُولُ بَقَاءُ الدَّيْنَةِ
 بِالْأَخْرِ الدَّيْنَةُ خَلْفُ الدَّيْنَةِ **بِالدَّيْنَةِ**
 الدَّيْنَةُ لَانِجُ بِلَاكِرْدُ جَدَلُ الدَّيْنَةِ وَبَلَسُ جَمْعُ بَرُونِ وَالدَّيْنَةُ كَرْدُ
 سَرِي وَسَايَهُ وَالدَّيْنَةُ أَلَا سَرَكُ وَكَنْكُ وَيَقَالُ كَنْتُ فِي الدَّيْنَةِ
 فُلْدَانِ كَرِيمُ الدَّيْنَةُ أَيْ كَرِيمُ الطَّبِيعَةِ الدَّيْنَةُ الدَّيْنَةُ
 مَرْكَامِ الدَّيْنَةِ الدَّيْنَةُ أَيْ بَوْفِي خَوْشِ الدَّيْنَةِ الدَّيْنَةُ
 دُكَامُ الدَّيْنَةِ دُكَامُ الدَّيْنَةِ دُكَامُ الدَّيْنَةِ دُكَامُ الدَّيْنَةِ

في اللغة تمام النعي والذكا في السنين تمام القوة وفي الفهم سرور القوة
 والذمار باقية جان والذمار الحركة وفي المناس أطول ذمار من الضيق
ب الذلبي عيب والذليل دونه ذل بي كبر الذليل
 التابع الذليل كما ويشتد ذل الدنيا أيضا ويشتد ذل الدنيا ويذهب ولا
 يثبت في مكان الذلبي مفسد لذني والذليل هو كالمزاج المولود
 ذابته وذاب السيف طرفه الذليل فرج والذليل لسيار تعلق
 اليهودي ومن ذل الذليل للذليل والذليل ذلبي الذليل
 رد ماله للذليل هو جري يذ قال لسان ذليل وسان ذليل
 وسيف ذليل للذليل ماله متريزو والذليل قطع لجزء الواحد
 ذلبي الذليل كناه للذليل دم ودينه جمر ويقال للميل كاهن
 الثلثين ذلبي الثلثين وجاء فلان يذبي اليه يذبي وذليل
 الناس سفلتهم وإتباع نوسايم ويقال لك فلان ذلبي الرخ
 لذليل سبق ولم يذلل وإذا لقي بخرط ناقص قبل لك ذلبي البعير
 كل شيء لغرة الذليل عفت كل شيء الذليل اسم موضع الذليل
 وهو يذلي به لجزئي واب ذلهم وكوت بنته ذلبي
 والذليل جماعة والذليل اسم موضع الذليل على صاغة ومع
 الذليل ذل القطعة ذهبة الذليل بفتح الدال وكبرها من ليام
 العرب الذليل كل الذليل والذليل والذليل جماعة وذليل العرب
 الذين هم مخلوقون وليصمون **ت** الذليل هو جري يقال

لا ذلبي والذليل
 ذلبي والذليل
 ذلبي والذليل

الذليل هو جري
 الذليل هو جري
 الذليل هو جري

لعتت ذلت يوم ذلت ذليلة وذلت غداة وذلت غدا وذلت
 مرة وذلت الغنم وذلت الغنم ويكون بمعنى كجته والناجحة
 يقال ذلت الغنم وذلت النمل اي الجمة التي تلي الغنم والجمعة
 التي تلي النمل وقوله تعالى ولا صلحو ذلت يكثر اي حقيقة
 وصلحو ويجوز ان يكون كناية عن الحال اي الحالك يكثر ذلهم
 اللهم صلح ذلت الغنم اي صلح الحالك التي بها يجمع الماهون
 وقوله تعالى ولله عليم بذات الصدور اي يعلم ذل الصدور
 والموصوف فذوف ويقال قلت ذلت يله وذلتها هنا
 لسم لما ملكت يداه كانهما تقع على الرمول ويقال عرف من
 ذلت نفسه يعني سرهته المضمرة **ح** الذليل داعي كبر خلق
 انهد برهنا كرون وللذليل شريعت بين الفضيل والمذبح سعد
 للذليل منزل من منازل القمر للذليل بناء لت سرخ لا لذر مشر
 مشر خرد يقال لذر سمي للذليل كوسند كسني ولذني
 ذليل الذليل والذليل والذليل ذلبي اعظم من الذليل
 شياء مبرقة البخره ومولد يقال لها سمر الذليل جماعه يوم
 ذلهم من ليام العرب الذليل فكل شئ ليل ليل وهو ذليل
 من احباء العرب **ح** الذليل كقادر الذليل
 وذل ذليح جماعة وذلني ذلني والذليل اسم فرن
 جدر الذول لذر سمر تال وفي المناس للذول اي الذول

الذليل هو جري
 الذليل هو جري
 الذليل هو جري

الذليل هو جري

بني والذين هم بشر يخرج علي ذلك لئلا يضر الله
 ذلك عيب ذيلان البقية من قيس الذقن ذنخ الذقن مترك
 في ردفن ذنخ فوكلا سته باشد ويقال في الناقة التي تحرك لاسها
 في السير وهذا الخطام قوة ونشاط ودلوقية اذ لم تكن مستوية بل
 خفجة مائلة الذقون اسم شجرة الواحدة ذكرنا الذقن ليس في
 الذقن بنت للذين ابني الذقون كذا في الذقون بنت
 ضيف من جنس الكماة الذقن مثل اللقن عيب الذقن باقهم
 بركة ستر ولفح في الذقن زهر ويقال هو الذقن بالكسر والهمز
 والذق طرف من القول الذراية بال الذراية كراة حلقوم
 الذراية باء فلم وجران وباء ليرجاء الذاللة بليته الذال جاعية
 وذال لم وقع الذراية ذود كاو الذقن كاو من الذراية اذ يفقد
 يابزون لذي يركي كذا في الذراية سركهان وبالاسركو وذرقة
 كل شيء لعله الذراية بنت بهن يوم نبي ذراية من ايام العرب
 الذراية نسل آدمي وبري والذراية اسم يقع على الكلب والامهات
 والنساء اللذرة معروف **هـ** اللذرة مترك في بعض النسخ
 نهود تا حيد ليند يقال فلان ذرايعي اليك اي سبي ووصلني اليها
 به لقيت اليك اخذ من ذرايعي البعير والذراية حلقه كذا في قوله
 فير انداختن لوزن الذراية ما ستر تيزرو والذراية للنعامة
 ايضا وبها سميت الناقة ذفاقة اسم رجل الذراية يادرك الذراية يركي

ذراية او الذراية

رجاء

وجداولت مردم الذراية والذراية الخ بلدان اتش لوزن الذراية
 خراي الذراية كنادي زبان وسخن كوي الذراية محمد واهل
 الذراية اهل الجبل وذراية السايك مائة والذراية كذا في الذراية
 جاء لذك لبر الذراية لبرع من ميان دوتول الذراية ذراية
 واهي يوم الذراية يوم من ايام العرب الذراية كذا في الذراية
 شير يقال ذراية العز والزن ويقال هو ذراية قومهم لبي
 لوزنهم ذراية ام كرك وجرقة الذراية بالان ذراية تركذ وقل
 الذراية مطجود الذراية جماعة اذ ذراية سوزن باذراية الذراية
 كرك ما وكساد ذراية بالان ذراية ذراية سوزن ذراية
 الذي سايه الذي بس كرك ستر كن موضع ذراية كذا في الذراية
 كوي بدور ذراية الذراية جماعة الذي مرن ذراية وطيب
 ذراية خوش عهد ولسور ذراية الذي يادرك الذراية ذراية
 الذراية معروف ذراية ذراية ذراية ذراية ذراية ذراية
 وذراية الطائر والذراية ذراية **بـ** الذراية
 الذراية نجر الواد طراة خال تولد موش وسولخ في الركاوط جماعة
 الزباية والزباية والذراية ذراية الذراية ذراية ذراية
 الحمرات ذراية السمعة الرقاية ذراية ذراية ذراية ذراية ذراية
 جاء وجران الذراية لبيد لوزن ذراية ذراية ذراية ذراية
 منك الذراية ذراية ذراية ذراية ذراية ذراية ذراية ذراية

رُغْبَتِي بِيَا

اي ناعوت الرغبه يم الرغبه كوهان فرب الدجف فرب سلمي وبيار
 خولدي الرغبان نين نوم نكال الدجف بيار خولان وولدي رغبت ورض
 رغبته وسفاد رغبته اي واسح الدجف انك كولد فرزند نويد واستري
 كه درل بنهي لب نخرود دن لذكورن باشد الرغبه باسان وبنكاه
 دارنده جزبي وتمر يمي ازهمام ميروديقف البعم الذي يفتي ليل
 الرغبه بنت العائنه المرأة خاصه اليقال للرجل وقيل للرجل
 والمرأة والركاب الكابوس للركاب ستران برشتي واحدها راجاه
 الذكر والذئبي يولده ويقال للرجل ركاب الشهاب للركوب لستر
 لثريش برشت في مانو باشد وولده كوفته الدجف بيزورل ويكان
 تيك واستر تزلد الوهبه شالكم ايضا الرغبه كان والذئب
 من اسم الرجال ورنه المنون حرادش الدجف **ت** الدجف نخل
 نزل الدجف المنون اليه من فضله الرغبه مبرايه الدفات
 مسكته هجري الرغبه ترس يقال للرغبه خير من رغبه يفي
 لالن رغبه خير من ان رغبه **ت** الدجف كمانه الدفات حاعه
 ودجف رن الرغبه اذ كان متقفا الرغبه ستر هذه الرغبه
 فحس كفتن والرغبه الجاه ايضا الرغبه عمد وباية ميرد بسان الرغبه
 نوحى لذئوله كمانه الواحدة رننه الدجف معروف القطعه رننه
 الدجف يان اديان الرغبه كوز هديي الرغبه بستي سخن والرغبه
 والرجل دبرول ودرسته وناقته رباح السلا اذ كانت رننه

من الرغبه والركاب

ويقال لن الرجاء الصغور الواحدة رباح الدجف مردمان ضعيف
 حال وتزلن ضعيف الرجاء جزبي جنان وللذلن ومردم زبانه
 دجف الدجف لبح لذبه وبذخاله ولب كره بليد كد حون خستين
 بر خورن للدجف رولاه اخراين الدجف كد جرب الدجف رولاه
 ولب **ح** الدجف ميرد كمانه وبقه للاح لي سليل الدجف الرجاء
 كان منك وحلمه راجع يودن بصاحب فلا يحققه شي الرغبه متول
 كد متول جنين الرغبه الدجف مترجمه ودهون بكرفتن
 كده باشد والرجاء جبل يندى لصله الدجف ين دكر وولده راجع
 لة قران السمال الرغبه كوكب معروف وبعينه لهما بركه بقله الرغبه
 لستر بجه با قبل نتاج زليد والرجاء طائر سمينه بالذئف والرجاء
 والرجاء سون ورفايه من اسماء الرجال الرجاء كني نوال الدجف ببيع
 وولايه من اسماء الرجال الرجاء دن بزرگ برن دكش رولاه ورجان
 دجف ممانه وكمانه رنج برادة الواحدة رباح الدجف والرجاء لبحامه
 فرخ وبعينه رولاه اي واسح الرغبه دن بزرگ برن دكش وولده حخم
 رولايته وكقيته رولاه كين لفرمان يقينه والدجف الفشتا الوطيه
 وبي جمع الدجف ايضا الرغبه جاه لذل لبر الرغبه سكره بليد والرجاء
 ناعيت لبيت مزوليه واما كان فضا لباقيته الرغبه بركه وولاه
 من اسماء الرجال الرجاء من العيوب كالحماه ورفايه الحن ما يفتن
 منسيه ويقال للبيهي لذل لمتنعت من الرغبه لخذ من رمانها ولبليد

دجف

من الرغبه والركاب

إذا حست في عين صاحبها فامتنع من شرحها قد احدث رماحها
 الدخوخ اسب وحملك ذن ذوق الدخوخ صرت من الريح طوبى
 الرجلين في اوساط الوطيف في كل وظيف فخل ظفر الروح جان
 والروح خلد العرب النفع وقد يمتي الوحي والرحمة كوحا والروح
 فرشته كما تخال في صف لست وديك فزيرة ان يك صف الروح للعين
 والروح القدس جبريل عليه السلام الروح خفي نيم وآماز ورواح
 ونفع من اسرار الرجال الدخوخ لذي نيم نازمين تاسب الروح كذا
 خوخ الروح بال وتصغيرها روحته لادواح والدياخ وكذا رايح جماعة
 وفعلت بال وذهب ربحكم اية ذلكم وغلبتم ودياخ حتى من
 يربح لبردياخ ما الباقل الدخاخ في **ح** الدخوخ المرأة
 التي يثني عليها في المصاحبة الدخوخ في طير وفيها تارة للدخوخ
 فراخ ودين ثم الروح عطار اذل ويخرج من الحيز ما سمع فلا
 تسقط **د** الذكوبن استخولن زخ وهي كوش وركب الضحى النفاها
 للراشد له يفتد وداشد من اسرار الرجال لم ذليل كنية للفاقة
 للدخولن للرجلة وللزكوبن الروح حجت بغيرك الذكوبن كياه
 جوي وجوب دستاس في المذل لليلدب الزكوبن لعلها وياتر فلن
 رايد الوساد اذا باتر قلقا لهم الرشد فزغ كهر منغ الرشد والرشيد
 كاله بهم نخاله الدخوخ اللين ولبني دخوخ الدخاخ اليك الدخ
 دم نفايا ردلا لم رجل كان مجر ايسب اليه المجرورن يسمي كل مجر

لجا

اللح

ردلا داجت الرشك بندان الرشيد له يفتد والرشيد في صفه كذا
 لمعني الرشيد لورصد نكاه بان الولد لورصد وجاء نكاه داسن
 وبارن خنين الولد رصة والورصد كذا قليل الروح لورصد
 كما تاملان دكر لرب مخزذ اورورد الرصد السبع يرصد لورصد
 تدل والورصد لم ملك يهوق للتحاب لورصد ما هلت در رايح
 لورصد كند مس لورصد تاذله كد دردم باشر للورصد ست
 دل الرصد والورصد عيس فراخ وقوم رعد ونسار رعد الرصد
 عطا وايي وقج بذل الرصد لشر بيل دوشيدن قدج بيل
 رعد لم جيب الرصد خوليس **ر** الرصد ذكوبن مملكت الرصد
 خالتر الرصد رخي است خوش موي لدرخان ادم وديا سمول
 الرصد رند الرصد مثل الرصد دود يكثر قولك ليد قديع على
 الواحد والجمع والذكر والانثى وديا تدخل عليه الكاف مثل قلك
 روتك ريد وديك زيدا واذا اردت برودة التوحيد نصبها بال
 تخين مثل ليد يخي شيان ولذا اردت به المهلة ولذا ولد في
 المني نصبها ونوتها قول لعش رويدا الرصد الرجل الناعم
 وقناة لخصه ليد الرصد كياه كياه برون ليد الرصد ليد
 الذي يريه الليد واليد من ليد الرصد ابارن خرد قطر **ز** اللد
 واليد منغز تيل كمن ليد كشته باشد مارسته واليد الما
 الذي يخرج من في الصبي كانه خيوط اليد ليد ليد ليد ليد

ورواح الروح
 كونه في
 نية الزمان

راء وقيل للربيع الجلب وقيل هو المكان المرتفع **ح** الدقيق
 خوس وبيع ربيع اي محبب الرقيق عيش فرخ الدقيق جاي ومحلل
 الدقيق لبلد الدقيق غوله كان الدقيق نرس در غرده كخر وستر كنند
 الرقيق لغته في الدقيق الدقيق بن نعل ولذودن باب الدقيق
 ليم ناخن والدقيق السفلة من الناس الدقيق عيش الدقيق
 ابني دباء **ف** الدقيق بيني كاه وكرانه بني مردم ويقال
 للدجاج رواق وفي قولان قيل لها تقدم للطير وقيل لما
 يقطر منها من دمع الرقاب ربا الرقيق غاه وخيرست الدقيق
 ميان دوكونه وسبي دجيري لرداف النجوم توكيعا لولدان
 الملوك في الجاهلية الذين يتلقونهم في القيام بامر المملكة بمنزلة
 الولد لانه لا سلم والدقيق والدقيق سبي رشتن والدقيق
 متاه ليست بزيك نرولق الرقيق بانه ليس در حوض الرقيق
 زن خويوي دهر الرقيق منكم بهم اذ ناله للوحدة رصفه
 الرقيق الملة للحيقة الفرج يقال فلان رقيق فلان اذ
 عاصه في علمه وعمل رقيق اي محكم الوصف من تفسيد الوحدة
 رصفه يقال في المنك خذ من الرقيقة ما عليها ويقال جاز فلان
 بلطيفة الرقيقة راضها لها داهية لستنا التي قلها فاطفات
 الرقاب خون بني الرقيق لره الدقيق والرقيق جماعة الرقيق
 رن وجماعه لذكور فلان ومردان الرقيق البت وباطل ان

خردگاه

ودرق الدقيق ماضل مذكها ودرقن الدقيق ماخذ لمصر لخصاها
 الرقيق ستر مع كالهها بخندان وبارتودن الدقيق بهر رايح البرد
 مهر باهيا رقيق شيرتيك وچيزي بايك ودر الدقيق نين البت
 درخت والدقيق الخصب والسحر **ق** الرقيق بالوق
 الرقيق لانه باهلا دن خوند صايه ودر كمين ليم للمار خاصه الرقيق
 والرياق جملة الدقيق الداهية فقال جاز بام الرقيق على ليدن
 دسك بركنه بره ودر خاك بلند للوحدة ريقه الرقيق والرياق
 جماعته الرقيق الداهية فقال جاز بام الرقيق على الرقيق الرقاق
 دوجاهه لذكر الخاس بهم دزدن الدقيق مي بيدرك ويقال
 الرقاب الذي الرقيق فيه الدقيق روقي الرقاق روقي
 دهنه الدقيق لست لدمردان وخرامان الدقيق
 والرياق روستا الرقيق يكروي يولدا روموا وجمها بجمع سامهم
 قالوا ريتا ريقا الدقيق مردم نيكو باله الدقاق والرقيق باله
 قضيليت وباك فرج في الرقاق دسك برد وبارو لستر بلند
 جوت برسد بركن الدقيق مدرج دست يار سفر يقال الرقيق
 الدقيق كاهد وبوست بران نويسند وجران وكسف بذلك الدقيق
 والريق الرقيق ايضا الرقيق ضعف النظام ويقال رقيق قلت الرقاق نين
 ممولدوم خالريك الرقاق نان نيك وچيزي بياك دسك الرقاق هجيري
 بانه بود ودر خاشا بود ورياق الرقاب ترق من ايه جاز وذهب

والرياق

مردم الرقاب

لِلرَّحْمَةِ وَالرَّحَابَةِ لِمَدِّ الرَّحَابَةِ رَسْنِ بَازِيحِ الرَّحَابَةِ مَكِي لَسْت
 خَرْدَ تَرَاوِجِ مَوْجِ وَسْنِكِ وَجَرَانِ بَارْتَنِكِ بَارْتَنِكِ الرَّحْمَةِ
 خَرَابِنِ بَارْتَنِكِ مَكِي تَكِي نَحَالِ بَارْتَنِكِ الرَّحْمَةِ بَارْتَنِكِ الرَّحْمَةِ
 وَجَرَانِ النَّاسِ لِلرَّحْمَةِ زِيَاكَ لَذِي مَكِي لَذِي مَكِي لَذِي مَكِي
 وَجَرَانِ إِذَا كَانَتْ لَمْ تَحْضَ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 وَجَرَانِ الرَّحْمَةِ مَكِي لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 ذَنْ وَفَلَا تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 رَوْسُ وَخَرْدَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 الرَّحَابَةِ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 نِي حَوْبِ الرَّحْمَةِ كَسَادِي مَجْدِ الرَّحْمَةِ رَسْمِ مَكِي لَكَ تَكُنْ
 مَقْصِدِ مَافِي لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 مَكِي تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 الرَّحْمَةِ مَكِي مَكِي مَكِي مَكِي مَكِي مَكِي مَكِي مَكِي
 وَلَقَدْ وَجَبَتْ جَالِيَةً لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 مَكِي تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 لَهْلِ الرَّحْمَةِ جَاعِي لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 الرَّحْمَةِ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ

تَكُنْ لَكَ تَكُنْ

لَسْتِ الرَّحْمَةِ وَجَلَّتْكَ الرَّحْمَةُ وَالرَّحْمَةُ جَاعِيَةً لَكَ تَكُنْ
 لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 حَسَنُ الرَّحْمَةِ مَكِي مَكِي مَكِي مَكِي مَكِي مَكِي
 لَسْمِ لَمَرَّةٍ كَانَتْ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 فَرَوَانِي لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 الرَّحْمَةِ وَجَلَّتْكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 بَاكَ وَفِي الْمَلِكِ رَزْمَتُ وَالرَّحْمَةِ مَكِي مَكِي
 أَفَلَا جَاعِيَةً لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 بَارْدَانِ خَسِينِ الرَّحْمَةِ مَكِي مَكِي مَكِي
 كَمَ عَانَ بَرَقَالِبِ الرَّحْمَةِ مَكِي مَكِي
 الرَّحْمَةِ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 كَوَسْنِدِ الرَّحْمَةِ مَكِي مَكِي مَكِي
 سَبْتِ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 كَوَسْنِدِ الرَّحْمَةِ مَكِي مَكِي مَكِي
 لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ لَكَ تَكُنْ
 وَرَوْسِ وَخَرْدَ بَلِيَّةِ الرَّحْمَةِ مَكِي مَكِي
 نِيرِ الرَّحْمَةِ مَكِي مَكِي مَكِي

جماعة الم...

تَقِيْدُ

تلك زينة الرهبة تس الدجانية وديون ترسانان راضي
 را الرهبة والرهبة طس واليه قرب القعر الرهبة لب ستور
 الرهبة سولخ موش دني الرهبة بارلن نرم بويست الرهبة
 بلقي وبقي وهو من الرهبة لم مار الذي سنخا الرهبة
 در سنخا الرهبة كتي كاه الذي تمان الذي لليلة والديانة
 بلانم الذي رطة جاديل سعة وديانة من النصار الذي رطة جادي
 بلدي **ي** الذي بين دل الذي نسرخ كباي الذي رطة
 بود يقال يعر رة في نواقة الذي رة كنان سيد ولوي
 لذلك الذي نمان الرهبة والديانة جماعة والراي لقب
 جليل الحصين الذي من كمان الرهبة معروف الذي
 لفيون الذي تيران الذي ولعد الذين وهم الوف وقال
 الذين العلماء والفقهاء الذين الذين يرون العالم لي
 يقومون به وقال العالمون بالمدال وكلمه منور الى الرهبة والديانة
 والذين الذين دون غيرهما قالوا في الرهبة والديانة
 بكرة الشجرة والحيث وقال كافر راي عند النسبة الذي سرفت
 سالكه وكوسند جهار سالك الذي والديانة والديانة جماعة
 الذي ريدان الذي كوسند نوزل الذي راي جماعة وقال في التي
 انجس الذين في النبي وقال الجمالي لفرقة رة وقال كتي في رتي
 سبان لي اوله الذي بارلن بهاي والذي المنسوب الى الذي

الديانة

هذا اذا ارادوا بخصيصا
عالم

واسب

والذي كل شيء اوله والذي من اسرار الرجال ويقال النسبة الى
 الذي ويجمع وليا يجمعه لبي وليا لبع الذي الذي غلة الذي
 مرد دونه الذي من اسرار الذي الحرب حوتها والذي بارلن الذين
 كد كد ولد بور ولدينا لشر لبا لبيت نشيد ومتر قوم وبي التيهم
 يصدر من عن لعه وينتفون الي لهه وكان يقال لعرضي لتيه
 رعي دابة العرب والراي جماعة سولان وقيل ان بنفس حور
 قوي باشند للديانة والذي والديانة جماعة والديانة دولان
 وولان الذي خولك باشند والراي لهم موضع الذي عيش فراخ
 الرعاي بيت الذي جزي بل الذي بارلن وفي الحديث الذي
 في الصدقة الي الذي في السنة من الذي معرفة الذي سري
 كد الذي الذي نواز رة والناقة وديانة وقيل الذي للضعف
 من كل شيء الذي مرد سليله رطوي لم جبل الذي ابل الذي
 كاه كمتور بخور الرعاي حركه الذي لتيه كد باي كد
 كند الذي والراي نكاه دانت حكي الذي الذي اذ كان الرعاي
 بوزك رة الذي رة يقال ليت رة الذي الذي من الشام
 عاي الذي وي ليل الذي بارلن نيك وقال الذي لبي
 ك بارلن بوزك قطه كد الذي بوزك سرقم رة في جماعة
 لخرولان ماست مستله باشد ومردان متحاط عقار الذي رة
 لذي وري ويقال الرعاي ما خلق رة بلا جسد مثل الملائكة

رعام

سلاكي الذي

الذمير معروف الزمان اوله الذمير جوب حجاب والسفلى
 نقة والذمير عظم الساعد الزمير معروف ولا يقال الزمير
 رايه الدين خاصة والزهارة في الدنيا الزمير يعني انا باران
 سيار بنار سيار نكذ الزمير انك ورد انك عولد ولا نقي
 زهارة والزمير الضيق الخائف اليقيم وركان زهارة
 بعيد مرفون فيه بعلة الزمير لفوقه زيد من اسماء الرجال البوزار
 كنية لكار **ر** الذمير بانك سير الذمير نبات بلذ ورايا وادي ك
 كبر موج مي نك والزمير المرفق النكاح للذمير عظم وعجمت
 الزمير ياقوت الزمير والزمير بنسب والذمير كتاب خليفه
 كبر بلذ منامير عليه السلام آمد وكل كتاب زبون الذمير الخيل
 الذي كلم الله تعالى موسى عليه السلام والذمير الذاهية والذمير
 من اسماء الرجال الذمير نقي است لذهبي برك كبريش خرق
 ولان ذمير من اسماء الرجال الذمير والذمير جباري ملك الزمير
 كوك والزمير عظم قلم القلب به وذلتي حبيب والزمير
 يقال للرجل الحسن الرعي لايب لست زدم من لذهارها الذمير
 والذمير زياح الذمير نك سرك ورد بك ترموش الذمير
 انك مي تن الذمير الخ الذمير بار وركي اسنان ابر وركي
 الذمير في بوتلم نواب ورد مي وركي من اسماء الرجال الذمير
 بانك التين وابتلا بانك خال الذمير خ الزمير انك مي تن الذمير اولان

ستر مرغ الذمير ناي زن واليقال ذمير الزمير نكاح والولادة
 زخمرة والذمير لب سيار وركت سيار ونبات سيار **ر** هم
 بجمله الذمير يرساخت الذمير معروف الذمير معروف
 الذمير سنك رين خردا جوت بان بروي زيد اولان كند
 الرذمير دوع وكل شي يبعد من ذمير الله فهو رذمير
 واليقال كذا رذمير ولا صيود الي ذلكي يجمع اليه الذمير بسين
 الذمير ذميرت كندكان يتي في التين والجمع والتذكير
 والتمينث الذمير ان رين امان تفرير وحب بند
 وكل شي كان صلحا لي وعصمة فهو رذمير والذمير
 ولقد النبي بزدمه الي كلب الزمير ذمير القم وصاحب المير
 الذمير سيرة رخت رذمير جماعة وذلذمير جمع لجمع الولاة
 ذمير زهارة من اسماء الرجال الزمير بايك وانا حديث
 بانان ذميرت ايمان دوست ولان الذمير جماعة الزمير
 ليح الذمير رن جامد ومنه لثق لذي لذي لذي لذي لذي لذي
 وكسر الذمير بانك **ط** الذمير ط علم كسند الزمير ط
 الرط جيل من الناس **ع** الذمير كنت يقال كذا ذمير والذمير
 اي شي الذمير كذا ذمير رن ذمير بان سحت بركذ وسير ذمير
 اي سكر والذمير الذمير الذمير خاوس باي خوس يقال
 هو من جمعهم اي هم رذال الناس الذمير رزيت لريفة الزمير

الذمائم محار ودوال فالحين يبرست باي بود ولاز وكونديمان
 لانتان الذمائم حرلم ذلله وقلب الذمائم الذي يعرف بالشر كما
 تعرف الساة بزمها وقلب الذمائم المصنف بالقيم وليس منهم الرقلم
 زود الذمائم جربو الذمائم بيار جربو الذمائم بحمد باز وذهلم مر
 لسماء الرجال وذهلم لاسم فتن يقال له فائز فتنهم الذمائم جيزي
 بولكنه وصار للحم زما وديما وهو شدة لالتان ولتفاهم بعضه
 ايا بعض وذيهم لاسم فتن لتي **ف** الذمائم ما به سبب محاربه
 والذمائم لقب حصين فزبد للقيم الذمائم لاسم كذا
 بون دوشند و يقال عرب زبون لي دفع وفي المثل اذ اركلت
 الذمائم فخذ منه الذمائم الزمك حم و قال الذمائم الغين
 وولد لفين الذمائم معروف للذمائم جماعة الذمائم المصنف
 للرجوع وبه سمي الذمائم للذين افكار والذمائم جماعة الذمائم
 والذمائم فذكار يقال لقيته ذلله الذمائم لي مرة في الذمائم
 الذمائم بركلك الذمائم بن خاند وقلها ما بعد من دون الله
 قاي الزوان غله بهمز واليههم الذمائم معروف الذمائم
 باقوت **و** الذمائم خزانك بركفته والذمائم الباطل للذكر
هـ الذمائم شتان ويقال للذمائم مرفان الذمائم الزا فية
 زمان خزانك كنه الذمائم مقدار بدستي نيز بتر وجماعي
 كبركاري قيام بزرگ سلطان وذا ذمائم الرجل خاصته والنساء

بیشه

نایز

الذمائم لوان ويقال ما بعضه ذلله لي كلمته الذمائم ذلله
 يقال ذلله الذمائم لاسم كذا نفقات ودرخت بهي نخذ ونول
 رابر الذمائم ذلله الذمائم بغيره ذلله الكبد جملته الذمائم
 كل شيء من الجبولان يذول عن مكانه ولا يستقر الانسان
 وغير الذمائم فزندان ديدخ للولادة ذلله وزيته وذلله
 فذات الذمائم باله كذا الذمائم كهن باله وجاه موي ففامير
 وموي ايج وموي سيند وموي لذيهم جملد باسند والزريرة
 من نازل القمر من نطفة نزع من نطفة الذمائم الذمائم بغيره والذكر
 وذلله في سواد الذمائم من الرجال السليل الرغ وقل الكبير
 ويقال بعل زبون وذو زبون والذمائم الرغ وقل الكبير
 الذمائم مخا كذا لذبهر سر كنه وبلندي لبروي نيايد في الما
 بلغ السيل الذمائم الذمائم سرخ باله والذمائم الذمائم
 والذمائم الحية المكتات السود ذلله فون عيها يقال لها
 ذمائم ذمائم من سعاد النساء ذمائم لاسم قبيلة الذمائم المصنف
 للذمائم جماعة مردمان الذمائم كذا يقال ما بعضه فذلله
 فذلله ذمائم ايا سيار ويقال ما تكم بركفته ايا ما بعضه كذا
 والرخا وسمه جاي لخرم كان بركان الرخمة لاسم الرخمة بركان
 ودرخت الرجل لمراته ذلله اسم ايا سجاد الذمائم الذمائم
 جماعة مردمان والزرامة اسم ذلله الذمائم شاكروان

فذلله

عما وراة

الزينة كبروي الذينة شباك كبند انجلير وكيا وكان صيا
 وجاي انجمر بدنا بختان شود وزند من اسار الرجال انوندي
 خول الزعقوت بك بجد الزعقوت كوتاه وليهم واضل الزعاقين
 اطرفي الزعيم واكارف الزعاق جنس من السودان الذقلة
 بان بول الذقة يان مرد بجزل وتقال للفرس ان الذقة
 الذقة ايه الجوف الزقوة بال وياك الزكاة مرد بيار نقد
 الزقوة خك ثراب بجزل الزكة فرند بازمين الذقة الخ
 ولعب است دلدن لذلان مان نيمت بلك الذقة تما رجي بركا
 اماك دوزلكه وناقة وقل نيمت به الذقة طيف الذقة مرفعة
 والذقة لغ الذق كسي لذطعام والذقة الصنع ايضا الذينة
 زليسا الذلقة نيت لخرال الذلقة كاسها منال الذقة
 زوكي وانه ازنب الزلفه حوض كلان بربك باشد يقال هو
 لبعذ زلقة وزبله كما يقال خالصا للعبودية والذقة ملت
 لغ اركاو برب نيمت بود الذلقة زبلو الذلقة ذن ذلقة وباجل
 الذلقة رذل ذلك سر الذلقة ترو الذلقة الذلقة الذلقة جماعه
 مردمان الزينة مثلها ورايم النار احوالت ليجها الرجعة
 الزلقة من قلة القلف الذلقة مرد ضعيف لغذقة كفي
 انجملج لذل لان موي لسته الزلقة مثل الذلقة يقال هو لينة
 نيقن قولك لينة الزلقة كد باله ولقبة لينة من زلقة الخ

الذينة
 الذلقة
 الذلقة
 الذلقة

الذقة خونا وذهقة الدنيا ذينة وحشها الذقة متاه ليست
 معروف ذقة حي من قريش هم اخول النبي صلى الله عليه
 والذاة لوفقي الذينة كدليش **ي** الذلقة يينه
 الذلقة معروف للذابة نبت الذلقة دست وياك كار
 كنده واحد للذابة سوي كرم وايضا منزل من منازل القمر
 للذابة ايمنه فروس ذخايف للذابة ذرة وتلدسيتها
 للذابة بالين لذكاه للذابة والذقة بن ذبال مرغ **باب**
 الذلقة كتي بذك الذلقة كدليش **باب**
 الذلقة ابن بوس كدليش باشد ولذل كز نك الغم
 فهو السابيا كد السابيا اماك الكثير السابيا كد بيا خال
 السابيا السابيا فروش مباحات يجمع عامة قبال الخمر
 واسم بلقة ايضا يقال ذهب القوم ليكي سبا وراي سبا
 لذلقة قول في كل وجه وليلد الطريق ها هنا السبل الذلقة
 يا بولب زرين في موي يود السحابا يوحين السحابا
 سبت بروست هر جيري السحابا نامد وناي ليدن السابيا
 بخورد عمل اوغوش ترشود السحابا كوند وخال تن
 السحابا جولدلي السحابا مقصور طلع يكون بالبحر من
 وبتت بحال ثقل فيتعرض ليخ بين جلده وكلفه يقال بعير
 سخ للزلة يوكي وخوني وشلي للزلة خفي لزيدي كان كنده

باب

والتغلا بدتوت السقاء خال كود وهورك غوشد السقاء
 الخفت نه كل شتي والجهل والطين السقاء مثل السقيت جماعة
 راسية جمع السقاء بكس الهمزة وفتح اللام خارجا الواحدة
 سلاوة السلتا حنانا بنة السلقا جارية نولار برهاو مترافا سلقا
 انقطعت سالها السقاء لسان التولت والسميتج والسقاء بالهمزة
 والسميتج والسميتج جماعة وكل ما عدل ذلك فذلك هو السقاء
 كد يوي بالارد ظهر السقاء لن سويك باسما ديردار السقاء
 والسقاء بنت يدكوي به الواحدة سقاء السقاء المجد والرفق والرفق
 رخت سال رو تخلة سنها ليا قديم السواء راسي ودين سواد
 يقال لارض سواد وفوت سواد ليا مستوطلة وعرضه وسواد
 يسان يقال سواد على قايك وقولك ولذا قلت سواد على
 اججت لن ترجم عند شيت بقولك سواد سالنك صلت
 عني سواد الشتي ولا تجمع يقال هم سواد وصا سواد وقد شتي
 وتجمع فقال سواد لن وامنوا وسوايت والسواء ما شتي
 لينة السواء شيب مائة ما ويقال سواد سواد ويقال للنعمة المرأة
 السواء القبيحة والسواء السواء الحسنة القبيحة والنعمة القبيحة
 السواء والسواء ليمان دل ساعته سواد ليا سيدة اليسار ودين يارهم
 وافر السقاء سركيف اسب وبيت خال السقاء مقه ولسودن علامت يعرف
 بها الخمر والسقاء سينا جبل معروف **ب** الساء خال السقاء يقال

السقاء
 السقاء

فلان ساجت كاهيت في النايك السبب بانها مت ودرست وكنان باله
 ودين مردني كاهيت ودين بالي بدنام نرد كاه السبب
 پوتكي وعهد ودين وروك نبي يوسل به فهو سبب والسبب
 والوصله لسان السبب ليا طرفها ويقال لولها السبب
 عدين لعاد النصاب السبب ما بان خالي وهو لالسبب
 موي بجه ودين لسب السبب ليا خويتن مكد للواحدة
 سحابة لئن السحاب بارلن السحاب كنه بد لاسك السحاب
 معروف السبب لاه يقال خلد سبب والسبب سوادن جراي
 لار لست وغلان ويقولون في لظلك لذهبي ولالذ وسرك
 مغاه لالذ ليلك لالذيت سارت وفلان لئن السبب ليا
 للتركي لعمد وقيل لئن النظر والمذهب وبالكر لالظ
 لالزب جماعة فان ولولن ولولن وسلك ولولن ولالزب
 اللفن يقال فلان ولع السبب ليا رجي ابلان بطي الغضب
 السبب سمج ولبرك لاسك جلد السبب كور لبر السبب لاسك
 السبب سردين السبب لاسو السبب كريني ولالكون السبب
 لالجمع مع السبب السبب سزنج نوقال للسبب لالظ
 السبب سبب السبب والسبب جماعة السبب سوادن سبب
 والسبب يزدو دوي لالجامها دوي لاسك لاسك لالزب
 سبب مثل طعام لاسك لاسك لالزب لالزب لالزب

السبب
 السبب

السبب
 السبب

وركن السمان خالك وركن كد زركست پو لكند السعد مرد درل
 السعد جاي مولى السعد جلي من الناس السعد جاي بلد درميان
 كوه ويقال سدي اي الذي استند اليه ولقد علم السعد ما كاشتر
 استولد خلقت والساد في الشعر السعد في الرزفين يندك لم نخر
 لو ملك السعد علم ذلك السعد يمان دل سواد ابطح حركه السعد
 مياهي شخص مردم ولا حركي لزيولن ويزلان السعد جماعة
 ولا سواد جمع الجمع والسعد لجماعة من الناس والسعد في لفظ الجمهور
 من الناس والعدد اكثر للذين يطعنون فيهم وسواد السعد
 ما يتكلم عليه من المصائب والذلات والسعد في بلادهم
 السعد ستر موي من سوار الدجال لم يولد لينة لانت السعد ذلك
 خراب يقال موي السعد في حركه السعد لم يولد للسعد والسعد
 السعدان والسعد جماعة بنو السعد قبيلة من قبيلة السعد في بلادهم
 جماعة والسعد في جمع الجمع يقال السعد والسعد الخليم والسعد
 الذي فوق في البحر قمته والحداد النحشي سيات حائيت والسعد في
 الطين **س** السعدان سيد **ر** السعد اكل جمل من خرد
 رقيق باق مانده وهو في غرقايب السعد قلادة سلك السعد العالم
 ايضا السعد في بال السعد معروف السعد نون في يمين فركند
 السعد في لوي برهنه السعد سمر كوندكان وان موضعي في الجاسم
 كوند وسامر في لوي ماني بها بالليل السعد سلك الناس السعد

جادو السعد

خلف ماء وساقه عين الماء لصلها ومنع ما بها الباقه وقوله
 وسائر الناس هج الى باق الناس السعد في وقال يقال الله الحسن
 السعد كان حزن للسعد واليهبة السعد من جملعت السعد طر
 يركي كد وقت جستن ديارد السعد و يقال في لفظ السعد في
 السعد الحية والحجر العقاب السعد ولد ولد وولد السعد في
 معي بهان سواد السعدان الولدان في ديار سعد والسعد
 جمل ويوم السعد من ايام العرب السعد هيم تنور السعد في
 والسعد شش والسعد الغلابة اكل كفا وكول شي طرفه واذل
 ردت به سحره في كلت سحر في معرفه السعد في سحر في سحر في
 السعد في البحر حاديي السعد في سحر في السعد في سحر في
 السعد سلك السعد معروف وهو سحر حله بق وورقة غول السعد
 سلك السعد السعد سره وخير في جمل السعد في السعد في
 السعد قصو قريش من السعد في السعد في السعد في
 معرب ويقال لعل سري السعد في السعد في السعد في
 زن ونكوتين جاي دروازي ويقال موي سرقه اي اخافهم
 والسعد والسعد في قايده بعد لذناف السعد في السعد في
 سماعه بود لذنوت وقال ويزلان السعد في السعد في
 دست ويسان والسعد في السعد في السعد في السعد في
 لغرامه السعد في دانا ويزل والسعد في السعد في السعد في

ناربي

السعد

وقد رآه مراراً كرراً وروى الجيش حفصه ودقته والسرير ما
علي الفلاح من الثياب والذمل والظنور للزجاجه السطر
منط يقال سطر من كتب وستر من سحر السحر من سحر
السحر من سحر وبلغ السعار حتى كرسني وربي آتش السحر راينهم وبنوه
كوي السحر راينهم وبنوه السفر المسافر في وقته سفر للسفر
كتاب السفر معروف وسمي لانه يسفر ويظهر عن وجهه المسافر في
أخلاقهم ما كان حافياً منها السفر جدي روز السفر كفي كبريتي
منزله كد بيني منزه جاك حله بردهن لسب سفار ليهن
يوم سفار من أيام العرب السفر يلع وبيك وبردو للسفر وبردو
كنه يان قري وريكة باكن برده باشد السفر جرح سفر تام وورخ
السفر خرا تركه ورحلاته باشد السفر وبعه السفر من السفر
نيز خرا قال ابو جعبله السفر كلف السفر مسقي السفر نيز فوش
السفر راينهم مستند السفر السفر الطلع للولادة وسمي لانه
السفر حديث نبوي وقال لا لفل كذا السمر والقم والسفر كل ليلة
ليس فيها قمر المحفي ما طلع القمر ولم يطلع يقال السمر الليل السمر راينهم
ناك السمر راينهم جرم للولادة لها السمر راينهم وورد في
ودا ناكها يقال هو سمر راينهم وسمي راينهم لانه العالم بها السمر
معروف السمر راينهم كرسني ناك وبيان دو السمر سم سمر يقال لا لفل كذا
ما سمر راينهم ليله السمر الدهر وبناء الليل والفار ولفله

و يقال جلد سحر

سفر

دور

والسمر

سمر اليايل سمر سحر اسم موضع يقر سحر من أيام الحرب غار لهم
رجل كان بنا مجيد ابني لمبعض منوك الخزنق فتعلمه في زمن الملك
فقال جزا في السمار والسمار في لغة هذلي الذي للنام الليل وسمي
السمار به لقلة نومه للنام الليل للسمار راينهم وراينهم سمر والسمايت
رو ساجل قبله للراحة سمر السمر سراج ويقال جزبي بائد راينهم
يا دقند السمر راينهم سمر سمر وبعه كل شيء سمر السمر راينهم
وذا الملك لوزلق سمر السمر سمر باين لراينهم الذاخم
السمر من القلب الذي يأخذ بالرس ومن الناس الذي يسور الركب
في وافي سمر والدي لاور نلج سمر من السمار السمار
السمايت سمر السمايت سمران السمران والسمايت جماعت
السمايت سمر سمر يقال لا اتيك سمر سمر وسمي لانه
كرايم واليايل ليله السمر انك سمر راينهم وبعه روز وروز
سمر ليله السمر سمر يك السمر سمرهت سمر وسمي لانه
سمر سمر السمر سمران وسمي سمر سمران وسمي سمر
في سمران بالفتح وذا طلق بالفتح السمر سمر السمر سمر
والسمر سمران سمران سمران سمران سمران سمران سمران
سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر
لذيل السمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر
قبله سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر سمر

سمايت

ورقة

السفر وسمي لانه
السفر وسمي لانه
السفر وسمي لانه

السفر وسمي لانه
السفر وسمي لانه
السفر وسمي لانه

مشرقيين فانه يابسه
منه كل سنة

بين حياطين واما باط اسم موضع يقال في المثل لفرغ من حياطين ما باطهم
حجام كان يحجم الغراب بالنبش لفرغ الدار من البيوت الساكنين في وادي
اصك في هجر البيط كرو البيطان الحزن والخين رضي الله عنهما
السايط مني ابراهيم كالتبايل من العرب البيط سبيد كذا البيط
والبيط فرست ويقال للرجل الطويل السباح انه لييط السباح والرجل
الجودا لييط الدين والكفين سباط بوزن قطام بوزن السجلاط
ياسين السوط والسوط خم الزراط وله السوطا بالولة الترومط ستر
بلد جزري في اذربوت ساند وجاني كمر رقي نمند وكذا
لف في شي هو سوط السوط ايو في السوط بوي نبيذ
وان رغن السوط معروف السقاط سقط كالسقط حمار السقاط
لوقا واثق كذا ازان في جمه وكرانه ري سوطه والسقط مرغل
ان والسقطان من الظاير جاحاه وسقط الليل لوقا واغده
وسقط السحاب حيث يرى طرفه كانه على الارض في حاجته لا يفرق ذلك
سقط الحمار وسقط حامي الفليم هو ما يجز منها على الارض السقط
خطا كتبت وحاصل السقط من الاشياء ما يتسقط فلا تعذر من الجند
والقيم وغيرهم وسقط المتاع ما كان نحو الزرق والفاير وغيره السوط
والسقاط من السبع نحو السكر والولاب والسقط الخطا من القول والفعال
ويقال السقاط في القول جمع سقطية وفلان قد السقاط في النار
السقاط يوزن وزن ويصف سقاط وراض يبيد يبيط وراض يبيد

والسقاط

تخطوا

لغظها حتى تجوز الى الارض السقيط جث فقول فلان يسقط ليطاها
للخرفي السيط رغن ليقوت بوزن عام وب وغلاد العين
دهن التيسيم والسليط مردضج زان لود وراضي سيططة السيط فزال
وسوط العائمة بالفضل معا على الصلح والذات والسوط رسته
مروايد وجران والسوط من الرجال الخفيف في جمه الى الداهية في
لوه ويقال لغل اسقاط غير متخوفة وراضي اسقاط غير متخوفة السقاط
صف قال قام الناس حوله ساطين الى صقيين وكل صف من الرجال سباط
السوط بزغال بابوت بران كره وفل في ربه السيط لاجل القاير
بعض فرق بعض السناط والسوط لك مع يشد السوط السيط لاط ملك
سك السوط تازايد **ع** الساج حفر الساج الناقة التي تلبس
في جبينها يقال صانع ساج من الرقاب وهو سوط القيام على المال الساج
خجر الساج جماعت تانث السبع الساج لك ستر لك بام الساج وش
رواية وروى حفر باب السبع والسبع هفيلك والسبع حتى من
العرب سيع من اسما الرجال السبع لك قمر والسبع الكلام المفق
السرغ ساج تر والسرغ والسرغ كال لساينة والسرغ دراز وبارك
وجري تران السطاع جبريل خيمه وراعي كبر راني كرس ستر
فخذ السطيع السبع السبع كرك السقاء خرقه كدرين من خرقه السبع
زبد السبع لكلي باشه سلع جاك بالمدينة وكل سيق في الجبال
هو سلع السبع درخي است سلع السلق مردليل وزن يوزن زان

السبع

لسي تاختن ويرا انداختن وجران التياق باي بند بان
 التتوق در بر بفرقه التتوق دولي التتوق جامه كهن التتوق
 خرابان نيك بلند التتوق دوز كلبه القدر معروف الترق
 باه حرد نيكو ترق لثم موضع الترق زدي الترق سري بره
 ويقال للجناد الساطع والذخاين الساجين المحيط مركز الترق
 لذنوله كياه التتوق جامه سخت بافت رجس سفي الوجر قتل
 الحياء التلق جنخل دوك والتلق نيم هوراد التلق التلق
 والتلقان جماعة التلق بوجدي نان التلق سخن كوي نكويقال
 اي يلغ السلقان التي تخص درها ساوق زينا باليسن السلقان
 التلقية كزن شاق الى خالص وكذلك حجاب التلق توي التلق
 سلكي سركمان لورميان التلق بوس تملك فانه باند ويقال
 على التلق ساجق من غير ذي القطع الرقاع على التلق ساجق
 مستقيم التلق يامين التلق نمين يبات وكذب بلحق
 التلق جوب بوق التلق باذر ونوق الحرب حرقه التلق
 التلق بيت فرشت التلق مرد دراز التلق
 والتلق والتلق جرح التلق والتلق دراز
 التلق **ك** التلق در جمر وغايل كنه بحر لذر
 لذر يقال سنام سالك تملك اي مرتفع السالك يم بالاي
 التلق خوي وخن كوي نيك السلك ميخ افيين وكل من غدا

يقال

العرب سلك السلك ضرب من الطيب تتخذ من صلب الكلب ويؤكل الى
 حقيقته منوية الجرب ويقال للتلق للصيغة الحاق سلك السلك
 كادرك السلك من اجزاء العين والنبتة اليهم سلكي السلك
 وان موليد الولعة سلكة السلك كيك بجم السلكان جماعة
 سلكة سلك من اسم الزبال السلك لسان خانة السلك ماهي الواحدة
 سلكة السلك ماهي كير السلك ما سكت به حارطا او سقفا السلك منزل
 من نازل القمر السلكان نجوان الدمع والتلق عن السلك همار
 متاه است فودر لوزل السلك بين سب وسلك السلق طرفه
 وسلك الشبي لؤلؤ السواك موالك السلك بوي ناخوس لوزي
 يقال السلك ريح صدد الخيل السلك والسيول بار سحت
 السال لبريش تملك دولي السلكان جماعة السالك نير السالك
 مبالغ السلك يقال سول سالك الساجل لبريش السالك جوي
 وهو ينقض العيا السلك بالان ميان نمين وآمان وغنم كشد
 ودردي است رجم وسلك من اسم الرجال السلك اتس بذلك وشك
 وهو سمار حتم السلك راه وهو يدرك ويوش لزر السلك راه كذا السلك
 دلو برك بالبر ويقال لجل ذلكان فارغا ويقال للحرب سجال اي
 سة سجال على حالي وسجل على حالي السلك الكتاب وقيل الصيغة
 التي فيها الكتاب وقيل تركب الجملة وقيل هو الكاتب السلك
 ليس وعرفن السجاجل جماعة السلك دراز السلك سلكون

بشانه

كل السجج جامد كرايس ودر بر نقد السحول والسجج جماعة ويقال
 السجج جمع السحول وهو جمع لجمع السحال بانك خرد ويسند السجج
 شتر بنك ومنه كلان ورون فرخ يوم سحار من ايام العرب السجج
 ليلاه وبانك خريس لذي يفي السحال والسحال مردان ضعيف ولا يعرف
 منها واحد السدل بدل التراويل شلول واحد التراويل سزول
 ويقال التراويل العجسة غربت والجمع سزولكش التراويل السطل
 مثل السطل السحال السحال يقال لذي السحال وغلاكي
 مختبر السحال فيقتل العوا لسفك فيقتل العوا السال والسال سلك
 وقوش السلس والسلس ابركان كولد والسلس عين في الجنة
 سقول قيلة من قيس السليل فرزدردان وقز زاي واسكع وانتي
 سيلة والسيل وادي فراخ السهل كبرالك وجامد كهن الواحاة
 بنو سمال حن من العرب سمولن عايد ارجل معروف وفي المثل اوف
 من السمول السيل خوشه كنت الولعة سيلة والسيل نوع الطيب
 السمول والسوال حاجت السحال منين نم ورد يانوخني سحال
 من اسماء الرجال سحال ساه ايت دوشن جانب جنوب اهلان بن
 بيند انزل السيل معروف السال نوعي ازخار السيل طشت خرد باوشه
 السام مرك وسمام ابو العرب وهو اخذني نوح جليل الله السام
 ركن زن سام لبرص من كباد الوغية السام زخت ابوسام من
 اسماء الدجال السام كونه كسندلغم الستم العظيم لاسن الستم ضرب

سوسمار

كاشن السلاله

سده

سوال

من السجج وسمام من اسماء الكلدان سحيم من اسماء الدجال السحام
 ديك وموي ساه نم وبرنم كازر بها كلان ترابند وحرمان خول
 السحيم جاء ابناست السديم سزمت ورويك عاتق السديم لبناح
 السديم دقل ما يفرق السديم من السديم سدفم مدينة من ملات قوم لوط
 عيلهم وكان قابضاً يقال له سدفم يقال هذا حكم سدفم لذللك
 مضاد الحق السدم السدم فقير السدم لقران الدان السدم
 دراز والسدم ايضا الواسع الحق السدم كالباع السطام كعبه السدم
 ديزي سيمر والعرب سقام النار السقام السقم والسقم والسقام
 بالي السقم بيار السقم دلويل كوشه وسلم من اسماء الرجال السقم
 ويغوث والسقم سديم السقم معروف والسقم ذوق لست يبلن لوات
 براند يقال اديم ساقم الولعة سقم السقم نردان وهو ذكر ويغوث
 السلاله جماعة الاسلام كلسلهم ولسلهم والسلاله لسهم
 من اسماء الله تعالى والسلاله لسهم من التليم وولد السلاله من الجنة
 والسلاله ضرب من السجج الولعة سلاله مدله من اسماء الدجال
 السلاله الغزل والسلاله الصبغة والسلاله السلاله جماعة السلاله
 لاندان ويدر دراز باركي بركان وشلغم وسلمهم من اسماء الدجال السلاله
 ماد كز يد قليب سيلم ايسلم سيلم من اسماء الدجال السلاله نام السلاله زهر
 وسودلغ سغدن والسلم سولج كوش والسلمان غرقان وفيه خيشوم
 الفرس والسلم المغد الذي يخرج من العرق المسام جماعة وهو جمع نازر

للقدرة وقيل سلطان كل شيء جدر وسطوته سلمات
 من اسماء الدجال وسمات اسم جبل النور ولدي كد
 غم را برن ابر السلمات كنية للديك التمن روعن كاو
 وكوبند التمنات جماعة التمان ان روعن كاو وكوبند
 فروشد التمان من سبل التمان اسم موضع الموطران
 كب فروسله كد پنج كردن التمن قرب التمان جماعة التمن
 ذلن ونام مردمان وكدشته جمع لجمع سن القام نول
 قلم سن المفتاح ذلن كلد التمن والتمن ميان رده
 نقال تخ عن سن الخيل ولباب وهو لستائها ويقال جاز
 من لباب والخيل سن ما رده وجهه البان فكان وضان
 نيز التمان معروف السن رلقولن بملوز موي بنت
 السنوت لبع بلدن موال كند ولادي كد ذلن رلوي
 وانه كد التمن موفش سنك السوان نام وادي است
 يوم السوان من ايام العرب النور بخات دوار معروف السن
 معروف التمان بيدار التمان باب لذنب سجات اسم
 اهر التمان دجمد كارد وشمير **و** الساو الهمه يقال ذلن
 بعيد الساو الترو فروت از بلندي كوه ويدر لذنب روض
 ومنه نرو خمير والترو شجر معروف السخيل باس لن قول
 شب السنو بلي وهو اسم جامع لجميع الاقاير والنور الارض

نحو

حله

السنو يتوك في النكرة هذا رجل منو فاذا عرفت قلت هذا
 الرجل السنو ولم تصف وقول هذا عمل منو وللقول عمل السنو
 ودائرة السنو الخلاب ودائرة السنو ملك قولك رجل السنو
هـ السابعة زره فرخ السابعة من دقي يقال له سابعه
 هذا لمر وبقية السابعة رله كديان السابعة لن جوب
 مجار بروكند الساحر فرخي كاه ميان سري وجران الساج
 والساج جماعة الساجية اربن كد لرحق بوت لادي نين
 برن وقال مالك سارحة وللا لرحق ايه كادني السارحة ستون
 ولبي كد سبب ليد الساحة كاه والساحة القيامة ساحة للها
 تعما الناس في ساحة يموت ولحقت كلمه ساحة كلسل
 وساحة قبيلة ايضا الساقلة لريضة السافنة بار كد ارد
 السافنة لشكر ودول وركاب الساقطة مردم ياصل وهر ويقال
 لك ساقطة الساقية جمعي كنت الساقية من موي كردن
 لرموي كاه السائمة والسائمة يركي واموي لرحي السائمة
 زك زك اند نين وبما يمي سائمة لحي والسائمة السائمة من
 الذهب والفضة السائمة نهر ولد والسائمة خاصة الرجال يقال كيف
 السائمة والائمة السائمة كوش السائمة سركش لذكر كنت من الما
 والموت سوار وقد يقال للبل السائمة السائمة روي نين سركش
 ابراميكند از بحر ندي كد كره بوندي ولذنب وكيه باز ذلن ندي

ساعة اسم

لاقطه

وجزات

السابعة

ومنفعت بدمه في الدنيا والآخرة الجدة يفتق ولليكون وللاوة
لمعتق ويضع فالكه حيث شاء السابعة فيك تلك السابعة كمن جري
السبعة باء دندكار والذهر سيات الحلال والصابئة سبعة من
لور لاد لادله ذلك لانا والسبعة الذب السبعة عار وورد في
ويرا دمنام دهم السبعة الثقل المدبوقه بالقرط السبعة كليم سياه
السبعة طاعت كمن فرضا باشد ومنعت دمايل تسبع وحامد
لذبت بور في الحديث سجات وجبر ونبأ جلاله وفوق السبعة
ذات تن لود ويقال امرأة بجلتة لجلتة السبعة شورتان وفي
السبعة يقال لاد سبعة السبعة سلة السبعة باهلا سود ويقال السبعة
سلة البر السبعة واحد السبعة سطة من السبعة السبعة
تقال السبعة هفت مر يقال لعدة لعدة سبعة وهو لم حال
كان قويا موثق سبعة فخفي به اللبوة وفي لاد من السبعة
السبعة معرف يقال جاء فلان وقد نزلت لاد لاد لاد
لاد لاد صمب السباي وفلان ملا لانا اي سبلة اي لاد
ولهذا يقال لاد السباي والسبعة المنجور السبعة
حامد لاد كان انت كند مبرحة ملك السبعة السبعة باله حامد
وحامد كان لاد جانب مر لاد السبعة سابع السبعة باسحاق
يا فله السبعة ثور السبعة ند ويم كد لعدة السبعة لاد صيا
سبع وثمان شورت وكذا السبعة به هو مشقة السبعة لاد السبعة

الباطنة الثامنة

وفیالہ

بِرَدِّ السَّجَّاتِ مَرْفُوقٍ بِقَالَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ سَجَّاتٌ لَا تَزْجُو لِلْحَيَّةِ وَحْدِي
 وَالْحَيَّةُ مَرَّتْ لِلْحَمَّةِ ثَبَّ بِرَبْوَتِ خَلَامِ مَرْفُوقٍ وَالْحَمَّةُ السَّاحَةُ
 يُقَالُ الرَّائِيكَ سَحَّيْهِ وَالْحَمَّةُ سَحْرِي السَّحَّالَةُ مَوْسَى زَرْوَسِيمٍ
 وَبَزَلُ السَّحْرِ سَحْرَاءُ أَرَبِينَ يَسُورُ رُجُوعِ السَّحْقَةِ زَرْوَسِيمٍ كَاهُ كَاهِي
 السَّحْقَةِ يَسُورُ كَاهِي رُبْتُ كَاهِي بَدُ السَّحْقَةِ فَخَلَّتْ السَّحْقَةُ أَرَبِينَ
 نَيْنَ دَلِيلُ السَّحْقَةِ وَالسَّحْقَةُ السَّحْمُ الْمَلَكُوتُ بِالْمَلِكِ السَّحْمُ
 آسَانُ كَالِدِ السَّحْقَةِ فَوْسُ كَنَدِ السَّحْقَةِ مَا تَحْرَجُ مِنْ خَلَامِ لَوْدِيَّةِ
 بِرَدِّ السَّحْقَةِ يُقَالُ خَلَامُ سَحْقَةٍ أَوْ سَحْقَةٍ السَّحْقَةُ فَوْسُ يَسُورُ
 سَحْقَةٍ السَّحْقَةُ يَسُورُ نَعْمًا لِلْمَلِكِ فَيُقَالُ مَوْلَاكَ سَحْقَةُ وَيُقَالُ بِرَدِّ السَّحْقَةِ
 وَيُقَالُ يَسُورُ السَّحْقَةِ أَلِي يَحْرَجُ لَدَانِ لَدَا السَّحْقَةِ السَّحْقَةُ لَدَانِ
 الْغَنَمِ يَسُورُ فِي الْمَلِكِ وَالْمَرْثُ السَّحْقَةُ كَيْتِي السَّحْقَةُ كَيْتِي لَدَانِ
 لَدَانِ بَدُ لَدَانِ السَّحْقَةِ كَيْتِي السَّحْقَةُ كَيْتِي السَّحْقَةُ كَيْتِي
 فُلَيْطُ السَّحْقَةِ بِكُمُ لَدَانِ لَدَانِ السَّحْقَةِ لَدَانِ السَّحْقَةُ لَدَانِ
 يَأْخُذُ لَدَانِ يَسُورُ السَّحْقَةِ السَّحْقَةُ لَدَانِ السَّحْقَةُ لَدَانِ
 رَحِي السَّحْقَةِ السَّحْقَةُ تَارِي وَرُشْنَايِي وَيُقَالُ السَّحْقَةُ
 ظَلَمْتُ فِيهَا ظُلْمٌ لَدَانِ لَدَانِ السَّحْقَةِ لَدَانِ السَّحْقَةُ لَدَانِ
 السَّحْقَةُ لَدَانِ السَّحْقَةُ لَدَانِ السَّحْقَةُ لَدَانِ السَّحْقَةُ لَدَانِ
 لَدَانِ السَّحْقَةُ لَدَانِ السَّحْقَةُ لَدَانِ السَّحْقَةُ لَدَانِ السَّحْقَةُ لَدَانِ
 خَائِنُ مَلِكٍ وَهَامِي السَّحْقَةِ بِالسَّحْقَةِ لَدَانِ وَقَدْ يُقَالُ لَدَانِ

وَسَمَائِي

الشخصي

اینگر

والشجرة

سَخَفٌ

الحمرة المتركة بهذين جيز در داي و سرارة العيش فيه و رافله
و المتركة الخاوص في الحسب المتركة متركى التربة جماعت
مرفان و اهلون و جزان و قلند بعيد التربة بيدا المذهب
للمترجة سرت مردم المترجة زويى المترجة ذت دران باله
نيو المترجة جانويى است كه رخت را سويلخ كند و خانديازد
و نه الملك هو لصنع مترجة و لرض سرقه المترجة و رضى المترجة
و المترجة ملح ك از خانه يرون ايد و المترجة كزيه هر جيزي
للمترجة لسلكي مقدار چهار صده للمترجة للجاية التي يتسرها
مالكها قيل نمت لي المترجة هو الجماع وضمت اليه فقاين
للمترجة و لمتة نوطا فيقال للمترجة لكانت فاجرة
و قيل للمترجة فقيمت للجاية سرقية للمترجة موضع سرقه الرجل
و هذا الحسن ما قيل فيها كلها للمترجة ضرب من الشوق للمترجة
دوال يا مديني باين بند و دول نال متر المترجة و المترجة
جماعة المترجة لاذ السطاحه ضرب من الشيايب السطاحه
مسك ك از دويست باشد السعالة نيكحي السعالة نال لجاك
بوزين شند لذينة ستر و سياهي مريتان و نديان
ك باوي نمين باشد و كره رسته ترازو و السعالة لاني من
الحمام السعالة ليش سروي قال به سغفة لي جنون السعالة
غول ماله و نقال بدين غولان و السعالة المرأة المتخابة السعالة

من المترجة

جماعة يقال ماله سغفة و لالهة لي شي و قل السغفة لوك
و السغفة الجز السغفة خال ك باكن برد السغفة من الرخ ماكن
بازال لوك و لالهة حيث تبت السغفة و السغفة بدي حزي
السغفة طعام ماف و بريت الجلالة السغفة له بدي ستر
السغفة دمت و با ستر و نقال هو من السغفة و لالهة هو
سغفة لالهة السغفة لقيض العلية السغفة بدي و بدي
الذيرت خرابون و السغفة كتي و السغفة جماعة و هي فعلية
بمعني فاعلة لالهة تفت الماء كلها تفت و تفت السغفة السغفة
السغفة حر و نوت سغفة ردي التبع السغالة من كل شي
ما يتاوت به مزرع الطعام و الشيايب و غيرها السغاية جامه
سراب و السغاية في القران السواع الذي كان يرب فيه
الملك السقطة الحزن خولان نان بازن و السقطة عمود الخنا
السقطة سبب ما يكون بانذ السقطة تحت كتي و تحت ك
بمن برد و سلك بمن السقطة كتي و رسته حرا و لالهة و لالهة
زند و السقطة الحديدة التي تخرش بها السلك جماعة انا السلك
بمكان ك لوكي بركفة باشد يقال رماه الله بسكاته لي ك
السقطة السقطة كسلكي السقطة معروفة السقطة الخ بحد را
باوي خاموش كند السقطة سخي مرك السقطة سكره كتي
جوك لالهة كند يقال تركتهم علي سكرتهم علي حالهم التي

الرباله

السقطة

السقطة

ثم يقطعون قلب ما تستعمل واحد لها السليقة لدرجتها السليقة من
 النار السليقة سيد يابون والسهلة المرقية يقال ليتها من غدا
 السليقة لي غدا لسلال التيون وفرق سليل السليقة وهي
 دفعت في سابق السليقة كاسا لبيدكي السليقة تيزباز السليقة
 مثل السلائف والسلائف لافك شي عسرة السليقة جبري
 مرون كودن لاجبري والسليقة الولد والنطفة سلائف
 من النار السليقة والسليقة كسف السليقة جماعة
 السليقة لخير وسليقة البرق وما لتطال منة غرض السليقة
 السليقة السليقة لغيران والسليقة خراج هبة الغلة
 السليقة مكسبي سر السليقة نهاي وغولت السليقة شتي والسليقة الدبرة
 من السليقة كرك ماله السليقة كرك ماله والسليقة لم
 السليقة السليقة فكانت سودا السليقة مني والسليقة
 جماعة وسلمت من السليقة والسليقة من النار ليس في
 العرب ملة غيرهم للسليقة واحدة السليقة وهو سحر من العصابة والسليقة
 من السليقة السليقة السليقة يقال هم في ساقية من العيش
 اي في واحة يسليقة لهم السليقة حصاة لدرجتها السليقة
 العاشق فيسأل السليقة كلبه منوبة الي ساقية وربع
 ساقية كذلك السليقة لدرجتها السليقة من والسليقة
 السليقة يقال فلان يقرأ بالسليقة اي بطيعة الذي نسا

وبساد منك واغلب لكهاش سايه باشد والنور جماعة من نور من
النار النورة قوت نراب وكنه زهر وطم وتعلم سلطان
وقوت مرد المدحرب النورة من القرآن بله من منزلة يرتفع اليه الحركي
كنورة البناء وكل من كثر ريفته فهو نورة وبالهز وطعم من القرآن من
لأشارت نورا ايا انعت بقية النورة باة خوان النورة انك فويل
ملك بود يقال النورة بمنزلة الذبيحة نورا لذلك الملوك يستوفون كثر
يستوي الواحد والجمع والنورة جارية غار ودرست از موقية النور
يبي رفته النورة نيا (حسب النورة) ياله حرد ويزكا بنجر النورة
مورخ كايذ النورة مورخ وراسي وكلمى ودا بكنيا ساكنه لذكر
بنا كد نشن كنزكان وبنجرلان وبلان عجمي ويقال لنورهم
اه منحن طنة من النور وهو الخلط السد الدرة النورة
بدلبي يقال مارينا من فلان سحلة ايه لمر ايتا عليم من
خير او كلهم مطمح الشهرة مرد اذك غلاب النور لك انما من
ايد خال جريك وقال الدمل البحر سملت بكر الين ايضا السمت
ودوي النور زايكد وصفه دريش خان واه مستوي تزدو
المرأة ولها شهرة ايه عايي حصا السمت خان كان سيايما من اسماء
الرجال السمت كارولان والسمتا لغاب واه وماركان
رونه جوت رخل ومشري ومرخ وزهر وعطار يقال
فعلها سيفتة وليفتة السمتة ما كان ملتقا باصول السمت

وحيث

السيفتة طلاديا سمي بدلفته يتاف لطلوت وشتم لجار العدة
يقال سيفتة بالسين للمعجم ومومن تشرف لجزاذا قطلح
السيفتة كليله بالذول يقال لجل سيفان وقيل رجل
سيفان ولامرأة سيفان السيفتة متران كد رزلان ودرمان
استد وده السمت بها يقال فلان عايي السمت لذا كان لجلي
النوم **ج** السابري جاما نيك يقال في المثل عوض سابري
والسابري نومي لخرافه وقال هو سايي القوم ايه سادهم الساطي
فراخ كام السابري غاد وصدق انسان السابري معروف بالسابري
كان اسم موسى بن طغر السبي يره تعالى موسى هو لاسبي السبي
لملك ومرد يدركد يقال رجل سمت ولامرأة سمتا السمتي مثل
السبي السبي تادكرابن السابري العظيم رلست ثوب سخي مندوب
سحل موضع باليز وهو ثوب وطمع ليعن ويرقي سخي الكهر وهو
جمع سحل السخي غلورد السخاوي نين نوم خال وقيل السخاوي الغلابة سجتا
وسلة حرقا وقل واحد السخاوي سحرة بكر الين وسكون الخاء
السختية معروف وقيل السخري من السخري والسخري من السخري
يقا لقولك حوكك وقيل لك سخرية وقيل السخرية نعت للملك ايضا
السدي نم وتادكرابن الواحد سدة ويقال في المثل ما انت لخم
ولا سدة السدي جري فوكداشت يقال ليل سدي ايه سمت
المركي مرد زين وجوي حرد لاسرلية والسرلية جماعة يقال سري

السخرية
موسى

دفع
بكر الين

النهار الفخمة را سلتين الواحدة المتاع الشيخ والشيخ الرجل الخلد
ح السائح جران السائح كونه كبلد الشيخ اول جولاي وشيراب
 ناداده والشيخ نجاج كل منية من اولاد ارباب وهذا من شيخه لي
 من تاجد الشيخان بهاوها سونال تير زعلوا بالكن المشرك مركون
 سبيلي يوروي ليدرا شود وبني برسد والشيخ والشيخ
 خفا كد غول بر بود الشيخ يور وولجر الميوش والشيخان والشيخان
 والمشيخه جماعة والمشيخه جمع الجمع والشيخه **ح** السائح
 ومنه الترد جماعة السائحان ومن حاضر وكوله ولتانيه بانجر
 يرون كد السائح والشيخان والشيخان جماعة السائح
 روز والتد ولحد لشد وهو ماين خمس عن مشه الي ثلثين وقال
 بعضهم لا ولحد لها سدا من اسماء الرجال السليد سمحت وياقوت
 ونجل را سدا والشيخان جماعة ويقال سدا لا يد من اولاد
 الترد مثل السارد قافيه ترون في البلاد اي سايه الترد لده
 بنو الترد بطن من سلي السدا عطار انك السدا عمل ازمم
 جد لده الولعه نهد السدا **ح** السدا كولي سدا
 الناس متفرجه وهم الذين يكونون في القوم وليمن قبايلهم
 وللمنازله السدا مرد في خراب وانك هر كرا يندخم كد السدا
 كد السدا لجماعة السدا جمع الجمع يقال كد السدا
 اي شوي وعابن سدا والفقدا اي حراك وعافيه سدا والفقدا اي

وهابه سدا ولا سدا

ح السائح ليهو به قبي شله السائح انك ليهو خرد
 لزيد كراي خرد مانده كد السائح معروف الشرح جمعة
 ويمن شاعر لفظه السائح من المارة وهما السائحان
 السائح سباس ولد وشاكر قبله من هذان السائح كوسيد
 كد بتانين بكم بر جفيلد باشد السائح بدست ويقال لوطا
 سبها اي ح التاج ونواب البضع والسائح ايضا كد كراي
 ضرب السائح السائح السائح عطا السائح بوق السائحان
 دوا لختوان نيج ويمان دهن وشجر عان قضبتها السائح
 لولاحه شجرة والسائح من النبات ماله ساق السجاد قدر كد
 دروي از دماش ورونهاش وجوب كد در دمان تنفله
 كند تاير نخرد والسجاد الحسنة التي فاسب بها الترد
 تحت والسجاد المسجر وهو كلب السائر والسجاد حنبل الهوج
 فاذا غطي صار هودجا السجاد قريب والقدح السجاد المستعار
 الذي يمتن بكونه وراي سجاد وشجر السجاد اولاد دهن والسجاد
 ما تاشت من الجبل من لاد كد السجاد زكاد زكان يابند
 ويقال السجاد حاة صغار كاهها رؤس للنمل يخالط الحوض
 لولاحه سدا يقال ذهب القمر سدا سدا سدا سدا
 السداد سد فوس السعيد السدادك ويد ويقال هو سدا
 سدا وهو سدا ويقال هذا السداد البر والعرا ليهو السداد

والصبيح

بلحشمه لكش الولعه سرة وسرة ويقال التي على شرة
 اي نفس وقيل هو ما يدب من النسيب الشربيات الشرب
 بريان به جربو ازوي جلد الشربون مرغيت جوت كغزل
 الشرب بغات بدر دل الشرب زخم فيه جوب دلاست ويقال شرب
 زكرا الشرب وهو شرب المنيخ والشرب من الشرب ما كان ايا في الشرب
 كحويه كلال منه الشرب حشنة تشد في شرب الناقة الشرب
 دوقرب لذبتان الشرب جماعت ومجموع جري الملك يقال حلب
 فلان الدهر الشرب والشرب منه هجزي ويقال شرب الشرب حوة
 والشرب الشرب دوقرب بتان شرب منه باشد ولو سدا
 يك غرب بتان اذ يري ارا تاشد دوقرب شرب اذا كان
 احد طرفه عصب اطول من الشرب وبيت شرب وشربون بجد الشرب
 الشرب والشرب المنزل البعيد ويقال للشرب شرب البعد
 عن قديم الشرب في الولعه شربة الشرب دانش وهو علم
 يزل من الشرب وقوله كيت شرب ايا كيتني علمت يقال
 لذت كيت الشرب ايا كيت الشرب الشرب جامد بيت
 نذيك باشد يعني به لانه ياتي شرب الجسد وشرب القوم
 في الحرب ايا ياتي به القوم يعرف بعضهم بعضا وشرب الخ
 وغير ذلك على كيت الشرب يعني زوت الشرب هو الولعه
 شربة ويقال لوقت ابله شرب بعد اذا تفرقت في كل وجه

ويقال ما بالذلل شعراي احد وقد يتصل في غير النقي الشرب
 جاي مش ولب فرج وركنه هجزي الشرب للولد وشرب الولعه
 شربة يقال في الملك جاي الشرب والشرب والشرب لما لا يعرف
 ايا جاي بالشرب الشرب ويقال في نفس شرب وشرب ايا بهت
 حاجته الولعه شرب الشرب فرج ذن الشرب سبار ذن الشرب
 ان شرب ورا لذل علف كفايت كذا وفرن شرب والشرب في
 صفة الله تعالى ان يركوا عنه اليك من الشرب عبا
 فيضا علف لهم الشرب الشرب كرك برن درخت بريد ومعي فرج
 شرب اسم ناقة شرب من اسم الرجال الشرب شرب الشرب
 الشرب شرب والشرب شرب وشرب شرب ايا شرب الشرب عيب
 وعار ورجل شرب والشرب الشرب الشرب وشرب الشرب
 لظرفها الشرب شرب خانه وعمرت يقال ابيك لانه شرب
 عزت والشرب الشرب الشرب ساما لج ودار الشرب يقال
 لرجب في الباهلية الشرب كرك الشرب كرك الشرب الشرب
 ورك الشرب والمحمم ويقال طلع الشرب ايا الهلال يعني شرب
 اسم الهلال ويقال لعل شرب في الشرب والشرب الشرب
 شرب روي والشرب يقال لعل شرب وفلان ورا فلان
 وشربة ايا سادة وجمع شرب والشرب شرب في الشرب
 جماعت والشرب روز شرب الشرب جاي درنت الشرب شرب

ووصف شرب جاي
 ووصف شرب جاي
 ووصف شرب جاي

ووصف شرب جاي
 ووصف شرب جاي
 ووصف شرب جاي

كثير الغار

ودرج السطر خلك شد السطر ذكالك السطر معروف للستر
 نوعي از حرا السطر معروف **س** الناس جاي درست
 و الناس من ايام الرجال السطر نوعي از حرا السطر معروف
 و مكان سراسر ايا صلب خشن و سراسر ايضا علي وزن قظام
 للسطر نمين درست و تحت السطر بلو الناس جماعة
 ويقال سطر نكس السطر آتاي السطر ههنا عالي ههنا
 عين السطر من فضة و تحت بها صفا و استعانة و بي محال
 القلادة الناس علي ترسان الناس في قرابي اسب ويقال
 ان فلانا لذي ناس اذا كان مخالفا غير السطر لبي
 يا قرار نكس در وقت بر نشتن و رجل سطر الزلزال
 غيرها **ش** السطر حرا زمر دانه **ص** الناس
 ان يري زير ناس و السطر كالك من السطر نكس
 شخص و الذي شخص السطر ست مامي و السطر زرد
 كه بر خست بر السطر كرسد ميرش مقطع شده باشد
 يعني فيه اللحد و الجمع السطر السطر انك السطر
 و السطر جماعة ويقال نكس السطر السطر السطر
 السطر السطر بال لجزبي السطر لسب نكس السطر
 السطر بلو الجواز السطر حرا نرم دانه **ف**
 السطر نمين درست السطر مرد ست بزرگ ت

نكس السطر
 نكس السطر

ويقال كل فتح و خور و **ط** السطر كراهي السطر
 معروف السطر ناس و السطر السطر السطر السطر
 كني لقل و السطر مرد و مامر و ستر و پست ريش كني
 نهايي دانه و السطر نكس نكس نكس و نكس نكس
 السطر و السطر ستر در ليد نكس نكس نكس نكس
 و نكس نكس نكس نكس نكس نكس نكس نكس
 كني نهايي كني كني كني كني كني كني كني
 مرد و نكس كني كني كني كني كني كني كني
 يقال لا نكس فيه ولا سطر اي لا نكس فيه ولا
 ذل السطر دلي در ليد بالاي زن السطر نكس
 نكس نكس نكس نكس نكس نكس نكس نكس
 جبري كني و السطر نكس نكس نكس نكس نكس
 سطر اي فرقا و ليد نكس و ليد نكس و ليد نكس
 ريق نكس السطر صبح و نكس نكس نكس نكس
 سطر و نكس السطر نكس نكس نكس نكس نكس
 و نكس نكس نكس نكس نكس نكس نكس نكس
 الظير لدا كان في ذنب مولد و نكس نكس نكس
 السطر نكس نكس نكس نكس نكس نكس نكس
 مرة ليد الغاير ويقال ليد ليد ليد ليد ليد

لَبَيُّوتٍ مِنَ اللَّعْنَةِ ^{سُتُوط} بَاطِلُ الْمَوْحِظِ أَنْ رُخِيتَ كَمَا رَزَدَ
 كَانَهَا كُنْدَ السِّيَاطِ بَوَى بِنْدَ سُوخْتِ **ظ** السُّطَاطِ جَوَلِ
 كَوْنُ جَوَالٍ وَسُطَاطٍ لِسَمِ لِيَضَ مِنْ جَبْتِ يَقَالُ فِي الْمَالِ لَلَّشَ
 مِنْ سُطَاطِ السُّقِيطِ سَقَالِ جَامِدِ السُّتَوَاطِ كَتَشَ يَدْرَدِ
ع السَّارِعِ رَهْ بِذَلِكَ السَّارِعِ كَوَسْطِ كَيْدِ كَبْرِهِ لَدَيْسِ دِي
 مِي رِي وَدِشْ كِي إِزْ نَسْ كِي بِجَمْدِ بَشْدِ وَبَجْمِ دِي سَبْسِ دِي
 مِي رِي وَبَوَى سَافِ مِنْ بَنِي الْمَطْلَبِ بَنِ جَلْدِ سَافِ مِثْمِ
 لَبَوَى جَلْدِ لَقْدِ مَحْدَبِ إِزْ دِي سَافِ لَحْمِ لَدِي السُّتِجِ هَرِ جِي
 لَا مِيرْ كَذِ لَزْ طَعَامِ نَوْبِ سِجْ الْعَزْلِ أَيْ كَيْزِ السُّجْ سَرَقَتِ
 نَقَالِ الْقَوْلِ يَقَالُ جَمَلُ سَجْ وَنَاقَتِ سَجْتِ وَبِجْ فَبِلِ
 وَبِجْ قَبِيلِ مِنْ قَبِيلِ السُّجْ دَلِيرِ وَلَا يَوْصَفُ بِدِ الْمَرْءِ وَقَالِ يَحْلُ
 سَجْ وَلَمَرْءُ سَجَاعَتِ السُّجْعَانِ وَالسُّجْعَتِ جَاعَتِ وَالسُّجْ
 نَوْحِي لَزَالَتِ سَجَاعُ الْجَوْعِ يَلْدَتِ السُّجْ دَلِيرِ مَالِ سَجِيبِ
 وَبِجَابِ يَقَالُ الْقَوْمُ فِيهِ سَرْجُ أَيْ سَوَارِ السُّجْ زَهْ كَانِ لَوَاحِلِ
 سَرْجَتِ السُّجْ جَاعَتِ السُّجْ رَهْ دِي يَقَالُ سَرْجَلُ هَذَا
 أَيْ حَنْبِكُ وَقَالِ فِي الْمَالِ سَرْجَلُ مَا بَلَعَكَ الْمَهْلُ وَقَالِ
 هَذَا رَجُلٌ سَرْجَلٌ مِنْ رَجُلٍ أَيْ حَنْبِكُ وَهُوَ مَخْلُ لَلْمَرْءِ لَزَالِ
 بِالْأَنْ تَكُنِي وَبِزَلِ الْبَيْتِ عَقْبًا إِذَا رَفَعَهَا سَرْجَلُ السُّجْ
 لَزَجْ جَانِ السُّجْ دَوَالِ نَعْلِي لَزَجِبِ وَرَاسَتِ مِيَانِ

وَبِجْ قَبِيلِ مِنْ قَبِيلِ

دَوَالَتِ بَرْدِ وَالسُّجْ الْقَلْبِ مِنَ الْمَالِ السُّجْ لَفْطَانِ
 لَفْطَانِ وَهُوَ مَازِي فِي مَوْحَا غَدِ زُرْدِهَا مَالِ الْقَبْطَانِ
 السُّجْ جَاعَتِ السُّجْ حَوْنِ بِرَالِدِ وَهُوَ غَوَسَ خَلِ
 سَدِ وَيَقَالُ تَطَايَرُ الْقَوْمِ سَعَا إِذَا تَقَرَّرُوا وَتَطَايَرَتِ الْعَصَا
 سَعَا إِذَا تَلَمَّزَتْ قَدْرًا وَدَهَبَتْ النَّفْسُ سَعَا إِذَا تَلَمَّزَتْ وَلَقِي
 فَلَمْ يَجِدْ لَدَيْهِ وَبِثْ سَعَا أَيْ ضِيَاغُ السُّجْ مَرْدُ دِرْلِ السُّجْ
 خُوبِ دِي وَبِلْدِ بَالِ السُّجْ دِرْلِ السُّجْ جَعَتِ السُّجْ
 مَزِي كَيْدِ دَمِيزِ دِي جَامِدِ بِرْ كَذِ السُّجْ سَفَاعَتِ خِرَالِ
 وَبِجْ خِرَالِ السُّجْ مَرْدُ لَوَالِدِ سَمْعَتِ السُّجْ زَنْ
 نِي وَحَلِ وَبَالِي لَفْ وَخِلَاتِ السُّجْ زَنْتِ السُّجْ رُخِيتَ
 بَانِ السُّجْ وَالسُّجْ كُودِي كَيْسِ دِي زَلِيدِ يَقَالُ هَذَا
 سُوْجُ هَذَا وَبِجْ هَذَا وَالسُّجْ لَذَلِ يَقَالُ لَقَمْتُ سُوْجُ خُرْ لِي
 مَقْدَلِ وَالسُّجْ مَزْ لَذَلِ لَذَلِ السُّجْ يَكُ مِيَانِ تَزِدِ **ع**
 لَلْيَدِ لَكَ السُّجْ وَالسُّجْ فُوكُ خَزِ بِرْ لَغِيرِ مَجْمَرِ **ف**
 السُّجْ مَا مَزِيرِ السُّجْ وَالسُّجْ جَاعَتِ وَلَا يَقَالُ
 جَمَلُ سَارِ وَيَقَالُ لِسَمِ لَلدَّقِ لَلْقَوِي سَارِ
 السُّجْ مَوِي كَيْدِ بَالِي مِيَانِ بَشْدِ السُّجْ تَارِي
 السُّجْ نَمِينِ بِلْدِ وَكُوهَانِ وَبِزَلِ لَذَلِ لَذَلِ
 وَالسُّجْ لَذَلِ عَلِي خَطِ مَزِيرِ لَوَسَرِ يَقَالُ مَوْعِي سَرْفِ

وَالسُّجْ

مِنْ كَذَا زُرَّافٍ إِنَّهُمُ الرَّحْمَنُ مِنْ قَطَامٍ الْمُنَوِّفُ مَرَاتِحُ
 بِهَامِي سَوِي سَلَمٍ وَالْمُرَاتِفُ لَوَالِي السَّدَةِ السَّرُوفُ لَبِز
 السَّرِفُ بَزْكَوَارِ السَّرَفَاءُ كَلَرُفٍ جَمَاعَةُ سَرِفٍ أَطُولُ جَبَلٍ
 يَنْزِلُ الدَّارُ الْعَرَبِ وَرُفٌ جَبَلٍ لَغَرٍ بِحَوْلِي السَّرَافُ بَرَكْتُ
 أَكَلَانِ سَلَمٍ بَاشِدٍ وَيَزِيدُ السَّرَفُ سَخِي السَّرِيفُ رَخِي كَلِ
 لَبِزِيَابِ رَسْمَتٍ وَنَحْتِ ثَمُودَ وَهَنُوزِ تَرِي رُوبَاءُ بَاشِدِ السَّرُوفِ
 جَبَزِ دَمَكِ السَّرَافُ بُونِسْ دَلِ بِهَامِي كَلِ دِيرِ السَّرُوفِ سِينِ
 بَاشِدِ السَّرَفِ نَرِي لَذِ بَرْدِهَارِ بَارِي وَهُوَ سَرِ السَّرُوفِ السَّرُوفُ
 السَّرِفُ جَامِعَتُهُ السَّرِفُ بَلِ سَرِدِ وَذِيَارَتِ وَفَصَانِ وَهُوَ
 مِنَ السَّرَفِ السَّرَفَانِ بَلِ نَمِ السَّرِفُ دَرَكُونِي السَّرَفَانِ
 سَرَكِ السَّرِفَانِ مَعْرُوفِ **ق** السَّرِفُ لَقَابٌ وَيَقَالُ
 لَذَرَكُ كَلِ سَارِقِ أَيْ كَلِ غَدَاةٍ السَّاهِقُ كَوِ بَلَدِ قَلَانِ
 دُوسَاهِقُ لَذِ السَّرِفِ غَضِبُهُ لَبِزِ سَيَاتِ كَنِينِ السَّرِفِ السَّرِفُ
 رَطَبُ السَّرِفِ وَيَقَالُ نَوْبُ سَارِقِ أَيْ قَطْعُ السَّرِفِ مَحُولُ
 دَمْنِ يَقَالُ بَزْلَانِ السَّرِفِ الْوَالِي أَيْ يَعْزِضُ السَّرِفُ
 لَقَابٌ يَقَالُ طَلْعُ السَّرِفِ وَاللَّقَابُ غَابِ وَالسَّرِفُ حَايِ بَالِ
 لَقَابٌ وَيَقَالُ فُلْتُ ذَلِكَ لَبِزِ الْمَوْتِ لَيْ جِنِ تَصَغُرُ السَّرِفُ
 وَذَلِكَ حِينَ تَكُونُ السَّرِفُ عَلَى الْقَبْرِ قَبْرٌ مِنْ غِيَابِهَا
 السَّرِفُ كَوْنُ سَرِخٍ يَفْزِي رُوبَاءُ سَلَمِ السَّرِفُ كَلِ رُوبَاءِ

وَالنَّطَافُ

غَاثُ السَّرَفِ
 وَهُوَ السَّرِفُ
 وَهُوَ السَّرِفُ
 وَهُوَ السَّرِفُ

الشفقة

تَبْجِزِي وَفَلَّ مَا يَبْجُ وَالسَّرِفُ الشَّفَقَةُ وَالسَّرِفُ
 النَّوْبُ الْمَصْبُوعُ بِالْحَمَةِ الْقَلِيلَةُ بَقِيَّةُ خُورِ السَّرِفِ وَهِيَ حُرْمَتُهَا
 نِي لَذِ لَيْتِ أَيْ قَرِيبٌ مِنَ الْعَرَبِ وَيُقَالُ هُوَ لَبِزُ السَّرِفِ
 النَّوْبُ الْمَصْبُوعُ بِالْحَمَةِ الْقَلِيلَةُ يَقَالُ نَوْبُ مَصْبُوعٌ كَانَتِ السَّرِفُ
 وَهَذَا شَاهِدٌ مَنْ قَالَ إِنَّهُ الْحَمَةُ وَالسَّرِفُ الْخَوْفُ وَالسَّرِفُ
 كَرَمُ السَّرِفِ دُوسَتِ نَامِ كَدِ حَرِيصٍ بَاشِدِ بَرَادِاحِ وَدُوسَتِ
 السَّرِفُ صَبَحَ وَنَكَانَ قَلَمٍ وَهَوَارِ وَحُوبِ وَكُوِ وَكَلَّتْ دَانِ خَرَا
 السَّرِفُ نِيْمَةُ حَرِيصِي وَالسَّرِفُ الْمُسَقَّةُ وَالسَّرِفُ النَّاحِيَةُ مِنَ الْجِبَلِ
 السَّرِفُ وَالسَّرِفُ بُولَدُ يَقَالُ مَوَالِي وَنَبِيٌّ نَفِيٌّ وَلَذِ السَّرِفِ
 السَّرِفُ بِضَمِّينِ فَكَلِ وَاحِدٌ مِمَّا سَقِيَتْ لِلْعَرَبِ السَّرِفُ كَوْنُهَا
 كَلِ لَذِ خَلَاةٍ لِسَانِ لَذِ لَذِ وَكَرَقَايِ صَدِ وَبَايِ لَذِ السَّرِفِ
 لَذِ لَذِ بَيْنِ لَذِ لَذِ لَذِ لَذِ وَلَعْدِ مِنْهَا قَصْدُ سَقَا غَيْرِ شَقِ
 صَاحِبِ أَيْ نَاحِيَةُ السَّرِفِ لَذِ لَذِ السَّرِفِ دَرَزِ وَقِيلَ هُوَ
 السَّرِفُ لَبِزُ السَّرِفِ كَنِينِ مَرْدَانِ بَنِ مَحَارِ السَّرِفِ
 دُوسَتِ لَذِ السَّرِفِ بِنْدِ مَسَكِ دَجَلِ سَنَاقِ طَرِيقِ
 دَقِيقِ وَبَجَلِ سَنَاقِ وَبَرَاةِ سَنَاقِ السَّرِفِ وَالسَّرِفُ السَّرِفُ
 لَذِ لَذِ السَّرِفِ مَعْرُوفِ السَّرِفِ جَرَحُكَ بَرِيْمِ كَارَلَنْ
 السَّرِفِ لَحْرَابُكَ حَزِ السَّرِفِ مَوِي دَمِ سَرِ وَاسَبِ وَنَوِي
 لَذِ مَوِي وَالسَّرِفُ كَفَاكَ كَوِ السَّرِفِ لَذِ لَذِ **د** السَّرِفُ

كَوْنُ

في ارضه وشارب السيل في ارضه

للسالك والسالك تمام ملاح من السوكت مثل قوتهم هاريت
 وهار السجالي لان جونه كذا يتقوى بزفاله وكوبندند اسير
 بخورد السرك ولم للولعه شربة وشرك للطريق اخايد السرك
 لباني والسرك للضيف ليضا للسرك بند فليين ويقال
 السرك في بني فلان سرك اي طرايت ولحد السرك للسرك
 السرك والسرك جماعة مثل قصير ولضار السرك كان
 السرك ان ما شري كذا لند كنني وشرك بود والسرك
 خار للولعه سوكا يقال فلان بالسرك والسرك بالعدا
 البحر **ل** السالك امين للعدا والذات السالك
 ان ما شري كذا دنال برمي ولد وكل شئ للفتح فهو
 ساك ولزلة قرحا ساك اي قصير مرتفع يعني لخصلة من
 شجرها في السك السك بجمع من السوك والسك جماعة لئول السك
 كنية لرامد السك درشت اثنان وهو لذل سكين السك
 كودك خرد بالسك لان دوسي دارن وهذا شخا اي جديقي
 في لغت السطار ويقال يفرق اليعوم سكاله اي فرق
 والسكال حصك للسكال السكال كذا يقال سكال سكال
 السكال السكال مانذ السكال ان يقال لراه ذلت سكال
 السكال معروف والسكال من كذا بيان قصير وحقق فلند
 يقال بالفرب سكال لذل كان البياض في يد رجل من خلدان

الكثير

والسكال

وهو يرك ويقال هو البياض في يلا فيقول من خلدان السالك
 لك والودي تير درجاسه لفته جون بويي زرد ويقال حاور
 مثالا لاي حاورا مثال يطر خردت للليب السالك رولا في
 لب يقال ما ذو سلك السلك رد بك السلك نعم لست
 وليس كذا كونه سكر بود وذكواته والسلك للعدا للقي
 تحت اللدغ من سوب وغيره والسلك من اللدغ وسك
 السك باران لذل ^{وهو يرك} يرك يقال جمع لفته سلك اي ما يمشي
 من لعه وفرت لفته جمع لفته سلك اي ما يجمع من لعه السك
 السك والسك بالادست راست السك لفته والسك جماعة
 السك دمت جب يقال لنت غذا بالسك اي ما يمشي
 الحسية واليعني اي بالمرزلة الحسية والسك ايج كسب لوند
 استان كوبند درغند السك والسك جماعة والسك لفته
 السك وقد يكون من الخلدات ومن خلقه الجسد السك
 يكون يزدو تحول باوت وفاقه سركه السك والسك
 بك دول السك يعني السك ويقال ما بقي على السك
 من طبها السك جماعة اي سلك والسك لفته بالسك
 ما يفرق من سكب السك محي قيل في غير سلك سكال
 الناس وقيل في ابادو سكال من سكال السك من
 بك دره كايي كمن كود والسك لفته لذل لذل سكال

البر

والسكال

من

[illegible]

بالله ورد ولرب ياذر منك وجزان جلد المئان دمنائي
 المنيطان ذن بلخو المئون متر ثمر فيه ورك كرسا بل
 سمولان اي متهي المهاي جماعت المين وجماعين اي مهي
 الميان خن مياوشان ورد ورك وبعث بر الغرس ايضا
 سبان مي منكر وديل الميخان مرد جلد كنده المين كان كرك
 المنيخان ذكر للمني ويقال موحمة المنيطان هو ونوعه لذ
 نبات والمنيطان ضرب من المنيقة فيج المنظر شينج وفاق
 متر من الجني والدين وللدولاب سمي شيطانا للبعث عن كمت
 وركه ويقال شيطان ليطان المنيكان نوعي لذ نبات
 المنيكان مثل المنيكان **و** المنيكان كذا لاذ جاريون
 لرد وغايت جري ويقال غلا شاول والباقة زانها وقل
 بزها المنيقي المنيكان لير والذر كوست ويقال المنيقي
 اللحم ويقال موقطعة من ميني فلان المني من بني فلان
 اي بقاياهم فيه **هـ** الساة كسبد يذرونيث الساة والساة
 والميني جماعت والساة كادني ورسايت اسم جبل بناحية
 الحجاز الساجنة وادي در وبارت يكو لقيد الساخرة محمدان
 خنت الساجنة سيلي فراخ بروي لب الساة صمدت قال
 فلان حن الساة اي الهمة واللباس الساطعة ذن المنيكان
 بلقة شارة برجلها اذ لم تمشع من الغاة الساة ليس برأي

المنيكان
 المنيكان
 المنيكان

المنطقا وشا
 المنطقا

بقاياهم

والمنيكان اصل الله شافيت وقيل الساة لاصل الساة مهي كاه
 لالطري ولنا جمت وللمنيقة والساة مهي من المني
 وكرت ذوموليك اي يشجب من طرف الساة نال المني
 بخلاف الولد دكر وخال وسيامي ميان ماه ويقال ماله سامة
 وللاغول اي ماله مائة مؤد وللمني الساة مهي دسج
 السامة دمت واه يتود قال للترك الله كد سامة اي قاهت يقال
 مات فلان بيلة المنيكان اي بيلة سميت للمنيكان
 رخت خازنك الساة متر كركه المنيكان جمع هي غرقاس
 الساة يهجر المني والساة برنج ويني باللمني بالذهب
 والساة والساة مانديزي الساة ذن جزلان ورسايت اسم جبل
 الساة كركه جري ويني ونيمة العقب لذر الساة جماعت
 الساة برنج كرسايت من لمار الزجال الساة لذ طعام جلد
 كد يبار سير موزد الساة دلم وكوت الساة جماعت وسال
 البقرة ركايا كثيرة مفتح بعضها بعض الولعة سكة سوة
 كرم والبارية الفاجنة يقال لها سوة المنيقة لشم من المني
 المنيقة ماندي الساة دنام الساة سكتك سر البقرة رخت
 نين بيار رخت المنيقة رختان رهم جيل ويقال ميني
 سجة لحم ويقال لرحم سجة ميني اي قرية مشك كاشبال
 العروق ورجمة من لمار الزجال الساة ردي انت كد ساة

المنيكان
 المنيكان
 المنيكان

المنيكان
 المنيكان
 المنيكان

المنيكان

والشيعة خراسانية خراسان يقال كل شيء بشيعة لندته
 الساطع كركنه ولدي وجزلان والسطحان والسوالمى جماعة السالك
 باسلاج الساركي جاك السالك جماعة الساركي صاحب السادة
 الساميين مرد بن حمز على شيعة ينسب اليه السابرة ويعي قبلت
 سقي بذلكه ويقال قم سقي واشار سقي السقي والسقي
 باران نمتاية سقي خانه نمتاية السجوي (الذي يقال عنه)
 سجوي عند التبت السري حنظل للوحدة سري السري سرجه
 والسري السري فوجيه للوحدة سري والسري لسري سري
 السري لسب تيزرو ويقال هذا سري هذا ابي مثل السري
 سري دار السري سري سري ابي السري ابي السري
 قال سري بالجزيرة ومن سري ابي السري قال سري بالسري
 ضرب من السري يقال ضرب سري اذ السري السري
 السري مانند جري سري سري موضع السري معروف السري
 ضرب من السري يقال بالسري يقال لها السري سري
 موضع السري سري سري السري سري سري معروف
 وما السري السري السري السري السري السري
 ويقال لها اخا السري السري السري السري
 يصغر شأن العرب السري السري السري السري
 موشان سقي السقي سري لسب السقي بلخت يقال سقي

كرية

بيت

صبر

كرية

لقيت اليه ليدل يلقى نزل السقاي نوعي است لذات السقاي
 الذي يتيك والماوي للذي ايضا السقاي جرحه وموت
 يندل وهي السقاي سقاية مولا سقاي لي سقاية وبقي سقاي
 بطن من العرب السري مرد جد (كازها السقاي) (الذي السقاي)
 لسب يولد وقد ينفق للواو السري لسري سري
 اليه هي سقاية السقاي جمع سقاية ويقال فلان سقاي
 السقاي السقاي وهو السقاي السقاي السقاي السقاي
 السقاي سري السقاي سري السقاي سري السقاي
باب السقاي
 قلد كيد جون لوي بقلد لوي السقاي السقاي السقاي
 كيد السقاي السقاي السقاي السقاي السقاي
 جمع فلان السقاي السقاي السقاي السقاي السقاي
 السقاي ماهي السقاي السقاي السقاي السقاي السقاي
 السقاي السقاي السقاي السقاي السقاي
 وفي الملل ما ولاء السقاي السقاي السقاي السقاي
 السقاي السقاي السقاي السقاي السقاي
 لسب ما السقاي السقاي السقاي السقاي السقاي
 السقاي السقاي السقاي السقاي السقاي
 السقاي السقاي السقاي السقاي السقاي

السقاي السقاي السقاي السقاي السقاي

صداوي

السقاي السقاي السقاي السقاي السقاي

کر مژده دلداره نیز مرین مردم دلزاسب اینجا که دنیال
 برود و الصلحای یکی در درخت برود و الصلحای الدار هیت
 لیا الصلحای نین سخت لیشمال الصلحای لان تلخف بویک
 تم تلغی الجایب دلایر علی دلین الصلحای نین درخت
 الصلحای نبات تاله برآمده و تالفت صغای قبلیه بالین
 الصلحای می بر غی لذ الصلحای شک از وکیل کشد
 و صیدله لایم موضع **ب** الصلحای درخت سخت تلخ
 الصلحای یار و خوراند چیزه الصلحای و الصلحای و الصلحای
 و الصلحای و الصلحای جماعه الصلحای لایم جیل الصلحای
 تبریک کر الصلحای تیر راست رود الصلحای جماعه
 الصلحای مرد متاق نایم و تلغی صبه الصلحای و الصلحای
 حش صصای لیس فی قور الصلحای لب برک بکشد و غن
 ریخته و معصر خالص کرد و يقال للعرق صیب لیا
 الصلحای لول از منخله و يقال ما صغیب لول ذی لول کان
 صوب ابو الصغیب الصغیب سیر در جای باز دانه الصغیب
 تر از الصغای جماعه یوم الصغای من لایم العرب
 الصغیب سون خان و هر چیزی در از الصغای جماعه
 و الصغیب ضرب من الیق المصمت لیا یس الصغیب ذی
 و يقال ذی من ذی صغیب لای قریب الصغیب من لایم العرب

و الصلحای
 و الصلحای
 و الصلحای
 و الصلحای

در از صغیب

الصلحای جیل من الناس الصلحای لسان الصلحای و الصلحای
 چیزی سخت و الصلحای موضع بالغان و مولد فی برنج
 و الصلحای جبت مردم و الصلحای بنت ماله و الصلحای نین
 درخت در از لشد الصلحای جماعه الصلحای در از الصلحای
 چیزی سخت و جوی مرد از جوی که از استخوان لیز و الصلحای
 جلیبا و الصلحای مسمی به الصلحای و من یقال بجز صواب
 الصلحای جماعه الصلحای بیدلن باوید در کوفه و قال
 الصلحای بیدلن بازیت لیغده الصلحای بالان الصلحای
 لول لولعه صوبه الصلحای جماعه صصای لایم موضع و قال
 هو فحل کثر صغیب من لایم العرب الصلحای لایم العرب
 و يقال الصلحای بالان بیا الصلحای قوم بر کیده الصلحای
 منک و زمین مولد و یوم صغیب سید البحر **ت**
 الصلحای بلذ لول الصلحای ندیم يقال لک صامیت
 و لانا طوط و الصلحای الذهب و الفضة و الجواهر و لانا طوط
 لایم و الغنم و الخیار و غیرها و الصلحای من لایم العرب
 الصلحای و الصلحای جماعه مردان الصلحای مرد باقوت
 الصلحای مولد و روشن بیاض و الصلحای من لایم العرب
 و يقال صریه بالتیف صلتا لای صریه و هو مصلح الصلحای
 کار بزرگ الصلحای و الصلحای خاموشی و لایم العرب

و الصلحای
 و الصلحای
 و الصلحای
 و الصلحای

علمه وقيل فاعلمه القوت زره له اولد يله جمر درو وماند
 و جاريه صموت الخمار لدا كانت غليظة الساقين للشيخ
 الخمار صموت لغوصه في بجليها الصيت انك ميسر خاموش
 باشد الصيت ميركره القوت اولد الصيت بلدا اولد الصيت
 اولد **ج** الصاوي اولد الصاوي بلي الواحدة صليحة
 الصاوي قديم الواحدة صموت للصاوي جلد وهو معرب للصاوي
 وهو عريه الصاوي دف ذن الصاوي للفتة الجملة
 الصاوي والصاوي لخر كراب وجاي درويش كرايدون
 حوض وماند **ح** الصاوي نيك مرد والصاوي جماعة وصليح
 من اسم الرجال الوصاوي كيت للصاوي بين لذييله دم
 يقال كيت للصاوي صموت من اسم الرجال الصاوي سرب
 بامدين يقال انت ذاصبا وذاصبا للصاوي خويروي
 الصاوي جماعة صموت وجميع من اسم الرجال الصاوي والصاوي
 دريت الصاوي والصاوي والصاوي جماعة الصاوي والصاوي
 جاء مولد الصاوي بانك خويش الصاوي لعل وهو بامد
 باشد الصاوي خالص لذه جيري كاس صراخ لم تبت برب
 وجار فلان باللفظ صراخا اليهماد وقل خالصا الصاوي
 والصاوي نيت مولد الصاوي خالص لذه جيري وسترانه
 كفك وفي المثل ابي للصاوي عن اللغوه والصاوي من الرجال

فارسي و...
 فارسي و...
 فارسي و...

المختص وجمع القوت من الرجال الصاوي ومن المثل الصاوي

والصاوي الصاوي والصاوي كمال معروف وصريح الصاوي
 الصاوي كراي دوي والصاوي صموت كراي كراي
 والصاوي كراي للصاوي كراي كراي كراي كراي كراي
 يمينان الصاوي كراي الصاوي كراي الصاوي كراي
 اسم صموت الصاوي كراي الصاوي كراي الصاوي كراي
 مرد باقوت الصاوي كراي الصاوي كراي الصاوي كراي
 حني اسك الصاوي والصاوي كراي يقال كراي كراي كراي
 الصاوي والصاوي والصاوي كراي الصاوي كراي
 اقيم ذي الصاوي والصاوي كراي الصاوي كراي
 والصاوي والصاوي والصاوي كراي الصاوي كراي
 صاوي اي اناس الصاوي كراي الصاوي كراي
 بهم نيت الصاوي والصاوي كراي الصاوي كراي
 وروين والصاوي والصاوي كراي الصاوي كراي
 الصاوي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 اخذت هذا بلدهم صاوي كراي كراي كراي كراي
 الرجال الصاوي والصاوي كراي كراي كراي كراي
 نديي يقال كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 حني الصاوي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 ذهب كراي كراي كراي كراي كراي كراي

نشره و...
 سنه...

سين

الخمر حُرِّدَ اِي ضَرَفًا الْعَرُكُ سَمَايَةً يَوْمَ حُرِّدَ رَفْدُ مِهْرٍ وَكَذَلِكَ
 لَيْلَةُ حُرَّةٍ الْعُرُكُ وَزِيكَايَ الْعَرُكَاتُ جَمَاعَةٌ وَالْعُرُكُ ثَنَانٌ بَيْنَ
 سِتْرِ الْعَرُكَاتِ دَوْدُكُ سَهْرِيذُ ذَابَانَ الْعُرُكُ اَبْرَتِيكَ يَدَايِ
 حُرِّدَ لِسَمَ مَوْضِعَ الْجَزِينَةِ يَنْبَغُ اِلَيْهَا الْخَمْرُ فَقَالَ حُرِّدَ يَتُّ
 وَالصُّعْدَانُ دَنُو لِي وَقَوْلُهُ قَالَا هَذَا اَصْعَدَلَا اِي سَاقَا صَعَائِدَ
 اِسْمُ مَوْضِعٍ لِلصُّعُودِ بِالْاِي دَنُو لِي الصُّعَائِدُ جَمَاعَةٌ وَالصُّعُودُ تَهْنِئَةٌ
 كَمَا سَجَدَ بِفِكَدٍ بَنِيكَ دِيكَ مَهْرَانُ سَوْدُ الصُّعْدُ رَفِي لَنِي
 الصُّعْدُ جَمَاعَةٌ الصُّعْدَانُ جَمْعُ لَجَعٍ وَالصُّعْدَاتُ الطَّرَفُ الْكَلْبَا
 صَعْدُهُ اَيْضًا الْقَفْدُ عَطَا وَالْقَفْدُ وَالْقَفْدَانُ بَنَدُ الْقَفْرِ جَمْعُ
 الْقَلَا سَنَكُ لَعْنَاكَ يَدَايِ وَابِي اَعْمَى بَلَكُذُ وَنِيْفُ سَخْتُ كَمَا
 نِيَامَتْ نِيَايَ وَسَرَكَةُ بِيْهِ مِيْهِ بِيْوَايَ وَفَرْدُكَ نِيْجَلُ وَنِيْجَلُ
 اَلْبَحْلُ صَلَدًا اَتَا مَنَ لَمَعَانُ الَّذِي اَلْيَنْبُتُ وَابَا مَنَ اَلْمَنْبُتُ
 اَلْيُوْلَيُّ وَالصَّلْدُ بِنَايَ دُشَرُ وَتَابَانَ الصَّلْوُ دِيْكَ بِيْوَايِ
 وَنَوْدُكُ مِيْرُ دَاتُشُ اَتَا لَقِشُ اَزْدِيْكَ بِيْوَايِ نِيَايَ وَابِي كَمَا
 خَفِي نَلَكُ الصَّلْدُ جَاءَ بَلَكُ وَنَشَرْتُ يَنْفَعُ الصَّلْدُ مِزْلَامُ الْعَرَبِ
 الصَّلْدَانُ مَهْرِي كَمَا حَاجَتَا بِيْهِ بَرِيْكَزْدُ وَقَبْلُ الصَّلْدُ اَللَّيْلُ
 اَلْبَاءُ وَقَبْلُ اَلنَّيْدِ الَّذِي يَنْتَهِي اِلَيْهِ اَلْمَوْدُ دُوْقُ اَلْمُخْمِتِ
 الَّذِي اَلْعَرَفُ اَلصَّلْدُ مَوْدُ كَمَا مِيْرُ اَلصَّلْمَادُ سَرِنْدُشُ اَلصَّلْدُ
 مَشْرُكُ مِيْرُ اَلصَّلْدُ مَشْرُكِيْهِ وَغَيْثُ صَلْدُ عَظِيمُ الْقَطْرِ وَالْقَنَائِدُ

التلذذ من الزور والدوايق و صناديد القدر تلذذ
 ودوايق التلذذ مكاليف ليتوفى التلذذ والتأنيث والتلذذ
 وجميع التلذذ مكاليف التلذذ لقلب جسم يتجى من لذة حرها
 والتلذذ والتلذذ دون ذلك كمر التلذذ من لب دوله وعق
 كما يقال يوم صهده والتلذذ تناور **ر** الصابر سكب
 أبو صابر كنية الملقب طرقت حادرت تصدد باهله عن الماوراء
 يودهم الصابر بخلة وفيه الملك هو اعمى من صابر يعف
 ما صفر من الظير كريد ما يصفر من يكون الفاعل بمعنى المفعول
 ويقال ما بالذل حاذل له احد ذو صغر الصاقر متين
 ويتم بذلك ببدلان فانه منك تشد للصبر نين بانك ريزه
 له بس «شت بنات وكرانه جزوي وصبر كل شي ناهية للصبر
 بوزن جزوي والصبر واحد الصابر يقال اخذها باصبارها
 اي كلها والصبر قبيلة من غسان والصبر قلب الصبر الصبر
 مكيباي الصبر نومي ازرادها الصابر جيل دست اس
 ورمند شيد والصابر خرا هديي الصابر ليم كلب لفر صابر
 منستان مياه وقل لفر صابر الحماة التي لا تحل فيها شي
 ولفر صابر اللذهية ايضا الصابر والصبر مكيباي يقال
 على صبور وكرهه صبور في صفة لينة قايما الذي لا يجل
 لم صبور هضبة لا مسند لها ويقال فلان في لفر صبور لمر عظيم

الشهيد

القضاة و دخوا

والصبي

ابن کثیر

دایه یرمج الیه **ح** للفتیص خزانهم فی لیلة بمحارط
 للبراط دله راست والبراط قطة جهم للقرط جمرات
ح للصاع بمانه جمانی ذکر ویوت وضمن منال للبراط
 وللصواع جماعه الصاع کوفکی نین از نابت وجزلن ویقال
 تم علیهم صاع واحد یحیی لتمامهم علیهم بالعدله والصاع در
 شیک وکرکوت وللصاع برکوی یک بندک باشد ودریک
 الصاع در سر الصاع سیله دم ودم کوبند الصاع کونند
 جریک الصواع الغدله والحنی القرقان الملان کلکفان
 تلعب هذه وتجي هذه لکرها وللصواع الملان للقرط
 وللصاع کتی کیریک الصاع بنین لقلله للصاع جماعه
 وللصاع ساعها درجت ازود لوتخته باشد وضمن برله للصاع
 طائر لکث ریح الجدار بر الصاع کرانه الصاع بانک خروس
 للصاع خرقه از ریز مجر نهد ماروغن بوی زرد ودری
 از خرقه در دله استوار کند تا بالین بفکد الصاع بخش
 للصاع سنک بهن الواحده صاع الصاع والصاع مرکب
 صاع والصاع ما یخذ من حاکه لوطین لویسک المار حیا
 للصاع زن جرب دست یقال لعل صاع وقرطه صاع
 والصاع جود که در این المان دلد الصاع ستر مرغ و
 صحت سر الصاع شیر بر است وقلان حشر الصاع وین الصاع

وین صاع مثل
قدال

ابن کثیر

لی الصاع ورن صاع صاعه بحن القیام علیک ویقال لانا
 صاع وقلان صاعه فذلان للصاع لب جامه ویقال الطول
 والصاع واحد ویدکر ویوت **ح** للصاع کوبند وکابر
 ماله وبعده ذلک یقال صاعه سنیه وصاع سنین الذکر زلانی
 مولد الصاع مغان هر دو سوی ذهن الصاع زرکر للصاع الصاع
 ان خورش وبع ذلک کند الصاع ذلک ریز صاعه کوبند
 یقال من متکابر القرات فصره عریضه عنه ولفا الصاع
 ذلف ویمان ذلک حشر وکون الصاع ذلانی ایمان ذبال
 حشر وکون نهد بر زرلن الصاع مرد ضعیف وکودل
 دونه سیتی بذلک لک صاعه لا یشد لی سبغه ایام الصاع
 معروف ویقال هذا صاع هذا اذلا کان علی قدومه
 ضرب صوغان ای حیثان الصاع والصاع زرکر **ح**
 لبس صاف وصایف کوبند بسیار بشمر وذلانی صافه صایفه
 الصاعه ماکنتر بکشن آمده الصایف لک برکه از نشانه کلد
 وصایف اسم موضع الصاع والصاع کرانه کوه والصاع کوه
 کل بنار عظیم مرتفع والصاع الجبلان المقابلان
 باخرج واماوج والصاع خانه مولید الواحده صاعه الصاع
 لفرزیه در بر در بر وینعت ویقال هذا صاع
 ای قضا وقلان للحن صاع الکلبه ای فصل صاع

بکوه
بلند و الصاع

لا يعلم علي بغير وعرف الحديث ان تزيد فيه لم يزل
 للناس اليه وعرف الحديث ان تزيد فيه لم يزل
 والقدل والحق والحق والحق والحق والحق والحق
 شراب لا يمنع وكذلك في الخلط بينه وبين الحق
 رادلان داغت كند الحق معرف الحق كني ملك وكاد
 الحق في شري يزدلين في مرفد كند الحق في شري
 ابد وخرجه لذكر كن ساعت برداشت باسند وكند
 شري فقام وابل بك جاء والحق في الحق ايضا
 اهل ينزل الصف دست جزوي ومازكاه الصفف زين
 مولد الصفف يدرد لبس وريح الصفف شري
 حد ودميدان ويقال الصفف شري ووجاهه برير كند
 الصفف كومت خلك ويقال الصفف كومت براتن
 تاربان شود الصفف لان والصفف قلم الخير وقلد
 الطعام وفي الملك رب صلف تحت الواعدة لاي انه
 في مخرج نفسه والخير عنه الصفف طعام في من
 كره الصفف كومت لذكر في وال لذكر في الصفف
 حوت خرقا وحدث صوقا يضرب للاحق يصيب مال
 في موضع ويقال لفظه بضموف رقيه اذا لفظه
 القوت بمنزلة الصفف اباتان وفي المثل الصفف

وفي المثل

اللون الصفف

في شرب لمن رطبه في وقت الصفف بارلان اباتان وفي الملك
 تمام الريع الصفف الصفف الصفف الصفف الصفف
 دركارها **ق** الصادق راست كوي الصفف في شرب
 يقال نفع صدق ورجل صدق للنظر وصدق للقلب
 والصدق للقلب من كل شيء الصفف نعيم للذبح يقال
 هو رجل صدق مضاف معناه نعم الرجل والمرأة صدق
 فان جعلته قلت هو الرجل الصدق والمرأة الصدق
 ويحل صدقون والمرأة صدقون وبنار صدق الصفف
 كابين الصفف راست كوي الصفف دمت الصفف راست
 كوي بيار الصفف مرد ليم ولك راباند روي سرما
 والصفف حول باليما الصفف كبري من كبري
 لب زرد روي كيد الصفف كراة ولف ناهية تسمى صففا
 الصففان هو روي كردن الصفف من بيار سفر الصفف
 بوس شام الصفف رخ روي وروي سمت بوس وجامه
 سمت ومولد الصفف لبس نوم الصفف كند بابل كود
 وصوص صفف ساي الصفف لولذخار اندر مول الصفف
 جماعة والصفف للوجه الممتد ايضا **ك** يقال راست اول
 حايك وابل لاي اول شيء الصفف روي الصفف جاك
 لينة الصفف نيلت الصفف جاك نوي الصفف والصفف

بانك نكده وستر بدو للصيرم لك محكم ويقال فلان ياكل
 للصيرم لاذ كان ياكل للوجبة وهو لث ياكل في يوم ويلت
 مرة للصيرم للدهية **ف** الصانقون معروف الصانقون
 رك لندون بنت وابب كد بسا يا ليتاه باشد وستر
 برنين كاه بيا لاش لا الصانقون لبي اسم نكاه ولد
 ولان بركانه سم كاه باشد لندونكي الصانقون صوح خورده
 وفيه الماك هو الكذب من اللغيد الصانقون الصانقون كنادي
 راي ومان بياان ودين مولد والصانقون قلع برك
 ولندون سم والصانقون للعطية ومثقف للذين من الفرس
 الصانقون من حيا مولد يوم الصانقون من ايام العرب
 الصانقون ما يستر لك دن الصانقون بعد سمحت كرم
 وصانقون لندون الصانقون لندون لندون لندون
 كركن منك الصانقون شرمع زودلان صانقون لندون
 لي دقيق الصانقون كب جامد لندون دست وريو نوب
 والصانقون ايضا حريظة تكون للراعي فيها طعامه وزنه
 وما يحتاج اليه الصانقون بوس خايم الصانقون والصانقون
 جماعة الصانقون ميا خورده الصانقون جماعة الصانقون
 ووني صاف ورد والصانقون منك لغزال وستر الوعدة
 صانقون وصانقون من لسان الرمال لندون صانقون من لفي

البعير صانقون لندون موضع الصانقون لب بانطاط برك الصانقون
 جماعة يقال من صانقون فلان من الصانقون والصانقون
 بالانطاط ومارصانقون ملد صانقون وللجبل كذلك للصانقون
 بنت من لندون المرعي وفيه الماك جازها جاز لندون للصانقون
 الصانقون نين دست والصانقون جبل لغزال لك كياي
 وليس لك لندون للصانقون من نينج ونيكو حمد للصانقون جماعة
 والصانقون للرقعة ايضا للصانقون سيد بابوشند يروي طعام
 كند وروخين لندون والصانقون برك الوعد للصانقون
 كند نيل والصانقون للرقعة المنتبته للصانقون من لندون
 صانقون للصانقون سمحت جامد صانقون من لسان الرمال للصانقون
 جوكان للصانقون رونه ولد للصانقون سمحت جامد للصانقون
 روبا وكلم دست والصانقون الملك المتكبر ايضا للصانقون
 ديك سكين **و** يوق صانقون رونا مع للصانقون الماك يقال
 صانقون فلان معك لي ميلد وصانقون لندون جوقها وصانقون
 ما حيا للصانقون حيزي برك لندون للصانقون خورده لندون ديك
 دست باشد للصانقون جماعة وصانقون للصانقون الصانقون
 واحد ويقال فلان صانقون لي اخوة للبيد ولندون
 ولندون صانقون حتي يكون مع لغزال جيند صانقون
 واحد منها صانقون صاحب ولندون صانقون لندون تقاربنا ولم ين

والجَدَّيْنِ الْمُنَاجِجَيْنِ لِلْمُسْتَعِجِلِ بِجِدِّهِ بَابِي خَامِسٌ كُنْدُ الصَّحَاحَةِ
لَيْسَ رِئِيسُ الصَّحَفَةِ جَاعَتِ مَرْدَانُ الصَّصَامَةُ تَغِي بِرَدَانِ كُنْدُ
زَعْمُ كَاهِ بَابِ الْجِدِّ الصَّحَاحَةُ مَرْدُوكُ وَدَوَالِ بِنْدُ السَّكْرِ الصَّحَفَةُ بِنْدُ
تَرْكُ الصَّحَفَةِ كَفْزُ الصَّحَفَةِ كَادُ وَصَلَتُ لِلْفَرْسِ حَتَّى لِقْيَا مَر
عَلِيهِ الصَّحَفَةُ كَرْنُهُ لَنْدُكِي رَيْسُهُ دَرْدَانُ الصَّحَفَةُ كَرْدُكِي نِكُو وَتَقَالِ
صَنِيعَتُهُ فَلَنْدَانُ إِذَا لَصَطَفَتُهُ لَنْفِيهِ لِي إِخْصَصَتُ الصَّوْفَةُ مُسْتَهَارُ
نَشَانُ دَاءِ وَالصَّوْفَةُ مُخْتَلِفُ الرِّيحِ الصَّوْفَةُ لَنْدَانُ الصَّوْفَةُ رَسَالُ
وَتَقَالِ فَلَنْدَانُ مِنْ صَوْفَاتٍ قَوِيَةٍ لِي مِنْ لَخْلَخِيهِمْ نَبَأُ الصَّوْفَةِ بَابُ لَنْدُ
خَالُ وَجَزَانُ وَتَقَالِ لِلدَّلَامِ صَوْفٌ بَيْنَ يَدِيهِ لِي يَحْمِلُهُ الصَّوْفَةُ
مَعْرُوفَةُ الصَّوْفِ وَالصَّوْفُ جَاعَتِ الصَّوْفَةُ خَالِصُ سِرِّ الصَّوْفَةِ يَسْمُوهُ بِأَنَّ
وَصَوْفَتُهُ حِينَ مِنْ تَمِيمٍ وَكَانُوا يَقُولُونَ لِي لِيْجَزِي صَوْفَتُهُ وَكَانُوا يَلْبَسُونَ
يُجَزُونَ الْمَنَاجِجَ وَتَقَالِ لِلدَّعَاةِ الْقَضَا صَوْفَتُهُ ^{الْقَضَا} يُقَالُ لِي أَخَذَ صَوْفَتُهُ
قَضَاءً وَبِصَوْفَتِهِ قَضَاءً وَبِصَوْفَتِهِ رَقَبَتِي الصَّوْفَانَةُ بَقْلَةٌ لَنْفِيهِ
فَصِيْرَةُ الصَّوْفَتَةِ مَغَالِجُهُ نَزِيدُ وَالصَّوْفَتَةُ دَسْتَارُ وَلَكِنْ مَوْضِعُ لَنْدُ
سِرْكَسْ بَنْدِي يَكْسِيْدُ بَأَشَدَّ الصَّوْمَعَةِ مَعْرُوفَةُ وَصَوْمَعَةُ لِلزَّيْدِ حَتْفَا
الْمَطْلُوكِ الصَّحَاحَةُ جَزْدُ يَسِيرُ الصَّحَفَةُ وَالصَّحَفَةُ رَحِي يَكْسِيْدُ
مَمِي سِرَامِيْحَتُهُ بَأَشَدَّ الصَّوْمَعَةِ مَعْرُوفَةُ وَرَحِي يَكْسِيْدُ مَمِي سِرْمِي
بُودُ الصَّحَفَةِ سَمُ نَنْ الصَّوْفَةُ جَايَا بِرَنْسَتَانِ لَنْدُ سِرْمِي الصَّوْفَةُ
لَنْفِيهِ كَلَّ يَكْسِي وَالصَّوْفَةُ لَنْدُ سِرْمِي كَوَهَانُ الصَّحَابَةِ مَرْدَانُ

ای مضیقون بهم

و هو من جنس صلب
ملا من اشدت به

بزره يقال فلان من صيابة قومه والصيابة الخيابة من
 شيء الصيابة أوله الصيابة بالذ والصيابة المملكة والعذبة
 وصيابة الفاقة لذا فجارة الخيل للصيابة ويقال ما تفرقت
 راسك صيابة الخيل لئلا تفرقهم للصيابة تقول ذن
 ذنت خلقت بياركوي للصيابة حظه كوسند وكا للصيابة
 كونه علقه للصيابة عذ راسك باقله ولزخويله وساخ
 كاو وجره لوسمي زدن البقر والطائر وسوكتة للذئب
 الصيابة للذئب ذدت للزمن تحسن بها وكذلك للذئب
 يقال فلان صيابة مال لئلا يصاحبه وقد تهنس للصيابة
 الصيابة دلف كرمه ستر والصيابة لعراف للصيابة السير
 للصيابة رهاك كرمه يقال صافه لده صيابة حسنة
 لئلا خلقة وقد وعدني شيء حن للصيابة لئلا حن العمل
 للصيابة غايتهم للصيابة كرمه تانان **حي** الصيابة لغو
 ناك ويقال الصيابة هم الذين يعذون للذئاب للصيابة
 للصيابة كوكب للصيابة والصيابة جماعة وصيابة العين
 لئلاها للصيابة دوكرا لئلاها بهم يوزن والصيابة السيف
 مادون الطيبة قليلا ومن القوم ما تها لئلاها لئلاها لئلاها
 للصيابة كرمه بركان وقيل ربيع تعزتهم للصيابة ذلك
 للصيابة جندل الواحد صلا للصيابة منزلهما للصيابة

الملك

مستحق

کو دک

القاصد

١١١١

لندر سر يقال لَصَمَ لَدَنَةً صَدَاءً وهو من صَدَكِ للثوب
 الذي يَحْبَسُ صوتَ المُنَادِي والصَّدَكِ تَنَكُّ قَرْنِ مَرْمَلَةٍ
 كَالَّذِي يُنَوِّدُ وَدَانًا بِمَصَامِعِ مُتَرَانٍ وَلَا يُقَالُ إِلَّا بِالضَّمِّ
 يُقَالُ أَصْدَلُ لِيْلِ الصَّدَكِ تَشْدُ الصَّدَكِ ذِكَاكَ رَفْعَةُ الصَّدَكِ
 لَبْسٌ بِمَانِهِ دِرْهَامِي وَسُرُورَتَانِ مُتَرَانُهُ بَاشِدٌ وَمُتَغَرِّشٌ
 لِلصَّدَكِ وَالصَّدَكِ قَوْمٌ قَالِي يُقَالُ كُنْ مَعِي حَرَكَةُ قَوْمٍ يُقَالُ
 مَافِي حَرَكَةٍ لِيْ دِرْهَمٍ وَلِلدُّنْيَا لِلصَّدَكِ كَيْفِي بَانَ لِلصَّدَكِ
 مُتَرَكٍ كَمَا بَدَأَتْ تَخْفَى بِأَشَدِّ وَفَرْغَتِي وَهِيَ لِلْفَوَاحِ لِلصَّدَكِ
 مَرْدُوحٌ أَلَزَمَ لِلصَّدَكِ رُوحٌ بِرُكْنِهِ وَرَجَحَتْ حُرْمَتُهُ بِرُبِيَّارٍ
 وَرَجَحَتْ حُرْمَتُهُ لَزَلَتِ صَبْرُهُ لَزَلَتْ وَسُرِّيَّارٍ سِرٌّ وَبَلَّغَتْ
 لَشَرِّهِمْ قَسَمَتْ بِرُكْنِهِ الْقَصَا بِجَامِعَةٍ لِلصَّدَكِ تَرْتَعِلُهُ
 لِلصَّدَكِ أَلَزَمَ رُبَابَتَانِ كَيْدُ الصَّدَكِ سُدَّ فَمَانُ الصَّدَكِ
 بِاقْوَتِ الصَّدَكِ مُتَرَابَقَتْ الصَّدَكِ لِلدُّنْيَا لِلصَّدَكِ مَرْدُوحٌ
 بِاقْوَتِ الصَّدَكِ لِلصَّدَكِ لِيْلِيمٍ لِيْلِيْلٍ الصَّدَكِ سُدَّ فَكَلَهُ وَقِيلَ
 تَصْغِيرُ الصَّدَكِ وَهُوَ مَثَلُ الدَّكَّةِ فِي الدُّنْيَا لِلصَّدَكِ لَبْسٌ كَيْسٌ
 يَا اسْقَرَا سِبِيلِي بِرُوكِي غِلْدَةً دَلِيلٌ وَيُقَالُ لِيْلِي دِرْهَمَانِ
 مَعِي سِبِيلِي مِخْتَةً بِأَشَدِّ يَنْبَغِي إِلَيَّ الْقَصَابِ لِلصَّدَكِ كَيْسٌ
 فَرَسٌ لِلصَّدَكِ مَذْبُوحٌ لِي صَنْعَاءُ لِلصَّدَكِ وَهُوَ بَلَدٌ بَلَدٌ
 بِلَادِيهَا يُقَالُ غَدًا صَنَعِي لِلصَّدَكِ لِغَيْرِ الصَّدَكِ لَبْسٌ مَيْكُونُ

الاستوفى

القصيدة
منها

وَجَمَلُ صَحَائِي لِيْ لَصَبِ الْعَصَوْنِ لِلصَّغَاةِ حُرْمَتُ الصَّدَكِ
 لَسُونِ الصَّدَكِ لِلصَّدَكِ وَلِلصَّدَكِ بِلَوِّ الصَّدَكِ جَامِعَةٌ لِلصَّدَكِ
 دُورَتٌ كَثِيرَةٌ لِلصَّدَكِ تَعْدَلُ لَهَا وَهِيَ قَصَادٌ لِحَوْلِكُ وَجَامِعَةٌ
 لِلصَّدَكِ لِلصَّدَكِ مَافِي مِنَ الدُّنْيَا لِلصَّدَكِ حُرْمَتُ وَيُقَالُ
 لِلصَّدَكِ لِلصَّدَكِ لِيْلِيْلٍ لِيْلِيْلٍ الصَّدَكِ جَامِعَةٌ لِلصَّدَكِ أَلَزَمَ
 تَابِتَانِ وَفَرْغَتِ كَمَا بَدَأَتْ بِرُكْنِهِ وَصَيْفِي مِنْ لِسَانِ الرِّجَالِ
 الصَّدَكِ بَانَ مَوْشٍ دُنْيِي وَرُكْنُهُ وَبَانَ خَرُوبَانِكُ بِلَابِ
 الصَّدَكِ جَامِعَةٌ وَفَرْغَتِ
 وَطَعَامُ كَمَا دَرَلَتْ وَقَتٌ غُلْدَةً لِيْلَتِ خِيَارُ لِيْلَتِ مُضَيَّاتِ الصَّدَكِ
 لِيْلَتِ دُرِيَّ سَاعَ بَدَا وَرُخْتَانِ دُرِيَّ بَهَانِ نَوْبِ
 دُنْيَا لِيْلَتِ مَوْشِي لِيْلَتِ الصَّدَكِ لِيْلَتِ الصَّدَكِ دُرِيَّ
 وَبَدَعِيَا الصَّدَكِ بَانَ دَبَابُ وَكُرْبُ الصَّدَكِ وَالصَّدَكِ
 وَالصَّدَكِ لَنَ دُنْيَا حِضْنُ نِيَادٍ وَسَمِيتُ خِيَارُ لِيْلَتِ
 الرِّجَالِ الصَّدَكِ لِيْلَتِ الصَّدَكِ الصَّدَكِ لِيْلَتِ بِيَارِ
 رُخْتِ وَاسْتَرَكَا دُورَتُهُ دُرِيَّ وَنَبْ سَمِيتُ تَارِيكَ الصَّدَكِ
 جَامِعَةُ الصَّدَكِ سَوَامُ وَدُرِيَّ خِيَارُ وَنَبْ كَفَّ لِيْلَتِ
 الصَّدَكِ وَالصَّدَكِ مَوْشِي حُرْمَتُ لِيْلَتِ الصَّدَكِ بِيَارِ
 دَامَسَ مَيْكُونُ وَدُرِيَّ دُرِيَّ لِيْلَتِ خُونُ لِيْلَتِ
 بِلَابِ رُبِيَّارٍ كُوتُ وَيُقَالُ لِلصَّدَكِ لِيْلَتِ لِيْلَتِ

الضباب جماعت وقد يقال في جمعة محبة كما يقال في جمع
 السيف سيفته وفي جمع النخيل نخيلة الضباب ندي كالغار
 يعني الارض للولادة ضباب الضباب مرد كونه وحر
 الضباب شري لولا بهما كف بل عند الضرب كونه لحر
 ومن كم كوشة وضرب النقي مله والضرب وباران
 سبك دال الضرب مرلي (مر الضرب على سبيل الضرب)
 روه زن الضرب نقي ويتركه از برير عند الضرب كونه
 از جيري مرد كم كوشة وضرب النقي مله والضرب
 لك ترها فادرك دال الضباب والضباب بانك خروني
 الضباب جايي لولا بتفانند وروي بيان كند **ث**
 الضباب ماله شري كه كوهانن بيانند تا فريهت يا في
 الضباب يكه شيد كياه ازهر نوي واضعاً لعلهم بالتر
 منها ويقال الضباب فحيت مضبان بجمعها اصل واحد
 والضباب من الجزر ماله ما كان مختلطاً بالحقيقة له
 الضباب من الضباب **ج** ضارب اسم موضع الضباب
 منب مردان الضباب شري ولداً وشند بانك كند الضباب
 بانك شري وجران عله وشرج اي شيد الضباب زن تمام
 انهم كونه كوشة وكذلك التاقت الضباب هم كوشة وروي
 وانه شري كلان لاله الضباب **ح** الضباب لولا نفس لب

ودوم زن

دويدن والضباب خاكستر الضباب بانك روبا الضباب لاف بقال
 الضباب روتلي لاف بانك مدي نين بانك يقال جاز
 فلان بالضباب والذبح اي بما طلعت عليه الشمس وحيث عليه
 الذبح والضباب كانه قد قتل ويزيد بانك الضباب مرد بل كل
 ونيته ضرخ اي يعلقه الضراب خانه است در كمان جهاد بل
 كعب الضرب لب للذنن وكما في تروند بدن الضرب
 كونه لاله الضباب والضباب شري **د** الضد والضد انهما
 الضد والضد وجهه والضد يكون واحد وجمعاً ضد
 لم تجل ويقال لم مقبرة الضد لاله فرب كل الضد
 دوي وروني فرب ويزد له ونيك وروي الضد
 كنه وحيث كه بركي ماله باشد الضد بند جرحه وخرقه
 بمرجرب كنه لاله الضد زكاه **هـ** الضد سواد بلي
 ميان الضد بويك (رجوب كند جرح صندوية تاريز
 ان بصار رند وحك كند والضد كونه نقي وجماعت مردان
 كه بغز وند الضد لب جمل الضد مرد باقوت الضد بان
 لذارك الضرب مع النقي فحيت للضد واذ لفر ضا
 والضرب لافوي وبني حالي والضرب تدرج المرأة على الضرة
 يقال تدرجت المرأة على ضري اي على لولة كانت قلها
 وفلان صاحب ضري ويقال لعل ضري لولا لولا كان

الضد والضد

مثل الضد

الضد والضد

في رايه الضرع كزند وجاي تنك حر كز من اسفار الزمان الضرع باينا
 ورد نزل وراي حريه والضرع باه نذ كايه ويقال نزل
 على احد حريكي للولحي اي على احد جانيه ويقال لشي
 للضرع على الشيء اذا كان ذا خبر عليه ومقاساة
 له ولكثر ما يستعمل في الغيرة يقال ما اند حريه عليها الضرع
 كسنا ستر وكيسو بافته درس تافته الضرع يرك برهر كفته
 للواحدة ضيرة الضرع ابيك مياي الضرع مرد ابيك نكم ولاني
 ضمره الضمار وحله وفام ما لزلن ليمد نلله وفام لذل
 اجل معلوم باشد والضمار ايضا للغياب الذي لا يرجع
 فاذا ارجي فليس بضمار الضمر لذيده ويزكي مضمر ضمير اسفار
 الموضع الضمر نزل رزمت الضوط والضيط والضيطار
 مرد فرب وخيس ويقال الضيط والضيطار مرد بزرگ
 الضيطاروت والضيطارة جماعة **ز** الضرع سند سخت
 ويحمل الضرع من السباع الشيء الخوف **ح** الضرع
 الحريض الضرع نذل الضرع كزند نذل الضرع
 شري كدوشله را بركي الضرع كز جاه بنك بر كورد الضرع
 مرد ضيف وجري تانديار كد لودل نوزد **ط** الضرع
 لبح بيلان انكون فناند ولين بر عامل كند تانهايت
 نكند وكادي بغل ستر وبيار كوكوت الضراط معروف الضرع

الضرع من السباع
 الضرع كز جاه بنك
 الضرع كز جاه بنك
 الضرع كز جاه بنك

جامعي كجاي لوجاه دير كند كس كم شور الضفان طحاك
 ولنگ ستر كرهده ويقال الضفان باندا كان الضفان ضيف
 رلي واحق الضفان مري در رفتن مري ميل كند
ح الضافع احق ويقال لذل ضافعا اي فلان اي
 مايل كس رنجم ضافع اي مايله للحيث ويقال لذل للضغ
 الضغري والكبري الضوليع الضافع ضيف ويقال ضافع
 سابع من الياحيت وهو منور القيام على المالك الضغ
 والضغ للناحية يقال كذا ضغ فلان اي ليقينه واجيبه
 الضغ لقرار الضباع جماعة والضغ السنة المجذبة يقال
 لكلمه الضغ اذا اخذت الضغ ستر كد بر كناه لب
 وكما جراكند وسفاته ضغ بطنه من كره ماها والضغ
 رملت معروفة والضغ بالضم حري في بني عامر الضغ مع ستر
 ولاني هنجيت الضغ بستان وكاد وكوبند وقد يحمل
 في ذوات الطلح ويقال ماك ذرع ولاضرع اي نبي الضرع
 جيري ضيف وخرد الضرع كسند بزرگ بستان والضرع
 البيرق والضغضاع مرد ضيف ولنگ ولدر كاهها راكي
 وحزم باشد الضغ فكل الضغ لتخول كاهول الضغ
 والضغ جماعة والضغ جماعة والضغ مع والضغ
 وخرد جدا كانه ويقال ضغ لحيات مكان مشدق الضغ

الضغ

صواعق العذاب
واحد لها

لعلك في الملب لا تنقش النوكية بالنوكية فان ضلعا متهما
للضلع متون بذلك وهو مرد قوي تن للضوع يوم الضوع
والضيفات ج والضيف والضيف ضايعي **ف** الضرف من
البحال للواحدة صرفه ويقال ان فلانا في حرفه خير لاي
كثرة خير الضعف مانده جزكي وضعف الحيوة وضعف
المات لاي ضعف عذاب الحيوة والمات الضعف سقي
الضعف ست الضعفة والضغاف جماعة ويقال ضعيف
لضعف اتباع الضعف الذي لب وبساليق والضعف
الشدق ولقيته على ضعف لاي على عجل من الضعف وفيه لاي
فذلك ضعف لاي ضعف ويقال لقطاة بظرف رقتيها
لضعف في قولك بقوت رقتي الضيف مهمان للضيف والضيف
والضيفات جماعة وقد يكون الضيف واحدا وجمعا الضيف
لب ولدي **ف** الضايوت والضيفت والضيفت
تنك يقال ضيفت ليق عيون اتباع الضيفت تنك **ك**
الضاحك منك لانه مي درند بمرتكى كباشر ولدي
ضاحك لاي ظاهر غير ملتب وبرقة ضاحك في ديارهم رقة
وروضة ضاحك بالثمان مرقة الضيرك والضيرك
مرد دراز وسير الضحك مسك وشهد وفجأة خرا الضحك
والضحك بالكي الضحك والضحك لاي بدل الضحك

الضلع صاكر

ناينا ودروين بهال والضريك كركس ن الضلعك مرد
كوتاه الضلعك تنك والضلعك الضيفت والندة ويقال الضلعك
للقبر الضلعك زن الكند كوتت الضلعك ذكاه الضلعك عين
تنك ومرد ضعيف تن وضعيف راكي **ل** الضلعك ذهبي
كد لزوي كمان كند الضلعك كمره يقال ضال تال لاي اتباع
وكل جاي عن القصد ضال الضلعك لب لذك لندتك
جوي وحض الضلعك كولد مزدين حجام نينه لاي ابن ضل
مرد في نام ويقال هو ضل بن ضل لذل كان لا يعرف
منه وعن هو الضلعك لاي راكي يقال ذهب في الضلال
والضلال لاي اتباع وذهب في الضلال ودر رركل هو الضلال
بن در رركل الضلعك نين **م** الضلعك لاي راكي
بغايت الضلعك لاي لندتك جوي وحض الضلعك
جاء لاي لندتك بروت ايد ومتر كم مير الضلعك للدهية
الضلعك مرد بهند الضلعك نولد وجوي خرد وبارك يقال
ضلعك ينيك لاي اتباع **ن** الضلعك متر قوي خلقت الضلعك
السد ومومن الضلعك وهو القصد الضلعك تناور الضلعك
جماعة الضلعك والضلعك لاي لفرقة الواحدة ضمة وفي المبدل
ما بها مانع ضمة لاي لحد والضلعك نانا لاي الضلعك نين كدير
لهنوز بقيت جوليش مانده باسد وكذلك للناقاة الضلعك غامر

رَأْسَهُ لَضَمَّتْهُمُ الْحَرَنُوتُ الضَّامَّ الْخُوجِيزُ رَأْسَهُ بِمِزْجِهِمْ لَأَنَّهُ
 لَضَمَّ خَمَّ رَأْسَهُ وَيَقَالُ رَجُلٌ كَأَنَّكَ لَا يَنْبَغُ لَضَمُّهُ
 رَأْسَهُ وَالرَّجُلُ الضَّامُّ وَنَزَلُوا بِدَائِمِ هَرَجٍ يَنْبَغُ لِي
 بِمَجْرُورٍ وَضَمُّهُ مِنْ لِسَانِ الرِّجَالِ الضَّضَامُ الَّذِي يَنْبَغُ لِي
 الَّذِي يَنْبَغُ عَلَيْهِ الضَّمُّ سَمِ الضَّمِّ وَالضَّمُّ رَأْسَهُ
و الضَّامُّ ذُو لَتٍ الضَّوْفُ مِنَ الْغَنَمِ يَعْنِي كَوْنَهُ لَدُنْ
 يَدِ الْوَلَدِ ضَائِتٌ وَلِضَائِتٍ جَمَاعَةٌ وَلِلْفِي ضَائِتَةٌ وَقِيلَ
 لِلْوَلَدِ ضَائِتَةُ الضَّاعِ أَبِي بَنِي زَيْدٍ زَوْدٌ وَلِضَائِنٍ
 تَأْوِلُنَ دَلِيلُهُ بِلَيْفَتَارِ الضَّائِنِ الرِّجُلُ الَّذِي كَأَنَّ بَحْثَهُ
 وَقِيلَ هُوَ الَّذِي لَا يَزَالُ حَسَنُ الْجَنِّمْ قَلِيلٌ لَضَمُّ الضَّائِنِ
 مِثْلَ بَنِي وَهَلَوِ الضَّجَّاتُ كَقِيَادَةِ الضَّائِعِينَ وَالضَّائِعَةُ
 جَمَاعَةٌ ضَجَّاتٌ جَبَلٌ بِنَاجِيَةٍ مَكَتُ الضَّحَاةُ جِرَاحٌ وَفَرْجٌ
 ضَحَاةٌ أَيْ طَلَقُ الضَّحَاةِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ الْبَارِدِ لِلْمَيِّتِ
 عَامِرُ الضَّحَاةِ رَجُلٌ مِنَ التَّوْبَانِ قَاسِطُ الضَّرَابِ **و** الضَّيْنُ
 الضَّيْنُ كَيْسٌ وَضَيْنٌ لِلذَّائِبَةِ الْبَوَارِزَةِ وَغَرَّةٌ وَفَرْجٌ وَضَيْنٌ
 وَهُوَ الَّذِي يَجْرِي كَأَنَّ يَجْمَعُ الْقَمَرُكَ الْمَذْكُورَ وَذَلِكَ هُوَ
 الضَّيْنُ لِحَقِّ كَرَانٍ وَذَلِكَ هُوَ الضَّيْنُ لِحَقِّ كَرَانٍ
 خَمْسَةٌ يَقَالُ كَانَ هَذَا فِي خَمْسَةٍ أَيْ فِيهَا خَمْسَةُ الضَّيْنِ بِجَاءِ
 مَا فِي الضَّيْنِ جَمَاعَةٌ الضَّيْنُ وَالضَّيْنُ بِجَاءِ مَا فِي الضَّيْنِ

الضَّمِّ

بِبَيْدِ مَا فِي الضَّرَكِ نَوِي لَذِي خَاتِ ضَرَكٌ لِسَمِ كَلْبَةٍ
 لِلضَّمِّ بِلَيْفَتَارِ الضَّرَكِ رَوِي خَالِصٌ يَقَالُ هَذَا ضَمُّ
 مِنْ بَيْنِ كَلْبَةٍ قَالَتُهُمُ الَّذِي لَضَمَّتْهُمُ الضَّرَكُ فَرَزِدَ
 الضَّرَكُ لَصَلٍ وَقِيلَ ضَمُّ كُلِّ شَيْءٍ نَسَبُهُ لَضَمَّتْ بَجَلٍ
 لِلضَّرَكِ وَالضَّمِّ لَكَ بِنَاءً سِرْفَرُ الضَّرَكِ جَمَاعَةٌ وَفَرْجٌ
 جَمْعُ جَاءِ وَرَكْبَةٌ جَمْعُ فَرْجٍ وَالضَّرَكُ الَّذِي يَلْمِ غَدَاةَ الضَّرَكِ
 وَالضَّرَكُ وَكُلُّ مَنْ لَمْ يَلْمِ لِي لَمْ يُوَضِّرْهُ وَالضَّرَكُ
 الَّذِي يَلْمِ رَابِعَةً لَمْ يَلْمِ وَقِيلَ هُوَ الَّذِي يَزْجُ لِمَرْأَةٍ لَيْسَ
 لَهَا مَاتَ فَهِيَ لَوْ طَلَقَهَا وَضَرَكٌ جَمْعُ الضَّرَكِ طِفْلٌ لَضَمَّتْ
 كَرِيهَتِي **و** الضَّرَكُ سَكٌ بِجَمْعٍ حَرْكُهُ بَشَارٌ وَذَلِكَ
 ضَرَكَةُ الضَّرَكِ وَالضَّرَكُ وَالضَّرَكُ جَمَاعَةٌ وَالضَّرَكُ الْجَمْعُ الضَّرَكُ
 لِلْوَلَدِ ضَرَكَةٌ وَكَمِجٌ ضَرَارُ الضَّرَكِ بِيَايِي وَنَكْوِي وَفَرْجِي
 يَقَالُ فَلَانٌ فِي ضَرَفٍ مِنْ حَيْثُ الضَّرَكُ وَالضَّرَكُ رَوْنَاتِي
هـ الضَّاحِكَةُ أَيْ لَذِي هَارٍ ذَلِكَ كَمَا لَذِي نَسْتِ بَوْنِ
 الضَّاحِكَةِ لِسَانٌ وَجَرِي لِسَانُهُ وَلَذِي هَارٍ جَانِبُ صَحَابَةٍ
 وَقُلْتُ ذَلِكَ لِمَنْ ضَاحِكَةٌ أَيْ ظَاهِرٌ بَيِّنٌ وَالضَّرَكُ مِنْ
 لِسَانٍ مَالِدٌ مِنْ حَيْثُ وَمِنْ الشَّجَرِ الْقَلِيلُ الْوَرَقِ الْقِي
 بَرَزَ عِدْلُهَا لِلنَّشِ الضَّاحِكَةُ مِنْ الضَّرَكِ وَفَرْجِي
 يَقَالُ بَعْدَ دَوَّارٍ لِقَةِ الضَّاحِكَةِ زَيْدٌ تَمَامُ الضَّاحِكَةِ كَمِ شَيْءٍ

 ضَمَّةٌ
 اَضْمَانُ

اِسْمُ الْمَذْكُورِ مَوْلَا الضَّائِنَةِ خُذْ بَنِي لَدُنْهَا مَرَّتَ
 بِأَسَدٍ وَاسْمُهَا ضَائِنَةُ لَدُنْ لَزَابِجًا ضَمِيرًا عَمَّا تَحَا فِي
 ذَلِكِ ضَمَانِ الضَّائِنَةِ لَدُنْ بِيَارِ فَرْزَنْدِ الضَّائِنَةِ طَبَقَ وَهَنْ
 بَهْمِ بَرَزَنْدِ وَضَبَتْ مِنْ لِسَانِ الرِّجَالِ الضَّائِنَةِ لِبَتُولِي
 خَلَقَتْ تَقَالِي رَجُلًا ذُو ضَبَاةٍ إِذَا كَانَ وَبَيْتُ الْخَلْقِ
 مَجْمَعَةً وَضَبَاةً مِنْ لِسَانِ الرِّجَالِ وَالضَّائِنَةِ جَمَاعَتِ النَّاسِ
 جَمْعُ ضَبَاةٍ وَالضَّائِنَةِ سِرْقِي ضَبَاةً مِنْ لِسَانِ النَّسَاءِ
 الضَّائِنَةِ كُنْ غُرَاهِي مَا لَسْتُ لَضَائِنَةٍ وَالضَّائِنَةُ عِيَالُ
 مَرْحَمِ لَدُنْ الرِّجَالِ يَفْطِنُهَا فِي كَفِّهِ الضَّائِنَةُ طَعَامُ بَجْدٍ
 لَزْدُوغِ كَارِ وَدَبِ سَائِدِ ضَبِيعَةٍ اسْمُ قَبِيلَةِ الضَّائِنَةِ لَدُنْ
 مَرْحَمِ الضَّائِنَةِ مَرْحَمِي بِيَارِ خَبْدِ الضَّائِنَةِ لَسْمِ
 رَاضِ الْجَمَاعِ الضَّائِنَةِ لَكِ بِيَارِ خِلْدِ الضَّائِنَةِ مَسْحُ الضَّائِنَةِ
 سَبَبِ لِقَائِ بَرَامِدِ الضَّائِنَةِ جَمَاعَةِ الضَّائِنَةِ كَوْنُهَا قَرَابَةٍ
 الضَّائِنَةِ أَنْبَاعُ الضَّائِنَاتِ وَالضَّائِنَةِ جَمَاعَةِ الضَّائِنَةِ كَوْنُهَا بَسَائِدِ
 وَكَوْنُهَا بَنِ الْأَكْتِ عَزْدِ وَالضَّائِنَاتِ هَرْدُ سَلِهَا وَالضَّائِنَةِ
 مَوْلَا لِحَالِ الضَّائِنَةِ شِيرِ الضَّائِنَةِ بِيَارِي يَوْمَ حَرَمِي
 لِيَامِ الْعَرَبِ وَيَوْمَ قَرْنِي لَبِي كَلَامِي عَلَى طَرِيقِ الْبَصَرَةِ
 إِلَيَّ مَلَّةِ الضَّائِنَةِ بَزْمِي وَبَنِي زَنْ كَرُوهُ كَرُوهُ تَابِرْ سَدِهَا
 كَدِ بَزْمِي وَطَيْفِ كَنْدِ تَابِرْ وَتَقِي بِهِدِ وَالضَّائِنَةِ الْقَطْبِيَّةِ

بنابرج

بش

وَالضَّائِنَةِ بِالسَّيْفِ لِيَا الضَّائِنَةِ كَوْنُهَا بَزْدِ بَسَائِدِ الضَّائِنَةِ
 وَهِيَ كَيْ تَقَالِي بِحَسْبِ ضَعْفٍ وَالضَّائِنَةُ بَيْتٌ مِنْهَا لِلْقَامِ
 الضَّائِنَةُ طَبَقَتْ شَكْلَهَا دَرِيْشِ مَرْحَمِ الضَّائِنَةِ الْمَرْأَةُ الْمَوْلَعَةُ تَحْتِ
 الضَّائِنَةِ لُسْقَطِ الْبَيْتِ الضَّائِنَةِ كَيْفَ سَمَحَتْ الضَّائِنَةُ
 جَمَاعَتِ مَرْحَمِ وَالضَّائِنَةِ لِبِ جَوِي الضَّائِنَةِ كَارِ وَدَلِ
 الضَّائِنَةِ دَلِ بِرْهَمِ كَرَفَةِ الضَّائِنَةِ كَيْفَ بَافَتْ وَكَلَّ حَصْلَتِ
 حَصْلَتِ الضَّائِنَةِ قَلْبَهَا فِي ضَفِيرَةِ الضَّائِنَةِ مَرْحَمِ الضَّائِنَةِ
 لَقَمَتِ بَزْدِ دَرْدَهَانِ مَرْحَمِ الضَّائِنَةِ لَدُنْ لَكِ كَوْنُهَا
 الضَّائِنَةِ وَالضَّائِنَةِ يَدِهَا يَقَالُ جَاءَ بِالضَّائِنَةِ وَالضَّائِنَةُ لِبَتَا
 الضَّائِنَةِ خَرَقَ بَرْمَنْجِدِ بَوَقْتِ سَمْتِ يَابِرْ كَرْمِ الضَّائِنَةِ
 بِمَالِي الضَّائِنَةِ وَالضَّائِنَةِ بِحَالِي الضَّائِنَةِ جَوِي لَسْتِ بِبَزْدِ
 مَرْحَمِ بَزْمِي لَدِ الضَّائِنَةِ زَكَامِ الضَّائِنَةِ مَرْحَمِ حَقِيرِ خُونِ نَحْصِ
 الضَّائِنَةِ أَوْلَدِ الضَّائِنَاتِ مَرْحَمِ سَجْنَالِ الضَّائِنَةِ لِبَدِهَا
 الضَّائِنَةِ لِدَاهِيَةِ الضَّائِنَةِ سَرِيْنَتِ الضَّائِنَةِ مَهَاخِي
 الضَّائِنَةِ مَرْحَمِ الضَّائِنَةِ وَالضَّائِنَةِ تَقَالِي ضَبِيعَةٍ حَرَّةٍ ضَبِيعَةٍ خَرَجِ
 مَحْفَقَةٍ سَبَلِ خَرَجِ مُقَلَّتِ لَدُنْ جَرَجِ وَيَقَالُ مَا ضَبِيعَتُكَ إِلَيَّ
 حَزَقُكَ وَالْعَرَبُ لَا تَعْرِفُ الضَّائِنَةَ إِلَّا الْحَرْفَةَ وَالضَّائِنَةُ الضَّائِنَةُ
 تَكِي وَالضَّائِنَةُ مَرْحَمِ وَالضَّائِنَةِ الْبَغِ وَالضَّائِنَةِ الضَّائِنَةُ
 مَا رَابِكِ وَخُونِ **ي** الضَّائِنَةِ مَرْحَمِ بَنِي الْبَارِزِ الظَّاهِرِ

الضَّائِنَةُ بِالْفَتْحِ
الضَّائِنَةُ بِالْمَقْ

الضَّائِنَةُ بِالْمَقْ
الضَّائِنَةُ بِالْمَقْ

الضَّائِنَةُ

الضَّائِنَةُ

مَعْيَا مِنْ فَايَا يَفِي بَرِيْنِ سِرَابِي لَلْهُوَ مَا مَعْرِفِ الظُّهْرِ
بَاكِي لَلْظُهُورُ كَبْرُ اِبْدِيَّتْ وَلِبْ اَهْلُ كُنْهٍ لَلْظُهُورُ اِبْدِيَّتْ
يُوجَدُ فِي الْكُتُبِ الظُّهْرِ مَرَفَاتٍ وَفَالِ بِدَوِ مَوْجِ لَلْظُلُمِ وَقِيلَ
يَجُوزُ لَنْ يُقَالَ لِلْوَلَدِ حَلِيٌّ وَيُقَالَ لِلْقَدَمِ اِذَا كَانُوا سَالِكِيْنَ
كَأَنَّمَا هِيَ ذَوِيهِمْ لَلْظُهُورُ وَذَلِكَ لِأَنَّ الظُّهْرَ لَلْبَيْعِ لَزَالِي هِيَ
سَالِكِيْنَ وَيُقَالَ لَلْظُهُورِ اِذَا طَافَ لَدُنَّ لَلْظُهُورِ اِذَا لَزَالِي
كَدَ جَاهَا كَرْنِ مَا يَبْدُو وَيُقَالَ لِلرَّجُلِ الْعَظِيمِ اِنَّهُ مِنَ الظُّهْرِ
لَزَالِي وَتَقْنِ عَلَى عِلْمِ الظُّهْرِ اَلْجَيْتِ وَالسُّكُتِ تَقَالِ هَذَا حَرْزُ
هَذَا اِيْضاً سَكُوتُهُ **س** الظُّهْرُ جَامِ لَلْظُهُورِ فِي كَلِمَةٍ
لِأَنَّهُ لَرَّجُلٍ اَلْجَيْتِ وَفِي كَلِمَةٍ لَهْلِ اَلِيْمِ اَلْفَضَّةِ اَلْظُهُورِ
اَصْلُ اَلْظُهُورِ نَوْتُهُ اَلْكَرْدُ كَمَا اِذَا تَوَلَّى نَتْنِ وَيُقَالَ كَالِ
صَحِيْقَةِ طَرْسٍ اَلْظُهُورِ لِيْنِمْ مَوْجِ اَلْظُهُورِ لِمَا اَلْكُنْهِ
وَالْجُوزِ اَلْمُسْتَرْخِيَّةِ وَنَاقَةِ طَرْسِيْنِ خَوْلَةٍ اَلْخَلْبِ اَلْظُهُورِ
طَسْتُ اَلْظُهُورِ وَاَلْظُهُورِ وَاَلْظُهُورِ جَامِعَةُ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
وَالْقَدْرُ اَلْظُهُورِ نِيْنَةُ تَانِكِ اَلِ كَرْدِ بَانْدِ وَبُوْتِ لَنْ اِسْتِ
يَا مَوِي لَزَوِي رَفْتِ بَانْدِ اَلْظُهُورِ بِرِ وَرِدْمِ فَرَوَايِ اَلْظُهُورِ
اَلْجَاثِ يُقَالَ اَلْكُتُبُ جُزْئِيْنِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ عَادِ اِسْتِ
يُقَالَ مَا اَلْظُهُورِ وَحِطَّةِ ظُهُورِ اِيْ كُنْ **ش** اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
اِلَنْ ضَعِيْفِ تَقَالِ مَا اَلْظُهُورِ اِيْ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ

الظهور

بِكِ سَارِ **ط** اَلْظُهُورِ مَرْدِ سَمْتِ حَضَرِ مَرْدِ لَزَالِي
مَسْتِ يُقَالُ تَوَحُّطُ طَائِفَتِهِ اَلْظُهُورِ بِنْدِ وَرْدِ اِلَنْ **ع** اَلْظُهُورِ
اَلْظُهُورِ مَعْرِفِ اَلْظُهُورِ فَرَاتٍ بَرْدِ اَلْظُهُورِ جَمِيْ عَزِ اَلْظُهُورِ
اَلْظُهُورِ زَنْكَارِ كَرْتِ رَجُلٍ جَلِيْ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ حُزْنِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
كَدَ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
بَنْدِ كَدِ اَلْظُهُورِ بَرِيْ بَرِيْ جَرِيْ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
نِيْنِ كَدِ اَلْظُهُورِ بَرِيْ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
عَجَبِهَا اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
مَرْدِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
بَرْدِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
وَالْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
نَزْدِكِ كُونِ كَانِ وَخِيَا اَلْظُهُورِ بِنْدِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
وَسِيْ طَائِفَا اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ
اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ اَلْظُهُورِ

کوهي وكذلك من الرجاك وهو نعت المذكر **خاتمة** وقال
نوياسة للطرف بان لذي جزي وكرانه جزي وفلكل كرم
الطرفين اي الربوب وفلكل لليدي اي طرفي الطرف لقي
للذلي انبت ائيب افضل لغيب لغيب واطراف الربوب
والخوتة والعامنة وكل قريب لك وطرفا الرجاك لسانه وذكر يقال
فلان فاسد الطرفين اذا كان حيث اللسان والفتح الطرف
مردعي بربك دوت وربيك نبت نبات واذني طرفه
الطرف والطرف الذي له ابا كنية ابا الجدل للبر والطرفين
مثل الطاريف وطرف من ارجا الرجاك اطراف خانه ليدمين
اللفظ لبركيات وكل كلى شي جانبة واللفظ لئهم موضع
واللفظ واللفظ واللفظ بزرگ بركي بمانه اللطيف
جزي املك اللفظ هدرتقال ذهب منه طلفا وظيفا
اي هدرل ويقال صبر طلف اي سديد الطنف واللفظ
السقيفة ترع فوت بابر اللد واللفظ بجره وتدي بربن
لله باسد لزكو وخانه اللفظ الساور واللفظ تمت للطرف
حدث وخاها که بر باي کنند وبهم گزند ورنشند در آب وقال
اعطاه برطرف رقت لغتني قولك برطرف رقت للطرف
معروف اللفظ نان کا ورمين وني نخنة باللفظ المعجمة
اللفاف لبريلد اللطيف خالا بخواب بيند واسب دي

رافيتهم ادم
لغظا لله والشجر

والضم القطر والفتح جميعا

وهو انك **ق** اللطاف طاق فاديت مهرب ونوعي لذ
جامها وجامه يكنا والطاق الطمان والطاق عقد البنا
والطوق والطينان جملة الطائفت تابه وطوق الماء لغضاها
والطريق طايقت للطريق تابه لذ ديتي طارقا لنا يطلع
باليد وما تانك ليدافو طارق وانك بنكها فال لذ وطارق
من السار الرجال الطارق كسند وستر كدها جرا كذني شان
ولذة طارقي طلقا زوجها وطايقه فلا الطارق ناسي نيسر
الجبل ونازئند من الجبل والطارقي ماين كل حشيتي
من السفينة وطايق كل شيء ما استدريد من جبل لولمته
وجري برون كده لركو الطبق طبق وطبق لمان نيريك
وحالها وبالل عام وكسف وجامعي لذ زمان كد ما نند
دبر اسند وساعي لذنب ومان تومت مانه وطبق حني
لا ياد لم طبعي الداهية ويقال اخذني بناق طبق وبي
للداهية ايضا وقيل للحمية لم طبعي دنت طبعي لزوجها
وتزوجها والطبق طبق النين وفي المثل ولقت سنا طبقه
الطبق مريئ الطباق نوعي لزوجات ودياحين الطباق
لذ ان جيزي والتماديت طبا ولاي بعضها علي بعض الطرف
دوايه منك والطرف كتن لستر وسي راب وي وايه سوز
درفته اسند وبول وركين القند والقراب ايضا للطرف قوت

لَتَرْوِجِيَهُ
مَشْتَبَه

وفي الطريق يذبح بجمعه طرقت اللغاب ما طبقت عليه
 فترت به الطريق راه وهو يذكر ويوث يقال الطريق
 الفخيم والعظمي الطريق والطرقة جماعة والطرقا جمع
 نبات الطريق والهار مجول الطريق لث نبت كد بين النبت
 من الماء ونبتا في لزوم سائر الطريق تك متود ويقال
 طلقا اي ساروا والطريق مترند وفرس طابق اخذ القوم
 لذل كانت احادي قولاها لا تخيل فيها طابق فلو انك
 زبان وسخن كوي الطريق حلال يوم طاق ويلمع طاق
 التوقي بجر والبرق والطريق طاق ورده ندام طاق الدين
 كمال دست وجد طاق وطابق ربي كمال ورجل طاق
 التوجيه وطابقه ذو بر حسن ورجل طاق النسان وطابقه
 الطريق شتر لذبدها كره الطريق طاق وجرى كره
 بن راج وطوق وفي الملك كبر عز و عن الطريق
 الطريق جري افضل يقال لشيء الخيس هذا غير طاق
 يتوي في التذكير والتأنيث الطبا طب وجارگاه (هم
 ودينار وطيب وغرائث ويقال ما الذي اية الطبا
 لي الناس مولد الطبا طب نذ الطبا ببرز الطبا
 هو معن بندي وكل حايط عظيم طبا ويقال الطبا
 طام بني الطبا سركستان نم وغلام طبا لذل كان

في الطريق
 في الطريق
 في الطريق

نحب القديين واليدين وراقي طفت الطبا كودك
 حرد يتوي في الولد والجمع قبح ايضا بار الطبا وراقي
 طفت الطبا من الولد الناس والذوات لم الطبا
 نمان كودك حرد الطبا انما نذكاه طبا لمرجل طبا
 من السار الزجالي الطبا باران نم وحديث طبا اي حسن
 يقال نامة بها الطبا شخص مردم وثان سري كد بيدون
 والطبا الحبير الطبا رزه بدرلد ورد بدرلد كد بال
 نداد لداغ وداغيد وداغ بكذ ومويزه لداغ الذي
 الطبا قوت وفصل الطبا نوعي از مرغان الطبا
 طوبى ويقال طاك وطولك اي طاك مذك الطبا
 الطبا مدي اللغري يقال لا اتيك طرا لالغري الطبا
 نيك دراز الطبا بغايت دراني وداغ طرا طرا
 الطبا دراز الطبا والاعمال طرا والطبا جنبي لداغ
 عرض الطبا طوبى يقال طال طوبى وطوبى الطبا
 اللينز يقال ما طيب الطبا الطبا مسك الطبا
 السحاب الكبر اللينز الغلظ طسم حي كانوا في اللغري
 خافق خورا الطسم منه ويقال ما فلان نذك طسم اذا لم يكن
 له نفس الطسم والطعام خورس لثم الطعام لثم وجارگاه
 طعام لذر شكم شاه طسم اذا كان فيها بعض السم الطعام

كل اي لبت

ونعم طيب

مردمان و فرماید لطائف بیل ما و طعمان اسم موضع الطعم
 دریا. يقال جاء فلان بالظم والظم للظم البحر والظم للظم
 ويقال للظم الرطب والظم اليابس اي بالماء الكثير
 الطعم موي جن الطعم كدبان يقال ما ذكري لفي
 اي للظم مولا اي الناس وهو **ط** الطان دون
 كلك الطانون لن موضع در داس بهان كند تا مبرد
 الطاجن تاجر الطاجوت معروف وهو كالسامة تظهر
 حررا وسودا يقال ما ذكري اي للطن مولا اي الناس
 هو للطن دانا للطن والطن كد و الطمان لساب
 كتيبة طون ذلت سوك وكرة تلحن ما لقت الطرحون
 ويش الطرقان ايه لذك الطرحين تركين الطركان
 يؤكل على حواء للذكري وقيل بمنزله ليا الطولون لغت
 في الطغيات انا طغان اي مدائن الطغيات زردی دنان
 الطن منزل **ط** الطن بند هیزم وية الطغين بانك كرس
 و بانك طينون و لن مكن و يش الطوفان بالان كد بهم جاي
 برسد و الطوفان من كل شيء ما كان كثيرا فلبا محيطا
 بالجماعة كلها كالغرق الذي نهل المدن الكثرة والقتل
 للذبح والموت الجازف الطمان من اسرار الرجال الطمان
 لونه اوين الطين كل الواحدة طينة طين حر كل شك

الضريح

خلد

للطيان كل كاد و كرس الطيعن تاجر يقال قلبه ملحمة
 الطيلات معروف الطيالة جماعة **ط** الطاة لاي
 الطابة خر خوس خول الطانحة كركاه و طانحة لقب عكرين
 ليا سرت مضر و الطابة اسم مدينة النبي ميوانه عليهم الطانحة
 ليا الطانحة خانة جوين جون قبة وهي لخمطة الطانحة
 در دست الطاعة زمان برداي الطانحة الطيان
 و الطانحة الملك الطانعي والجبار العبد الياي مالا
 الطانحة تولاي دانه موي و يكا لدرز و يك مناخ لدرز
 من الطانحة و ذ قاست سميت بذلك لانها تظم على كل
 شيء و الطانحة للدهية العظيمة الطانحة باله لدرز
 طانحة من الناس و طانحة من اللب الطانحة كند و دنان
 الطانحة بام كد بوي خند و الطانحة ليا صخرة في ارض
 ذلت رمل و الطانحة مريد التمر و جارت لالب كلب طانحة
 اي قطعان الواحدة طانحة الطن باله لدرز
 بر دنا و كذلك طيب شعاع الشمس و الطن من الارض
 موضع مستطيل الطبانة راه لبر و يك و جرات و الطبانة
 درل مغز الطبانة ما تحتاج اي طبانة ملك البقم وغيره
 الطبانة زركي الطبانة تهاب الطبانة ما يحب
 الذرة و الطبانة كره مردمان طبانة الحرة طبانة الواحدة

مثل الطاعة

الطانحة

عظيمة

الطبانة

للطبيعة شئت للطرفة سريز وللا سياه ويقال لا تفر لاذ
 طرفة اى سعيه من العين بنو طرفة حتى من العجب الطماعة
 خراب وتزلزل بياد يقال ما عليه طرفة اى شئ من الناس
 طمعة السيل دفعة ويقال بصر النار ونفحها دفاع من طرفة
 طمعة اللب وطمعة البقعة جرد الناس جلها ويقال
 لتنا طمعة من الناس ومع اكثر من القارية والفاضة لؤل
 جماعت نظرا عليك للطمعة كروي لاذ جري الطمعة ليس كد
 يقال ما على النار طمعة النعم اى شئ من الغير طمعة في شئ
 البخار غير متجمعة و البخار المبعث ما يدك طمعة كرنه للذلال
 بدلالا وكرانه بجي وطرفة الجين الناجية واطرار اللد للغير
 وطرفة كل شئ ناجية والطرقات من الكار وغيره مخوط الجين
 الطرارة معروفة الطرارة سريز بن دلالها الطرارة اذني
 الطرحة لانه نوي للذب جامها للطرحة حرضي كد بما ي
 برون آمدن كاري كند تاجون لب جمع شود بمنزعة
 الطرفة جري نو كد بمنزعة كيد الطرفة خائال جمر الطرفة
 لين وغال يقال مازال ذلك طرقت اى دالك رجل طرفة
 اى يطرط لهلل ليل ويقال بالفار ايضا والطرفة الطرف
 والخظ والقوس الطرفة اثر قطار شربس يدير الطرفة
 ما تية في وسط السفن السفلى الطرفة المست اى الطرفة

اله شربس كند فك نافذة طرفة فهاها وكل لشي طرفة
 بغها الطرفة اول تيرك ودوك كر وستران كد طرفة
 براند وفزند دوم ونكاي والطرفة سعة من اللوب
 شئت طرلا للطرفة كند ما سيد باند الطرفة طرفة
 زير يدير وكره مردان كرنه وكلمه بين يابلس مخطط
 مازال على طرفة واحد اى حال واحد وطرفة الرجل
 مست ودينه وفلان حسن الطرفة اى حسن كيمتة
 لمت مستطيلة طرفة الطرفة ستي وكرن طرفة يقال رجل
 ذو طرفة وية للمل لى تحت طرفة كيد لولة اى ساق
 لزوة وطماحا الطرفة الطرفة حرفة الطماح الطرفة
 روني والمالك كد يقال جعلت هذه الطرفة طرفة
 الطرفة نين الطرفة اولد وكره وجا لغرين لذك
 الطرفة كند ديك الطرفة كوي لفاير وطفاة القدر
 ما عليها من اللب الطرفة للشمس ملك الهالك للشمس
 الطرفة قبلة الطرفة تيركاه الطرفة برك مقام الطرفة
 ان ماركه دو خط مياه دارن برست شبه الخطين على طرها
 بختين من خض المقل الطرفة زن مرد وسمت طرفة لها
 غصنة في جنب كالطاب والطرفة من خض منه الطرفة كرن
 اى طرفة اكل الطلع الطرفة خرفة تحت بدران كند

[illegible]

الطَّنْطَنَةُ بالكسر ودد يربط
الطَّنْطَنَةُ بالكسر ودد يربط

الطوبى

وَجَدَتْ الدَّابَّةَ ظَلْفَهَا يَضْرِبُ لِلَّذِي تَجِدُ مَا يُولَدُ فَقَدْ لَظْلَفَ
 جَانِبَيْهَا كَمَا رَوَى لَوْ رَفَعْتَ ظَاهِرَ نَفْسِهِ وَسَخِي عَيْنَ قَتَالِ
 ذَهَبَ دُمُ ظَلْفًا وَظَلْفًا إِي هَذَا لَظْلَفَ خِلْدًا وَجَدَ
 وَجَاءَ دُرَّتْ بِيَارِكِ وَيَقَالُ لَعْدُ الْبُرُودِ بِظَلْفَيْهَا وَظَلْفَيْهَا
 إِي كَانَهَا وَيَقَالُ ذَهَبَ بِهَا مَحْمَا وَظَلْفًا لَدَا أَخْنَعَةَ بَغْرِثِ
 وَيَقَالُ لِعِطَاءَ بِظُوفٍ رَقِصَتْ لَحْنَةً فِي قَوْلِكَ بِقَوْفٍ لَقِصَتْ
 لِلظَّلْفِ سَائِبًا فَإِيكِي ثَبَّ لِلظَّلْفِ وَلَكُلِّ لَدَا حَمَلَتْ
 وَظَلْفًا لَدَا الْبَحْرَ لَوَاحِدًا لَهَا تَقْفُ قُظْلَتِ السَّفِينَةِ وَيَقَالُ
 فَلَدَتْ يَحْنُ فِي ظَلْفٍ فَلَدَتْ إِي فِي كَفِّ ظَلْفٍ خِلْدٌ سَائِبًا
 وَمَكَانَ ظَلْفٍ إِيضًا دَلِيمَ ظَلْفٍ مَلُونِ سَائِبًا مَهْمَلَةً وَدُرَّتْ
 الظَّالِمِ سَمَكَارَ وَظَلْفًا مَزَلَسًا الرِّجَالِ يَقَالُ لَقِصَتْ لَدَا ظَلْفِ
 إِي لَوَلَّظِي الظِّلْمَ رَبِّ ذَمْلَهَا وَالظِّلْمَ لَشَجِّ الظِّلْمِ سَمَكَارَ
 الظِّلْمِ سَمَكَارَ سَمَكَارَ وَاحِدًا وَضَعُ لَنِي فِي غِرْمِ صُجَّةِ الظِّلْمِ
 تَارِيكِي الرِّجْمِ كَالْمَوَدِّ وَالْبِيَاضِ لِلظُّلُومِ سَمَكَارَ الظِّلْمِ
 إِيكِي بِيَارِ سَمَكَارَ الظِّلْمِ سَمَكَارَ نَرِ الظِّلْمَاتِ وَظَلْمَتِ
 جَمَاعَتِ وَالظِّلْمِ مَا فِي بَيْتِهِ **و** ظَلْفَانِ مَزَلَسَا الرِّجَالِ
 الظِّلْمَانِ الرَّغَوَقَتِ وَالظِّلْمَانِ ذَوِي بَيْتِ كَا تَهْرَةً مُسْتَنِيَةً الرَّجْمِ
 الظِّلْمَانِ وَالظِّلْمَانِ جَمَاعَتِ الظِّلْمَانِ نَوْدًا مَوْجِ لِلظُّلُومِ
 لَمَرَّتْ بِرَوِي مَوْجِ بَوْدِ الظِّلْمَانِ تَسَدَ لَظْفِ كَانَ دِيْعَتِ

وَمَوْجِ لِلظُّلُومِ جَاءَ لَدَا لَبَّ وَلَكِ لَبَّ نَدَانِدَ
 كَمَا لَبَّ لَدَا يَأْ وَانكِ نَدَانِدَ كَمَا رَوَى آبَتِ وَنَاثِدَ وَكَمَا
 يَكُونُ لَدُنْ بَرَكَانَ بَوْدَ وَبِهِمِينَ كَارَهَا وَجَانِحَارَ دُرَّتْ لَدَا
 خَيْرِ وَالظُّلُومِ السَّيِّئِ لَظْفِ بَرَكِ وَاحِدَ الظِّلْمِ تَهْمَلَةً
 وَنَدَ فَلَدَانِ بَيْنَ خَيْرَ لَمِنَا إِي بَيْنَ لَظْفِنَا الظِّلْمَانِ بَامِينِ
 مَنِي **هـ** الظَّاهِرَةَ دِينِ بَلَدَ وَكَذَلِكَ ظَاهِرَةُ الْجِبَالِ
 وَظَاهِرَةُ كَلِّ سَيِّئِ لَعْلَاهُ وَفَرِشِ الظُّلُومِ الَّذِينَ نَزَلُوا
 بِظُفُوفِ جِبَالِ مَلَّةَ وَابِلَ فَلَدَتْ تَزِدُ الظَّاهِرَةَ لَدَا وَدُرَّتْ
 كَلِّ يَوْمَ خُفِّ الظَّاهِرَةِ الْعَيْنِ الْجَاهِرَةِ خِلْدَانِ
 الظَّاهِرَةِ الظِّلْمَةِ يَتَرَكِي سَمَرَ الظِّلْمَاتِ وَالظُّلُومِ جَمَاعَتِ الظِّلْمَةِ
 كَمَا وَاهِ وَالْبَهَانِ يَمِ وَفَرِشِ مَوْرُودِ الظِّلْمَةِ هَوِجِ وَلَنْ
 دَنْ كَمَا هَوِجِ بَوْدَ وَانَمَا سَمِتِ ظَلْمَتِ لَهَا تَكُونُ فِيهَا وَيَقَالُ
 لِلظِّلْمَاتِ لَوَلَّظِي يَدْعُو لَدَا كَانَ فِيهَا نَسَاءً لَوَدِمَ تَكُنَ الظُّفُوفُ
 نَاخِنَةً جَمْرَ الظِّلْمِ جَمَاعَتِ وَالْعَيْنِ ظَلْفَةُ الظِّلْمَةِ سَائِبًا بَانَ
 وَالظِّلْمَةِ لَدَا سَمَاتِ تَزَلُّ وَالظِّلْمَةِ كَمَيْتِ الصَّفَةِ الظِّلْمَةِ
 لَسَمَ مَقْلَمَتِكَ لَلَّذِي تَطْلُبُهَا غَدَ الظِّلْمِ الظِّلْفَاتِ حَمَامِ
 يَكُونُ بِهَا وَهَارَ سَمَرَ نَاثِدَ لَوَلَدَةِ ظَلْمَتِ وَيَقَالُ لَقَامَتِ لَنَسِي
 الظِّلْفَاتِ إِي عَلَى السَّيِّئِ وَالظِّلْمِ الظِّلْمَةِ تَارِيكِي وَيَقَالُ
 لِيَا لِي السَّيِّئِ ظَلْمِ الظِّلْمَتِ مِنَ الْمَسَائِكِ مُسْتَفْتَحَ مَا قَلِيلَ

مُسْتَفْتَحَ

للظلمة ستم وشرباً ودر بخورند پیش از آنکه ماست بنویسند للظلمة
 مایه جزئی يقال اخذ بظلمته ای کلمه الظلمة تمت
 للظلمة بجامه خان وخنور خان للظلمة لیره وظهره البساط
 وجهه للظلمة ظهر الرجل وللظلمة للظلمة نیم یعنی يقال
 لیت حد للظلمة ویز حد للظلمة وحين قام قائم للظلمة
ي الظلي لهو للظلمة ورا ظلي جماعت له للظلمة
 دست والضحى سم للظلمة العرب وظلي لهم لظلي جزع
 ظفایي منوب ای ظفای مدينه باليمن الظلمی میان دیوار
 باب آیدن متر وظلي الحیوة من حیث الولادة ای وقت الموت
 للظلمة سبب بنت خاله وللظلمة کل نیی تجعله بظلمه
 ای تشاء وتغفل عنه والبعير للظلمة هو للعلة للمحاجرات
 احتیج لینه ولکبح للظلمة **باب الحین**
 حادیار من ايام الزمان العاقبة حذر الدتیب والیربوع للجماعة
 خسانه الجماعة الحیة الجماعة البله العکله سنکستان
 اسید یوم العکله کفار بیایه موی الجماعة ماریک وشتر
 کله بزدل الولعه ولکبح فی موله وهو نادر ویتقیر والجماعة
 لریج ترا لکای باز دلدن يقال محسینی جماعه للظلمة والظلمة
 رملته مرتفعه کانهما جک للجماعه ونیمت عجمه لاله الامام
 ويقال صالة للظلمة عجمه لاله للظلمة بالقره للجماعة لاله

هذا هو الظلمة
 وهو الظلمة
 وهو الظلمة
 وهو الظلمة

فیه ويقال نامة بجماعه لیره للظلمة مع قلت اللبن العکله
 سم والعداء طول العکله للظلمة لیره لیره خنک نامولر
 اهرک بری نیند قول لیره والعداء منوی ودری
 ونین نامولر ويقال العکله لیره یاست صلیت ويقال
 طالت عدوهم ای تباعدت وقرتهم وقرت ذو عدو غیر
 مبرکي لذلک یکن دالما نینت وسمولت العکله لیره لیره
 العکله لیره جماعه والعداء لیره لیره لم توطأ ودره
 عکله غیر مشقوب العکله کاه وکلاه ورا لیره قره
 العکله لیره دربی رحمت وپوشش بنشد العرب العکله
 عب خالص العکله کفار وجمع حوج بغیر نون العرب
 انک شتر یکن باب آید ویکون بغیر روز تمانه کاه
 العکله لیره لیره والعداء عکله لیره لیره ای لیره
 لیره لیره البره العکله سال تکی وحق العکله لیره
 العکله دهانه زودین مک العکله جماعه العکله لیره
 جاعریه لیره ويقال مابین کلوقه وجاهه ویتقال عکله
 رقیقه لیره لیره ای الوری العکله لیره العکله لیره
 ناز شام تاخفتن العکله لیره کاه ناز شام العکله لیره کاه
 ناز حفتن العکله لیره المعرب والجماعه العکله لیره ماهد
 لیره تا بزلید ویدلزلدن نامن مین باند العکله

خوردنی

در مایه خان وخنور خان

عنون لئلا يظن انهم العاصون المعروف القبيح والارغيف جماعت
والعصاة والجماع والليلك ويضرب لشيئا قاتلا للذي
الذي لا يكون بعد لجماع وقيل للفرج قد سقوا عصا
المؤمنين الى فرجهم وجماعهم ويقال للرجل اذا اقام للمكان
والطارت واجتمع كفرة قد لقي عليه عصاه ويقال للرجل
اذا كان قليل الضرب لما شئت انه لليت العصا واذا
كان قويا على ايدي ضاربها انه لصلب العصا ويضرب
العصا والعصا اسم من كان لجديته والبرص والعصا
العصاة نام ناقه رسول صلى الله عليه وسلم العطار يعرف
العطار كرسب للولادة عطاره وعطارة العطار بمرمغ
وعطار السحاب كالخيل في وجه العطار حاله لثوبه
العطار خروك العفارة يب يزلهم عطار من ابناء النصارى العفارة
زينة ويرافح باند عفارة اسم موضع العفارة بركوا في العفارة
من ابناء الرجال العفارة يا كرم العفارة بركوا في العفارة
والن كات جبال مرفق العفارة بمرمغ العفارة بركوا في العفارة
العود العفارة مع نر العفارة بمرمغ والعفارة المخرج الدائمة
والعفارة لقب رجل من العرب اسمه ثعلبة بن عمرو
العفارة بانك كرك ومن العفارة اللبر والعفارة منزل من منازل
الفر العفارة جردوك ابيت العفارة كان العفارة جردوك

العصاة

عصاة موسى عليه السلام

والعصاة الدرة والاهية العفارة الدرة وكلية عوصاء غريبة
العفارة بياي ماعلاج والعا والعا ارب امير ككفي نكد
ورجل عفاة اذا عبي بالمر والمنظمت العفارة ما كان في
ب العفارة عيب العفارة متولي ما بان ليناك بود
لذلف خورن عازر من ابناء الرجال بلد عايت ولا يقال
في ما عيب العفارة العفارة لك لذين كفي ايد ومن ابناء
العت حليمة عليهم العفارة لاند لخر لينا والعفارة
الذي بعد السيد عاقب لمر عاقبت العفارة كبح الكبر
والا الكثرة العفارة لجل مع عيب العفارة كرا لرا
بارن وغلان العفارة معطرب العفارة جران تام خلقت
والعفارة لغمة الشيايب والعفارة كسا مخطط ناعم رقيق
والعفارة والعفارة دراز العفارة يان انك ما ياي
وجاهم يقال ما فيه عفت اي عفت وما في مود عفت لدا
كانت خالصة لا يلبسها فاك والعفارة بدحا العفارة ما ياي
زبان عتاب من ابناء الرجال عفت قبله وفي المثل لذي
كما لذي عفت العفارة بن دم واستواية كشت مرمغ
بود العفارة مكفي العفارة مكفت سحت العفارة لبايت
مكفي ومجوت الكفان لولها العفارة مكفت العفارة
لك تلك العفارة لخرن العفارة مرمغ العفارة متولي

امثلة للعذاب الضرب والجماعة والعفارة الشيف

عصاة موسى عليه السلام

علف لستاة العذبت ماين القا دشت وميشتا العير
 معله العرب والعرب تاني زانان الولحد وزي وتصيره
 عرب بلهار وم لهان لمتحار ولزارب لهان البلد
 والعرب نومي لذبات ياخاد خلل ملك العرب لسان
 وستران تاني العرب تبا سنا وخم كرد عظيم درواهي
 وقرقوب الدابة رجاها بمنزلت للزربة في يدها وقرقوب القفاة
 ساقها وقرقوب من لسان العالوق الذي فيرب بم المائل في
 اخلان الوفا العرب دن نومي دوست وقل العرب
 ايضا العاصية زوجها الحايثا لفرجها الفايعة في فنهان
 قوهم عرب ميخته اي فلت و يقال ما بالذار عرب
 اي له العرب مرد يزن زار عرب والزار العرب
 جماعة وراي قريبت العرب لركن ويقال مومار الفحل
 العيب شاح خرا وده ودم وعيب جمل او موضع
 العيب كياه تر العيب نومي لذرب سني وخنوخل ملك
 بردهن العيب يذو الولحة عصبه ويقال رجل
 من عصب القم ليا من جيارهم للعصاب كدله وريمان
 فوس العصاب ان رنر كيدان دلها ستر نلد العصب
 ان ستر كمالهاش نلد ستر نلد العصب والعصب
 جمل الملك وسمي العيب من لغا النساء لانه معصوب

علف لستاة العذبت ماين القا دشت وميشتا العير
 معله العرب والعرب تاني زانان الولحد وزي وتصيره
 عرب بلهار وم لهان لمتحار ولزارب لهان البلد
 والعرب نومي لذبات ياخاد خلل ملك العرب لسان
 وستران تاني العرب تبا سنا وخم كرد عظيم درواهي
 وقرقوب الدابة رجاها بمنزلت للزربة في يدها وقرقوب القفاة
 ساقها وقرقوب من لسان العالوق الذي فيرب بم المائل في
 اخلان الوفا العرب دن نومي دوست وقل العرب
 ايضا العاصية زوجها الحايثا لفرجها الفايعة في فنهان
 قوهم عرب ميخته اي فلت و يقال ما بالذار عرب
 اي له العرب مرد يزن زار عرب والزار العرب
 جماعة وراي قريبت العرب لركن ويقال مومار الفحل
 العيب شاح خرا وده ودم وعيب جمل او موضع
 العيب كياه تر العيب نومي لذرب سني وخنوخل ملك
 بردهن العيب يذو الولحة عصبه ويقال رجل
 من عصب القم ليا من جيارهم للعصاب كدله وريمان
 فوس العصاب ان رنر كيدان دلها ستر نلد العصب
 ان ستر كمالهاش نلد ستر نلد العصب والعصب
 جمل الملك وسمي العيب من لغا النساء لانه معصوب

العصب القم
 العصب القم

العصب شير تر العصب بنو الولحة عصبه العصب
 لك لذيبي لك العصب يا سيد العصب سريام العصب
 باسنا وسن جري وخلف مرد وزرند وزرند يقال جيت
 في عيب نهي كذا وقفايو لذر جيت وقد بقيت من بقيت
 العصاب لك وعلم برك وسني اريمان جاه باسنا ولول
 بلزرد العصاب والعصب سريام العصب والعصب سري
 مضمون في طرفه ليويم يندب لفر الدابة في السرج وعقب
 العصب سري من سويل والعصب سريام العصب
 لك لذيبي كسي لك العصب مرد كواه ويقال العصب
 الجارية الغلظ علب من لسان الرجل العصب الجاني
 شاعر العصب رن العصب لشر جري وسان رنر كيدان
 ستر العصب دافع كد برذر لكرت ستر نلد العصب
 عرب كدان شاح العصب لكون الولحة عصبه عيب
 العصب لكون شاك العصب كدان بني والعصب رجل
 المرأة مخيط العصب سنجار جيلان لطلخا ليد هراستان
 العصب والعصب مانه ر العصب علبوت نر العصب
 معروف العيب تيري العيب مرد يا حيت كد كينه خرد
 نولد طلب كرنر العصب برية كد سحت جمل
 ونير نيك بلزرد عفاش جيا لسان حاج العفريت النافذ

العصب القم
 العصب القم

علب اسم

العصب القم

في الدود المبالغ فيه مع كهار وجئت ولدي ويري كذا
 كمن يقال انه لعفريت نفريت وعفريت نفريت لدا
 كان دليلة العفريت بنم مستكره تا بريند العفريت دلو
 خريف وردانا به دليلة بولنديه لعنت المسقة
 والهدلك والخطا والغلط وفي القرآن الذناجعة
 العنوت يريكي كوسد كان العزوت كبله العلو
 معروف الغايك والغايك والغايك جماع العنوت
 بشت نيك بلد **ش** العث بانف العث هو
 لديم وللمر الواحدة عث العث توه ريك وللمر
 الفسك وزمان العث في المدايد وفي نسخة العث
 الفسك العث طعام ليخت لارجو وكلم العثنت
ج عالج زجر للمناقة العالج لمقول بل الواحدة
 عاجه ولديتي غزناب الفل عاجا يقال للمك عاج
 عاج اسم لقلت العج جماعت مردان والعج وتطعت من
 ذلك العج من من كدد العجاج كرد الواحدة عجاجة
 العجاج جوي بانك لود وفحل عجاج في هديره وقد جى ذلك
 في كل ذي صوت من قوس ورنج العجاجان زوت ولبوة
 العج من قولن بيار لذ بافد تاهل والعج منزل بطون
 ملكة واليد ينسب العرجي الساعو العرج غايي لقاب العرج

والعجاسه
 والعجاسه
 والعجاسه

نوعي ان خاد الولعه عرجية العرج واسم حمير العنوت
 شام ن ونازل العج والعج رد كايه العجاج و
 العجاج مرد دراز ورنه وزن كلان سلم العجاج
 اللولج دلو العج كراتش برست وعزله مرد زفت
 خلقت مرد عجمي العنوت والعلاج والعداج والعاجه
 جماعت ويقال هو قلع مالي ايه داهي العج لليمر العج
 وهو رباحه البعير يقال الممل عود يعلم العج العجاج
 رن زير دلو دلند ويا جوب بر دلو بندد ويقال قول العجاج
 لدا لدا لداك من غير ديو العج العنوت لدا العجاج اسب
 نيك رد العج كشي والعج كذا كان في باط لودرض
 لودين لدمعاش يقال في دينه عوج والعج في كات
 منقبت كالحايط والعون يقال ما في عوج ولا لوج ابتلع
 لدا العراج باج العراج العوج نوعي ان خاد يا رخت بيار خاد
 الواحدة عوجمة والعراج قبيلة العرج لاهو دراز كردن
 ودست دباي ماسر جولان وسترع **د** عاد قبلت
 هود عليه السلام العابد برستك وعابد من اسم الرجال
 العاصد انك كرم بري تابد خوارك العاصد لبحمل
 اخذ عاصد لداقة فناوتها العاصد لاهو كدردمن كد بانك
 دناقة عاصد لدا لعاقت بندها لللقاح فقام لها لعنت

ست كشت

كبره ام كد العج

والعابد كمن كن للعبد بمله للعباد والعبد كمن كن للعبد
والعبد كمن كن للعبد كمن كن للعبد كمن كن للعبد كمن كن
قوم من لياق العرب من قبايل شتى نزلوا بالخيصة واجتمعوا
على النصرانية ولا نسبت لهم عبادي عباد من اسماء
الرجال يقال صاروا عبادي وعبايد ذلك تقول وصار
لخيت عبايد ذلك تفرقت في جميعها وذهابها لا يقال
للعبد عبايد عبايد من اسماء الرجال ولم يجد كنية المفاة
للعبد اسم امه دفتريل وقد نكر الماء القادر اما دكي
للعبد بزغاكاء بمرا امه اسند العبدان والعلقة عمة
للعبد امه العبد موز العبد موز موز موز وعامة عجم
اسماء العبد والجملة والجملة مبرغيات مبر العبد
كمد ودمه برون ومنقطع نون حزن لب جنس وكايد
والعبد ملجم وعبد ويقال للعبد للمقدمة من الدكايا
وحب عبد اي قديم العبد ثمار وفلايت عدلان في بني
فلان اذ كان يولاه معهم وفلايت في عدلان اهل الخيرة
اي بعد عنهم للعبد ثمار ويقال فلان عبد بني فلان
اي بعد فيهم ذو العبد للكرة وبوفلان عبد التحصي
اذ كانوا لا يخشون كنة وعنه الدلام عبد هذه الدلام
اي بعد لها العبد بان كان وهو جري كد بوقت دكر بازيد

از ايام حوت تب ببع و تب عجب و در دمار كرنكي و الوالد
وقت الوفايت و يوم الوالد يعنى للعطار و اتيت فلانا
في يوم عذر لي يوم جمعة لوعيد ولقيت فلانا عذر
لنراي اية مرة في الشهر قال ابن البيتي وذلك لئلا
للمر يزل للنراي كل شهر مرة يقال به عذر من الهم كان
المس ياخذ في كآمر العذر ذكر وجزى سحت العذر في
و من سبر والعذر للصبي الملبس من قبل نبي العذر
نبت من كحف العذر والعذر ما رزقه في زهر الزند
للعذر زو العذر كذكر يقال تركهم في عذر اية
لمر يدور في يقال العذر موضع الحز و مستد لهم
وقيل هو الحيلة والصباح وجاءت الخيل عصا ويد لذر
ليك بعضا بعضا العذر والعذر باز و هو ذكر ويقوت
وقال فلان عذري وهو استارة ولفضان الحوض جملها
وحماة تضيف حول شقيرة والعذر كل نبي ما سجد حاليه
والعذر يار العذر رخت بريده و در بازو والعذر انك
بازو و در بند العذر دلف كه بر بازو مشر تخذ العذر
خزايي كه دست بر و زرد العذر جماعة العذر لفان
زود باذولر العذر و طاق خان و بيان والعذر ايجي
و در زكفد جماعة العذر كمنند زان والعذر كفة سخن

العُرْدَةُ مَثَلٌ لِلْجَوْدِ

العَدَدُ الصَّدَدُ

العلامة

للعقد ليك بهم كرفت الوليدة عقدة العقد قبيلة من اليمن
 للعقد ثم فقال يقال موعقيد الكرم وعقيد اللومع العقيد
 طعامي كذا فعل ساند العقيد ستر ستر العقيد جري سحت
 للعقد بذكر كان مجامع بنت كريمة علقو للعقد ورجل
 علقو سيد العباد متون ويناها بلد وفلان طويل العباد
 اذا كان منزله معكما لزايريه والعقد غرق في البلد ويقال
 عودو القلب وسطه وعودو السنان ماقوسط شفتيه من
 غيره النايه في وسطه وعودو الشيف الشيفه التي وسط
 مشيد ايا اسفله وعودو العصار مايسطع منه في التمار والوسطيل
 علي وجه الارض ويقال في الجاي في ظلمة عودها العود
 متون وجرب خيمه العود والعقد والعقد جعت الرمال
 نج عودو البطن بنت مانه ويقال سطح عودو الصبح العباد
 ميمر والعقد الرجل المعود الذي لا يتطيع الجوار من
 مضيه حتى يخل من جوانبه بالوسايل ومنه اسبق القلب العبد
 وهو القلب المنكر العبد كذا في العبد كمنش العبدون
 «الازبان» يادهم ويقال ما عن هذا لهم فذكر ايد
 الحقاد والعقد خرب خرب وانكرو بنت العقود في
 العود والعقد ستره كاد العودان منبر الذي عليه لقدم
 وعصاه والعقد الذي يتجر به والذي يضر به العود والعقد

طا

عقد العود

العقد والعقد ستره كاد العودان منبر الذي عليه لقدم وعصاه والعقد الذي يتجر به والذي يضر به العود والعقد

الجمع

جماعة العود شترير العود والعود جماعة وفي المثل ان
 جرجر العود فود وركر والناقة عود والعود والعود
 جوب ودربط العود له قديم وسودد عود ايتكو حورار
 عود فلان ايا عودا له العودا بربط ذن العود نيك
 واطف ويقال عذ لينا فان لك عذرا عودا حسنا لي
 لك عذرا ما يحبب العهد وصيت منزل بهر كجا بوند انجا
 ازليند وباران سبي باران العباد جعت وقيل هو النسي
 لانه لعل ما عهد الارض والعهد لكان والعهد اليمن واليمين
 وصيت العهد والعتابي لعل العهد للذمة التي اعطوها
 والعهد المؤقت وقيل وفي العهد لانه وفي الميثاق الذي
 يخذ علي من تابع كخليفة العهد ثم العهد معروف وسبي
 عودو لهم قد لقناده ويوم يعود فيه الفرج والحزن وهو
 ولويو لالههم قلبو قلبا للزما وصغرة عبيد وجميع
 لعدا والعقد ما عداك منبه يقال عادية عديك
 العائد لوزانه ايا مبعث ايام عايد العود جماعة يقال
 فلان عود لك لي مجازا ويقال عودا بالله منك لي
 لعود بالله منك بني جراد الله قبيلة العبد المبحار
 العاد الخ بولان مرزن كند العاد نينه لوزان العايد
 جاء لوزهر كك كند ولزهر صيد وآب رلهه يقال وقع العايد

يَرَايَ فِي دَرْجَتِهِ لَمْ يَحْتَبِهَا وَبَلَدَ كَثِيرَةَ الْعَاثُورِ لِي كَثِيرَةَ
 الْعَاثُورِ لَشَرِّجَاتِ جِرْكَ الْعَاثُورِ مَا يَقَعُ مِنْ تَخَفُضِ الْجَارِيَةِ
 وَالْعَاثُورِ غَرَضُ مَعِي لِيَتَمَّتِ الْعَاثُورُ الْمَسَامُحَ لِيَفْضَا
 الْعَاثُورُ مَثَلُ الْعَاثُورِ الْعَاثُورُ نَازِلُ يَنْدُ الْعَقَبُ جَمَاعَةً
 وَكَذَلِكَ رَجُلٌ عَاقِرٌ وَدِيكَ تَوَلَّى بَرْكَ لَمْ يَنْدُ مَعِي هِيَ زَيْدُ
 الْعَاثُورِ لِبُولِ الْعَاثُورِ جَمَاعَةً جَمَاعَةً وَيَقَالُ لِمَا كُنَ لِلدَّلَا
 عَامِرٌ وَعَامِرٌ قَبْلَهُ مَوْلَاذَنَ وَعَامِرٌ مِنْ أَسْمَاءِ الرِّجَالِ وَلَمْ يَكُنْ
 كُنِيَ الْقَبِيحُ الْعَاثُورِ عَامِرٌ مَالِكٌ مَدَّجِبُ رَأْسُهُ وَعَامِرٌ
 الْقَبِيحُ الْعَاثُورِ الزَّيْنُ الْعَاثُورُ خَائِلٌ بِجَمْرٍ لَمْ يَكُنْ لِقَاكَ وَرَدَ
 جَمْرٌ دَسَمَ عَاثِرٌ لَلَّذِيكَ مَرْفَعٌ لَلْعَاثُورِ كَرَامَةُ جِرْكَ وَرَادِي
 وَنَاقَةُ غَيْرَ لَسْفَارِ لَكِ مَيْسَ بَرْكَ مَفْرُكُهُ وَالْعَاثُورُ سَخْمَةُ
 يَلْعَبُ الْعَاثُورُ الْعَقَبُ الْبَرْكَ وَفِي الْمَلِكِ مَوْلَاذَنَ مِنْ عَقَبَةٍ وَزَيْدِي
 بِمَخْلُوفِ هَذَا عَقَبَةُ لَمْ يَوْضِعْ بِالْحِجَازِ كَثِيرَ الْجَنِّ يَقَالُ كَانَهُمْ
 جَنٌّ عَقَبَةُ نَيْبُ كُلِّ عَمَلٍ حَمِيلٌ دَقِيقٌ لَمَّا كَانَ لَلْجَنِّ
 تَعْلَمُ السَّعْيِي الْعَبُورُ مَعْرُوفٌ لَلْعَقَبُ بَرْكَ وَبُورَانُ لَفُوزِ
 مَعْرُوفٍ بَرْكَ وَرَجُلٌ عَقَبُ مَتَلِيٍّ لَلْجَنِّ وَزَيْدِي عَقَبَةُ وَقَوْسُ
 عَقَبُ مَتَلِيٍّ لَلْجَنِّ وَالْعَقَبُ النَّاعِي مَرْكَتِي لَلْجَنِّ لَعَاثُورِ
 وَيَقَالُ مَوْلَاذَنَ بِجَمْعٍ بِالْعَقَبُ لَكِ الْعَاثُورُ وَفِي الْمَلِكِ
 عَادَتِ الْعَاثُورِ لِيَتَمَّتِ الْعَاثُورُ لَمْ يَكُنْ خَادَ الْعَاثُورِ رَجُلًا

في قوله عاقرة
 عاقرة هي المرأة
 التي لا تبارك
 من الحمل
 وسمي بها
 لانها عاقرة
 لانها لا تبارك
 من الحمل

وَاسْبَ قِي وَيَقَالُ لَعَاثُورِ الرِّجَالِ عَتَاثُورِ يَتَمَّتِهَا بِالرَّجُلِ الْعَاثُورِ
 مَتَوَدَّ كُنِيَ وَلَعَاثُورِ مَرْكَ لَذَرْجَتِ خَادَ وَيَقَالُ مَوْلَاذَنَ لَمْ يَكُنْ
 وَبَجَرُ خَادَ عَتَاثُورِ مَوْضِعٌ عَلَى مَالِ بَقْمَ الْعَاثُورِ نَازِلُ الْعَاثُورِ
 كَرَّ حَرْبِ الْعَاثُورِ لَكِ بَرْكَ الْعَاثُورِ لَلْجَنِّ كَالْحَيْنِ مِنْ
 الرِّجَالِ الْعَاثُورِ يَقَالُ يَ فِي هَذَا رَجُلٌ عَدَاثُورِ عَزُوحٌ مِنْ
 الذَّنْبِ وَقَدْ لَنَ لَبُوعَاثُورِ فَذَلِكَ لَدَا كَانَ مَوْلَاذَنَ لَقَفَهَا
 وَمَا لَنَ بَرْكَ عَدَاثُورِ الْكَلَامُ لِي لَنَ بَاوَلُ مَرَاتَمَتُهُ
 الْعَاثُورِ دَلِغٌ بَرْكَ وَالْعَاثُورُ لَمْ يَكُنْ الْعَاثُورِ لَلْعَاثُورِ لَنَ
 دُوسِي دِيَشَ وَدُورَالُ لَقَامَ لَذَرْجَتِي لَوِي اسْبَ وَعَدَاثُورِ
 الْحَايِطُ مَوْلَاذَنَ بَحَابَةِ عَدَاثُورِ لَمْ يَكُنْ وَلَمْ يَكُنْ لَوَلِيٍّ
 الذَّنْبِ لَلْعَاثُورِ بَدْعِي وَحَادَ عَدَاثُورِ لَمْ يَكُنْ لَلْجَنِّ لَلْعَاثُورِ
 وَعَدَاثُورِ الرِّجَالِ مَا يَرْفَعُ وَمَا يَحَاوِلُ مَا تَعَدَّرَ عَلَيْكَ لَدَا فَضْلَتُ
 وَيَقَالُ مَوْلَاذَنَ مِنْ فَلَاحٍ لِي حَمَلَتُ مَا يَحَاوِلُ لَلْعَاثُورِ دِيَشَ
 كَ بَغِي دَسْمَا وَبَاهَا لَمْ يَكُنْ لَلْعَاثُورِ لَلْعَاثُورِ لَلْعَاثُورِ
 عَرَّةُ الْمَعْدَلَانِ عَنِ الْعِظَامِ الْعَاثُورِ وَزَيْدِي عَوَاثُورِ الْعَاثُورِ
 مَا لِي يَاجِرِي وَكُلُّ كَادَ جَمْرِي لَلْوَحْدَةِ عَوَاثُورِ
 وَفِي الْمَلِكِ بَاتَ عَوَاثُورِ مَا بَقَرَاتُ لَسْمَتَمَّا فَمَا تَابَعِيهَا
 دُورَالِ مَعِي عَلَى لَلْعَاثُورِ لَمْ يَكُنْ مَرْفَعٌ زَوْجُورِ مِنْ
 أَسْمَاءِ الرِّجَالِ الْعَاثُورِ مَتَرُ وَجَزُورِ عَوَاثُورِ لَمْ يَكُنْ الْعَاثُورِ

وعوازم
 درخته

والعز بنو مالك وفي المثل في الدليل قلذ استقيت للعز
والعز بنو كوي ماله وآمو ماله وعقاب ماله وقوله عز
وقبله لذهولت وضرب من المثل يقال عز لنا وعز
من كثر النصار الحنف من كوفش والحنف جردان الكاروب
فريق للعز **س** العاس انك بيب لردن لذكر
جردان راد الحس جمعة يقال قابس وهو الذي يفرج
لحيته على عظم عوله وقوله العانس دخري كد در خانه
در مانه باشد بهوي وقد يقال للرجل قابس الحس
والحس جمعة يقال فلان قابس ماله من قبل
سائس ماله عني قبيلة من قبيل الحبس الخ لردن ومثل
بردنك خلك ماله باشد العباس من اسرار الرجال العيون
روز ناخون العز بن جبار الحبس قبضه كان من عيون
منهم ويقال لا اتيك بحبس عجين ايه لا اتيك البذل
العدس نك وعدس زجر للبخال عدس من اسرار الرجال
ومو عدس بن زيد الدليمي عدس من اسرار الرجال العدس
شتر بذلك العدس بنت باقوت درشت روي قال ملا لدركي
ايقال للرجل لم لا العز هولد لقس دلت العز بن
مد ابن عرس وهو العز مهاي عوسي يذك ويون العز
رسي بدران كرم شتر بنلد باهتباش الحرس ماله شتر

وهو العز بن جبار
والعز بن جبار
والعز بن جبار

والعز بن جبار
والعز بن جبار

جنت حرن منك ومنك بذلك منبقت لنا قبة العز
مربي يزن لك وفي المثل كاد العز يكون ملكا
وجمع العز يقال رجل عرس وجمع عرس وليلة
عرس وجمعها عرايين وذلت العرايين اسم موضع وعز
اسم رجل وفي جري المثل للعز اعطى بقدر العز
درد لفرز العرايين بني كره والعرايين طائر مثل
لكامة العز بن هرجي سميت باقوت عز عرنت ثابت
وحين عرنت لذا وصقوا بالعز والمنعة للعز جاي
مير الحس قلع بذلك وذكر العاس والعسة جماعة
للعطوس شجر يشبه الخيزران الحس كرك سار حرك
لان يحس بالليل ويطلب والقباض يقال لها العاس
لمرة ترددها بالليل عنده اسم موضع واسم رجل العس
ملك الحس العوس شري انها جرد وشري بالمدرك
دور نتود مير نهد العوس من الرجال القليل الخيزر
الناس قول التباي ان تدور من الرجال العفص شلج
العصا يرس مرد الحطاس عطس وعافض لذلن عطس
ليد عفا س اسم ناقة الداعي الحفص منك خوي الحفص
والحفص كلهما واحد العفا س رسي بدران كرم
بايك دستي بنلد للحكام شبي نيك اريك وشتران سيار

العاس

والعفص

الى عيب لب كهم ودرختان بسيار درهم جيله **ض**
 العارضة لبرسايه افكن وذللك لاسك ولفق كمين
 ليد لذيمالي وملكتي وذللك لندر عرض نكد وذللك
 لكلام بربنا لب والعارضان دوسوي ديس العرض
 لبح مردم را از دنياي وملكتي بايمالي يا يفتد ويقال
 لصاب ستم عرض لذل تغد بر غير فاصبا ويقال علقها
 عضا ليا لغرضت يا فلقها ولم اوزها للعرض ويقال
 للعرض لبح ستانده وبنوهند لذت ويقال فذلبي
 للعرض ليا بريكي من ان ينم او يعاب ويقال عرض
 الرجل حسب وعرض الولدي جانيه والعرض هم وادعي
 العرض بهما ودلن كى وكاكه نافقه والعرض ما يعرض
 للذانيات من عرض لومعه العرض والعرض كرايه
 عرض الحايظ ربي يولد ويقال كل الجبن عرضا ليا
 لا تبارك عن علم العرض والعراف من اوقت تزلزل
 والعواض من اهل الرجال العرض جامد غوك والعرض من
 سجر العضاة للعرض كرايه جري ويزلن شعره ويزلن
 وشتر رياضت باركه ويزفلكه يرك حوزن از میان خاها
 يقال عريض عريض ويقال للعرض المكان الذي
 يبارضك لذل سرت العريض بهن ويزفلكه يكس نزيل شاة

عرض

عرض

يقال لن العريض من الزطبار التي قاربت للزنتار
 ومحمد عرضا العريض الذي يعرض في كل شيء
 العرض نوعي لذخا ودرهي لذهركاي وكيلد لانيك
 دنولد كساي يقال لن العرض ليا وسفر لذل كان قويا
 علي السفر العرض سبت ادايه خا ويقال ما ذقت عرضا
 ليا ما يعرض العرض كرايه لب لسم من العرض اس
 كرايه وجاء مكال مرنگ وكيلد لني ديون ويقال ملك
 عرض ليا شليد فيد عسف وعسف والعرض كرايه
 كرايه بلك نزيك بود والعرض مثل العرض ويقال
 فذلن عسف فذلن وعيضة ليا قرش العرض فذل
 العرض معروف عرض كلمه تجري مجري الين ويقال
 مولد العرض الزان ويقع علي المستقل تقول عرض
 لا اتيك ولا لقله عرض العايفين ليا ابدل عياض
 اسماء الرجال **ط** العايط متر لستون العوط والعايط
 جماعة العياط خرن تالف وكوش لستر سينا علت لستر
 باسندش العياط والعايط ستر بايت ستر العياط
 الذي ستر لحد كجام العياط ستر قبيز كير الشوك الوطاة
 عرطة لم عريط كرايه العسط مرد دراز العرض ستر
 وذل بناية كرايه مزدود متواشد العياط والعايط

عرض

عرض

عرض

عرض

تزوج والعرف صنم والعرف بنت وعرف من اسم الرجال
 لم عرف كنية الجركم العرف مترسدة لبس مي بود
 ونحوه **ق** العاقبة موضع ردا لذكنت وهي كنانة وقال
 مي زنا كنانة وكما في ذلك كسند باند وحيك فراخ وكثير
 شوي ناوره ومنك خولج بجد وكوت بجد برون كند هو
 يذكر ويونث عارف لم لعل من طيحي العاقبة معروف
 الذكر وكذا في فيه سوار العاقبة البعير الذي يرقى العاقبة
 ويونث العاقبة جمال العاقبة وللعاقبة لذاتي العاقبة
 لولد كره واسب كوهي وعد شريف وكبر يقال لذي بار
 الصديق رضي الله عنه عتيق بكلمة العتيق حره كنانة
 والعتيق القدم من كل شيء ديت الله سمى عتيقا الله
 لقوت من العرق لومن ليكي الجابرة وعتيق الطير مو
 الباني العاقبة حران العاقبة حوسه حره ويقال في
 بني فلان عاقبة كند اي قد بلغ غايته للعرق حمي
 ولم يبع كسبح ويتركه ربنا ان باشد وهو صفي لذرغان
 وابان وجران وزينيل وهجه ورا لزيلف وجران افه
 باشد وباحه زيرين ويقال جري للفرس عرقا لورقين
 اي طلقا لوطليقين ويقال لقيت منه عرق العرقه اي
 لرا سديد اي نصبت لك وتكلفت حتي عرفت كعرف

موقوف
 العاقبة

العاقبة

للعرقه وعرقها سيدلان مايقا ويقال تكلفت لك مالم
 يلدك احد حتي تجتمعت مالا يكون لان العرقه العرق
 وهو من قلم حتي يئيب العراب العرق بخره وقال
 استأصل الله عرقاتهم بضرب النار اي ساء فهم ويقال لن
 العرقات ولعدة من مغللات وهي العرقه لارسط
 ومنه تنجب العرقه وقيل هي جميع العرق والعرق
 لك ويقال في العراب عرق من الماء ليس بالكبر والعرق
 باخه يوار والعرق المائي دنته كبر لذكرت العرق
 ميقات لهل عرق العرق استخوان خائيله وكند انك
 برقي كومت بود العرق جملة العراق متزكي درميان
 در زكند وكراند دريا بهمنى للعراق الذي ساحط خلة
 وقيل سميت لرض العراق من عرق القريه اي انها اسند
 لرض العرب وقيل بل العرق العرق ماخوذ من عرق
 الشجر والعراق من نبات الشجر العرق والعرق نبات
 اصفر العرق مرد اصلي وكذلك من الخيل العرق
 بزقد شجر يصنع به العاقبة العرق العرق العاقبة
 الذي في خلقه عاق اي ضيق العاقبة راز كرم العاقبة
 معروف العرق بنت العاقبة راز العاقبة المبالغ في
 العاقبة عاقبة رجل اكلمه باهله في قوط اصابعه العاقبة

ونيل
 من العرق

العقود

ما يكون الذكر فاجبة

١١١

بقلت

عليه العقود آتيت والابتن للعقود جماعة للعقود حج
 ويقال في المثل كلفني رابع العقود مثل لما لا يكون
 لأن رابع ذكر وقيل إن ثلث العقود الصبح والليل
 ونوك العقود نوك هنس نحو لين المصنعة تعلقت لليل
 والعقود الطافا بها وتأكل البجود العاقبة مرفق الواحدة
 عقيمة والعقود اسم موضع والعرب تقول لكل ميل
 سقة الليل وسعة عيتي ولجج لعقة ويقال أصاب
 ثوبه قلت وهو معلقة فجدب العاق خن فيك سرخ
 بأشد وخون بته وشكلا جامد وهو جمل ليد وجرح جاء
 بأجله للآلحة الواحدة علقته ذو علق جمل معروف في
 لعلله حصنة سوداء وقال أبو عبيد بن ريم للعاق مرد
 أنزلته ويقال لقتت سدا علق العزبة في ندة ويقال
 نظرة من فني هو كالعقود نفيس لدمجزي يقال هذا
 الذي علق مصنة في يميني ويقال جاء بعلق فلق
 وهي الداهية للبحري والعاث فيما يقال كبح الكثير العلق
 الخ متور نخور زند يقال ما بها علق في شيء من مخرج
 العلق فرج المرأة إذا كان واسعاً جلد العلق مرقط
 شراً بجمد رايي بويد ديزلهده وقيل أنك بزجمد ديري
 لميخند بأند للعقود جوبس (رتوبه) بأند ولزردن

لبيخة بأند للعقود كويخند للعقود بحر دبانت معروف
 يتعلت بالنجر ويلتوي عليه للعقود نزل بطريق مكة للعقود
 مغايا للعقود مغال للعقود دغار فراج للعقود كزبد وجمعت
 مردان ويقال جاء القوم عتقا عتقا إذا جادوا فزقاً فزقاً
 وكل جماعت عتت يقال هم عتت واحد عتيد وكتب عليه
 وللعقود لرفاق القوم ورفاقهم ويقال كان ذلك على حق
 للدهر أي على قديم الدهر العاق زغالء ماله العاق
 والعقود جماعة وفي المثل هذه العقود بعد العود
 الذي تخط من مرتبة بعد الرقة ويقال لقتت منه
 لذي عاق أي داهية ولزلا سليدا والعاق الداهية
 وجاء فلان بأذية عاق أي داهية باللذبة الفاحش ورجع
 فلان بالعاق إذا رجع غايلاً يوضع العاق موضع الخبيثة
 عاق لارض سياه كوش العنوت فراج العود باز دلزله
 يقال رجل عوق لوق أي معوق العوق غول وكل عوق
 حوصية يقال حديث طوي للذبة العوق زلف سياه كوي
 بذلك واشتر سياه والعوق لثم جاب الحرب في الزمن
 لقل ثتب ليل الجاي والعوقان كوكبان لا جيب
 العوقين على سق طريقهما مما يلي القليب والعوقان
 كوي والجرن العوق نشاط العوق تال است بر لندجرة

المعوق

من الحكم الغريب شتر كدشت العسل نزه جنان العسل
 معروف العنقوت حذب من الكثرة وجمعه العنقوت العسل
 جاروب عطاره بدلان منك بدو بدو العسل ردد كاي
 العنقوت مرد لكنه كوش وبارو بيار كوش وكار برك
 عسل قبله العسل بياي دشتار علاج العسل دن
 يد بياي ومان نيزه وهورن نيزه وورن نيزه وهو
 مصدر ايضا العسل تن العنقوت تن واهوي دراز كره
 العسل والعسل بياي رخايم كنن باشد العنقوت مرد
 حنم العسل خرد وديت وديت فقال لنا اذا وصلت الي
 وديت العنقوت عقلتته عن قل الجايه اي سخته والعسل
 نومي از جاها مرخ ازان عرب بدن مودج بوش العسل
 زانو بد شتر وركه يك ساه العسل نكي لب ذوقال
 اسرف العنقوت بت خاله و باي بياي و يقال اصحاب
 الرسل لثو عقابك العنقوت ريك بيار وبيد سوار
 العنقوت خرمند ودرود سلم بدو عقلتته و عقلتته من
 الرجال عسل قبله وذكرا للعنقوت بالغا فيقول لمن
 يتجش عسل العسل رن بدن شتر بدو العسل كنه بدو
 وقال للرجل اذا كان منا صخر الحشيش لثو العسل
 بفتح الحينين طرف الضلع لثو ترف علي الزهارة

والعسل تصيب قبل

كنه بدو

العسل المصدر

بفتح الحينين عقلتته عن قل الجايه اي سخته والعسل نومي از جاها مرخ ازان عرب بدن مودج بوش العسل

بفتح الحينين

طرف المغارة والعسل بالفق والضم فوج الرجل العسل
 شارب دهم العسل بيار راعلا جماعة العسل كارتقال
 قلان لبن عسل لذا كان قيا علي كل عسل وعل اسم
 رجل العسل بركار خورله المعيش العسل انك جامها دراز دار
 مرد خنم وكران وركوي ادم مي كند العسل نه ستر
 العسل البطر العسل ماله شتر بدو العسل ماله شتر
 سكر تيزو العسل بياي كوي العسل لقمال وفلان عسل
 من الناس اي عذبة عسل حي من العرب العسل المرأة
 الخمار والعسل ظهرا الكيب العسل معروف ووليد
 العسل عسل وكلم عسل لذا كان روي لاركا يغذله
 العسل انك عسل رقيق درود العسل اسب خرمند العسل
 دن وشر دراز كرم العسل ماله شتر تيزو ولاقال عسل
 عسل عسلية **م** العام سالي العام لسان العام لاول
 بارعام لاول بيزار العام الماضي سالكه العام القابل
 والمقبل سالي بين اينه قومي عام اي بطي يوم عاير
 ذوقايتي في البرد عاير من لسان الرجال ابو عاير كنيته
 السويقي لثو يعصم من كبح وسبكا العالم ان جهان ودين
 جهان وبلغ لفرهات لذيق العالمين والعالم جماعة
 والعالم اهل يك نمان العالم دانا العلماء جماعة العالم

ومرد درازو

العلم من الزمان والبرهان

من كان فو مانه وكران كذا فان العظم الناقص
 لا تدركها عمت ولا تحلب لا بعد ساعة من الليل
 للعظم ستر باقوت تناود ويوصف به لاسد والبغل
 العجم بفتح العين ويكون العجم نقطه ولولاب حروف
 حردانه انور واشتران حرد العجم والعجم معروف للواحد
 عجم والعجم كذا حردا العجم يكون العجم من ليل التي
 نقضي منها اللذيه والذله وذلك في سواد العجم العجم
 العجم كونه وبقوت العجم ذكر ورد قوي العدم
 والعدم رويني العديم رويني يقال لنا لعديم المعرف
 وانما لعديمه المعروف العدم يمشي وقيل العدم ليس
 ولدي وقيل لهم الجزي الذي نقب البكر وقيل المظ
 اللد العدم والعلم استخوان خايله والعلم جمع العجم
 وقوله الجنيش شربهم وشوكتهم وحدهم العلم ستر باقوت
 العدم العدم يكون في السحاب العدم سياه بياض العدم
 والعزم عزميت لم غمر كنيه راسيت العجم خلكا
 سواد العجم ان خلك العظم عمت العجم العجم
 وجرت العجم بدهنك وكذلك عصام كل شيء عصام
 من ليل الرجال العجم لثبول وجرت بدهن ستر ولث
 غمي رطبان ديم والعجم لثبول ستر العجم تحت لستر

المنه
 العدم
 العدم

يا ديم الناقص والعجم الخوايه الواحد عاهن يقال باللد
 عاهن ليد العجم كراين العين كركس والعجم
 العجم الحميم وناقده عبتة العجم العجم كاهن
 سرغ عجم من ليل الرجال العجم حرد العجم
 جماعت العجم كود ورد العجم جماعت العجم
 العجم بجم خجال دجما مارو عجم من ليل الرجال العجم
 سريش والعجم شجرت تحت حلك البجر وعجم
 الرشح كذا والعجم العجم مادي من ليل العجم
 كفاوز العجم مابين الحميم والعجم العجم
 العجم طباخ وزن دلالة العجم جماعت والعجم
 الذي يحرك بين الرجل واهله بالديان في لولاب فاذا
 ربحي قدام العجم العجم جماعت العجم العجم
 شتبانك كم عجم طائر العجم سريش عجم ليل بلال
 باليمن جنة عجم بهت مقي العجم ليل العجم
 الذمان والعجم يقال كان علي عجم فلان العجم
 وزمان وعجم الشابس والمملك لولاب ولفضل عجم
 من ليل الرجال عجم حرد حرد مقيس يقال لسلطان ذو
 عجم ليل سريخ الملال والعجم ورد عجم من قولهم
 ما عدا ما يري العجم لولاب العجم خلكي حرد عجم

سَوْدُ الْعَرَاتِ جَوْبٌ كَرِبِي شَرَكْنَدُ وَيَقَالُ مَا بِالذَّلِيلَةِ
 عَرَاتٌ وَهَوْدَلٌ فِي الرِّجَالِ يَذْهَبُ مِنْهُ الشَّعْرُ وَالْعَرَاتُ
 بَعْدَ الدَّلَالِ الْعَرَاهِينَ شَرَابُ قَوْتِ الْعَرَاتِ وَالْعَرُونُ
 وَالْعَرُونُ دَبُونٌ وَالْقِي فَلَانٌ عَرُونَةٌ إِذَا لَحْدَتْ لَعْنَتُ
 نَابِيَةٍ بِذَلِكَ بَوْتٌ يَرَانِدُ يَقَالُ لِذِي مَعْرَتٍ لِلْعَرُونِ
 بَدُ خُوشَا حَرَا الْعَرُونِ بَنِي وَهَلِكَيْنِ النَّاسُ لِيُرَافَهُمْ
 وَجُوهُهُمْ وَعَرَاتُ الشَّامِ لَوَالِيكَ سَطْرُ الْعَرُونِ خَانِشَرُ
 وَيَقَالُ لِلْجَمَّةِ وَالْعَرُونِ الْفَنَاءُ وَعَرُونٌ حَتَّى مِنْ تَمِيمِ الْعَرُونِ
 بَرَهْنٌ وَالْعَرَاتُ مِنَ الْقُرَيْشِ قَلِيلٌ لَحْمُ الْقَوَائِمِ وَمِنْ الرِّمَالِ
 يَقَالُ لَيْسَ عَلَيْهِ شَجَرٌ وَفَلَانٌ عَرَاتٌ الْبَغْيُ إِذَا كَانَ يَتَأَجَّجِي
 لِمَرَاتٍ وَيُنَادِيهَا الْعَرُونُ بَابِيَةٍ وَكُوْنَتْ شَرَّ عَقْفَانِ
 لَسْمُ مَوْضِعٍ يَقَالُ ضَرْبُ عَقْفَانٍ وَهِيَ لَعْلَالُ السِّمِّ وَهَقْلَانُ
 مَدِينَةٌ بِالشَّامِ الْعَرُونُ تَنْكَرُ وَبِقَوْتِ الْعَرُونِ فَرَاغٌ
 الْعَطْنُ مَخْلُوقٌ مُتَرَكٌّ نَزْدِيكَ اِبْرَ وَبَعْلٌ وَلِسَحُ الْعَطْنِ لِي
 لَحَبُّ الدَّلِيلِ الْعَطْنُ بَوْتٌ كَرِبِي بَاغْتِ هَذَا لَسْمُ بَابِيَةٍ
 وَبَوَيْدُ الْعَطْنَانِ تَنْتَبِهُ يَقَالُ عَطْنَانُ زَطْنَانُ اِتِّبَاعُ
 لَيْثٍ عَفْرَتٌ سَبَوِي اِسْمُكَ الْعَقْبَانُ اِغْزِي الْعَقْبَانِ
 كَزَمَ نَزْلُ الْعَقْفَانِ ضَرْبٌ مِنَ الدُّدِّ وَعَقْفَانٌ حَتَّى مِنْ قَضَاعَةِ
 الْعَقْبَانِ نَدِ دَسْتِ الْعَقْفَانِ جَنِي لَدُنْ بَوْدِ رَزَابِي

وبعيد الشام
 وبعيد الشام

كستانها
 كستانها

وَوَيْلَهَا بِأَشَدِّ الْعَلَمَاتِ شَرِّ بِيَارٍ وَفِي الْكَافِ لَحْتُ
 لَوَالِيكَ سَوْدُ بِيَارٍ لَعْنَتُ لَشَارِكِ الْعَلَمِ مَا كَمْ شَرِّ
 اِسْتَوَارَ خَلَقْتَ اَلَكْهَ كُوْنَتْ رَوَالِيكَ اِسْتَوَارَ رَحْتَ مَسْوَالِ
 عُلُوْنُ مَزَلِجَارِ الرِّجَالِ اَلْعُلُوْنُ اَسْمُ الْعَلَمَانِ اِنْتِ بِيَارٍ
 جَزَعُ كَدِّ وَشَرْمَعُ نَزْلِ الْعَلَمَانِ مَرْدٌ دَلِزْ مَعْدَلِ عِلْيُونِ
 جَاهِيَارُ بَلَدٌ اَزْدَنْهَتْ وَكُوْنِدُ بَرَهْمَتِ اِسْمَانِ لَوَالِيكَ
 عَمَانٌ لَسْمُ مَوْضِعٍ الْعَلَمُ جَوْلَانُ تَانِ عَمَلِكُ مَزَلِجَارِ الرِّجَالِ
 اَلْعَمَانُ اِبْرِي اَسْمَانُ اِبْدِي (وَيْلٌ بِلَيْدِ اَلَكْهَ بِأَشَدِّ اَلْوَالِيكَ
 عَمَانُ وَالْعَمَانُ الْعَارِضُ مِنَ السَّيْرِ وَمِنْ ذَلِكَ يَقَالُ
 عَمَانُ السَّمَاءِ وَهُوَ مَا يَلْأَلُ مِنْهَا الْعَمْنُ جَدْلَانُ بَتُولَانِ دِينِ
 اَزْ اِسْمَانِ وَالْعَمْنُ الَّذِي لَيْسَ يَقْصِدُ وَالْعَمَانُ كُلُّ شَيْءٍ
 نَوَاجِيهِ اَلْوَالِيكَ عَنْ وَمِنْهُ يَقَالُ لَعْنَةُ كُلِّ عَمْنٍ وَفِي
 اَلْعَمَانِ دَوْلِ اِسْمُ كَمْ سَوَالِدُ بَرْتِ كَرِدُ وَسَمِي عَمَانُ اَلْوَالِيكَ
 سَمِيهِ عَلَى صَمْعَتِي عَنْقُ الدَّلِيلِ وَالْعَمْنُ فِي الْعَمَانِ اِسْمَالُ
 يَقَالُ ذَلْ عَمَانُ فَلَانُ إِذَا اَلْقَادَ وَفَلَانُ اِسْمِي الْعَمَانِ
 مِيْتَمَعُ وَمَا يَجْرِي فِي عَمَانٍ إِذَا اِسْتَوِيَا فِي فَضْلِ اَلْوَالِيكَ
 اَلرَّجَالِ اَلرَّيْفِ الْعَظِيمِ اَلشُّوْدُ اِسْمُ اَلطَوِيلِ الْعَمَانُ مَرْتَلُ
 اَلْعَمَانِ اِنْ يَشْرِكُ اَلرَّجُلَانِ فِي شَيْءٍ خَاصٍ إِذَا اِسْتَرَكَا
 عَلَى السَّوَارِ وَيَقَالُ اَسْمَالُ اَلْعَمَانِ لَعْنَةُ اَلْعَمَانِ اِسْمَالُ اَلْعَمَانِ

والعلم المراءى

ربي

ابي

لغزو بانشاط الغطلات والغطيات مرد سيار رتوردي
 غطولته الحفولت لقل جوايز ولذل نبات وعفولك
 الذي لولد العنوت متولي اكر مني يكون ردد للعنوت
 والعنات عولك نامد وسمي عركن الكتاس للامع
 ما حيت وكلا ما استدلت بني تظهرك على هو عولك له
 العنوت لك بان حجت تولد كرس وسمي عينا لالن
 ذكره لعن لقل المرلة من عن ميمد وعن نماند فله
 والمرلة عينة لدريد الرجال العنوت ياي ابو عن خزا
 والعنوت والعولك ياي كالعولك لن ميانا مال يقال
 للعولك لذل بلغت خمسة وثلين صارت علانا وجر علانا
 لذل قول فيها رة العنوت جماعة العنوت رالعولك العنوت
 بسم وثلين ويقال كل صوف عن لقطع عينة ويقال
 ويقال لالعن مال لاي حسن القيام عليه لالهان العنوت
 وهو اصل الكيامت العنوت جمر وكرند جمر وجمد لرس وجمد لغاب
 وجمد ترلد وجمد لوفو وديار ودرر نقد وديار وديار
 وممر وكرند جيري ونفس هجر جيري وبارك بعينه ودرست
 روين قبيل عواق ولبوا لدروي قبل عواق برلد وجر وكرند
 بلما ترلد وفاد لديم وديار سن دهقي جيري ويقال
 لعنة لذل عني لاي اول يي ويقال ما بها عني لاي احد

لسود العين حيل ويقال هذا جدي عني لاي يخلد كابت
 تراه ولذا عجت فلا وجمع العين العنوت وركن وركن
 بن العنات جماعي الذي بلد وما زيريم عني من ايام العرب
 العنوت كاولن دني العنوت مناي لغاز كره ابلد ريد ورجل
 عني رنج البكار العنات آهن بخت امترس وحلقه لمرس
 العنوت خربان بلد المرادة عنة العنوت كفتار
 وعنوت من اسما الرجال العنات تشد سائر العنوت من جرم
 العنوت ياي العنوت دشمن اسم عام يستعمل في المراد الجمع
 والتذكر والتاثير وقيل يورث وتنج وركن علة العنوت
 والعنوت جماعة وركن عني ج- العنوت خايا وركن لركن
 العنوت لذل العنوت مال سيار يقال عني المال لطيب وعفو
 الما ما فعل عني التاثير واخذ يجر كلفة والركن لركن العنوت
 رنين الوقت العنوت وركن العنوت لركن العنوت لركن العنوت
 كدانه سماء سيار عني لركن يقال لركن من عني العنوت
 برعي سري العنوت بردي لركن لغار الذي نواحيه وركن
 المراد عني وعنا فيها لغار من الناس لاي جماعات المرادة
 عني ومع قوم من قبائل سني **هـ** العنوت كمان رخ
 لك لركن ومن سميت المرادة عنة وقول العرب المتضخم
 المنوت والركن عنة ويقال يي من قولهم عني لركن

من ايام العرب
 العنوت

العنوت
 العنوت

لذا لحيث العائيت اذ لحد در كدشت لذنخي العائيت
 اين جهات العائيت خروست عالة لان صاحبها لا يزال
 معاودا العائيت الحيات الميخنة وردت عني عاريت فلان
 ايه جلدت وعصبة وطممة مصلد علي فاعلية والعائيت شغل
 من ائنان الدهر تغلغل من لحدك ايه تغلغل والعائيت من
 رابن التي لنت ترفي الحوض والعائيت العائيت العائيت
 العائيت عوب خالص العائيت حاجت وقدلت وجوب
 دروكافي كد بين كد وفلان لذن عاريت اذ كان قارا
 علي الكلكم ايه دوجلد وحرمتي والعائيت لان شرتا ميفد
 وبلكد ويكي لذن نازد ذان ايه لذب بيد ايدعت ذر
 دعت ذر العائيت كد لذيكو دار عاريت ايه بعة العائيت
 معروفه وسميت عاريت لذلها عار علي من طيلها وقل من
 المعاندة وهي المبادلة المبادلة للعائيت كد شرتان كد
 مبادلة جزيي كد ويز لذر جولي ايه ماسد ويز المباد
 العائيت تميم لاييت العائيت ماري جرن كد در دقت
 بشد العائيت ميان كد بسند يقال ماله عافطة ولان
 وقال العائيت لامت كد واما عافطة الشاة لان
 تعطف في كد لهما ايه تكلم بكلمه لا يفهم العائيت دفاع
 لذن عن الجعد وهو ان يعافيه من سقم لوبييت يقال عافاه

وقبضه كان العظام من دم الغضير ثوبه العظم
 استخوان وجوب بالان العظم والعظام والعظام
 العظم يذكي عظم النقر جلد والعظم العظم والعظم
 بذك العظم يذكي وسم للعظام الناقة القوت وعظام
 كلب يذكي لونه ويذكي عظام كير الماء وعيش عظام
 الحقم جامد وسمي العقيت جماعة والعقيت جمع الحقم من
 شيخ ويختر العقام حرم تحت العقام والعقم ايه منحت
 وروضة خرونت نالينه والمملك عقيم لذن تقطع في لذلها
 بالقل والعقوت العقام بياي ايه بار لذلها بجهت نود
 وحرب عقام لايوني فيها احد علي احد لذلها والعقام
 يذكي لنتي لذكر ولاني سوار العلم نك بار بجايي ذن
 در لبا خيزر جهات كد لوكام والعلم جماعة العقام
 لذك بار بذر لوكام من ايه بذر بذر ولوكام لنتي
 الذي يقطع علي العلم العلم دانش العلم جماعة
 العلم نشان ايه لند بيان بود وكه بلد وعلم جامد وعلم
 العلم حنا العالجوم غول نر ولب بيار ويب واما كد
 وفيلظ العلم رخت حنظل للوحدة علقية العلم
 ماله لنت بذك والعلم اليبك السليد لظلمة العلم
 دلا بنو علمي حي من كلب العلم بر لذر بذر العلم والعلم

جماعة واللعن جماعتي لزمردان الجماع جمع علي غير
 قياس للعلم درجات خزا بلد واحدتها عيمة العلم واللعن
 تمام يقال لن جيمه لعم اي تاجر وانه لعم الجيمه ويقال
 شي عيمه اي تام ونبت عيمه اي طوي ملتف والعيمه
 ما بين عنتان وصحبان للعلم درختي است باركي شاخ
 لنتان نت لابلن تشبه كند ويقال هو نجر الميول
 للعلم خون سيارمان ودل بريان وسون عوم توكيد
 للاول العلم للفرب الشاخ والعلم من اسماء الزجالي
 للعلم ماله مترير العيشام شيدلاد العيشم بيلك والعيشم
 الضخم الشديد من كل شي العيشم جاء بيار لب ودرما
 العيشم كفارن العيشم والعيشم لست تزرور وعيشم اسم
 موضع **ن** الحاجن مردي بحرب بخرد دست ريز
 نهد لزييري واهل مزيي بحون يرون دست بر زمين مي زند
 العادن ماله مزيي ميسه كركيا زلد باشد العاهن حاضر
 يقال طعام عاهن وزيابن عاهن يقال اعطاه من
 عاهن ماله ويقال خذ من عاهن المالك ولاهني اي عاجله
 وحاضره والعاهن شاخ منكته جلد ننده باشد ولذلك
 سمي الفقير عاهنا لانكساره ويقال لي بالظلم علي
 عولهنه اذا لي به من غير رويته ولا تفكر والعاهن عورن

العاهن ماله مزيي ميسه كركيا زلد باشد العاهن حاضر

الله اي وحب الله له العافيه من العليل والعافيه اسم
 وضع موضع المصدر كقولك سمعت رايته البحر اي رقاؤه
 والعافيه طلب الرب الرزق من الوحش والطيرو غيرها العافيه
 اخركار العافيه قوم يقسم عليهم دينه بالمقتول خطأ وهم بنو
 حم القاتل لردنوت العاكه نعت لزيكر بارلن العافيه
 زرينه والعافيه مافوق بخار اي لرض حاشه والنبه اليها
 عافيه واللقى عافيه وعافيه كل شي لقلده ويقال يقال
 نزل نزل فلان بعافيه الواوي رشا فليته العافيه عرومان
 سريوكم نولن دين در وقت دفن والعافيه ملك جبري
 وعامه مردم عافيه من مالهين العافيه كلدر العافيه
 والعون جماعة والعافيه موي نهار وقل هي منبت الشجر
 والعافيه كوكب اسفل من القوس وعافيه من فري البحر
 تنب اليها الخمر يقال عثر عافيه العافيه لرباه العافيه لفته
 كنت وخران را برمد العافيه اسم ما عاد به عليك المفضل
 من حليه العافيه ماله لذي بسا اي جمره رويته شود يقال
 غله عافيه عيني وقل كاهها من كزتها تملد العافيه
 حق تركاد توكها وقل لن لربني الجاهليه اذ بلغت
 الفاعار عين بعينها عافيه من اسماء النساء يقال لقيته
 اول عافيه وما بالذل عافيه اي لعدو رايته بعافيه العافيه

العافيه ماله مزيي ميسه كركيا زلد باشد العاهن حاضر

اي حيث تراه عيون العدة عولق للدهر للمولع من
 احلنا دولا في التي تمنع الواحدة عاقبة الجارة والجار
 حبان غادة من لسان الرجال غاسة من لسان النساء الجارية بحر
 ذومول تودي من علق بها ويقال لن الجارية جرح يصيب
 الرجل في حرقه والجارية للذليته ويبي في لور لشر
 نانه باندر الجال كراي يقال للتي عليه جالته اي ثقلها
 للمولع الذين لروا على ملهم الرزالت عند العلة غم
 يقال نامة ذات علة اي فرة وثرة وجلة من لسان الرجال
 الجيرة رنك الجيرة جري اي بوي بند كير الجيرة والجيرة
 لغت جهولن يقال ما فذلن عبطة اي نابة الجيرة
 والعلية باله روغن يقال ما بقيت لفلان عقيقة اي
 لم يت شرا وكه ويقال ما في الغني عقيقة وجلة اي شي
 للممن الجفانة بدو الذكر فذلتي شولا ويقال ما ذقت
 علة علة اي خالها وللخاوطا والعلكة الجيرة من السويق
 ونحو والبلبة القطعة من التزير جلة لهم جارية العنقاة
 عقاب في جركن تيز باندر الجيرة بار كند جون نام واولن
 بلخ بلان ماذ الجيرة كبر العينة نراب يتخذ من صمغ القمار
 ويقال العينة نراب يتخذ من معافير الغرظ وهو غرظ
 كالصمغ حلو العينة كوسند ورمه باليدك ليحتم وطعامي

ماثو

اشك

وه بكت

وكندم وجوبه الجيرة ورمه حنك او طم الجيرة

اي بوند درو مبع كند ومن نب فلان علية اي موقت اذا
 غصب وعينة الناس اخلا لهم عيلة من لسان الرجال الجيرة
 كوسند اي وراي علت بكند الجيرة والعاهية سر كتي غابة
 من لسان الرجال الجيرة اسانه فزدين وكل مرقاة من اللان
 عينة وعينة الولدي جانية للتي الذي يلي الجبل
 عينة من لسان الرجال الجيرة غريفا فذلن نردك وفزندن
 ومسته بيل العلة كان يارسي والعلكة البيرم والجورة
 الخيلة للعتة تايك لقل سب وبانة يركد اندرستان
 جمع سون يقال حلبنا عمة العينة بوي داهن وجرن
 الجيرة لن كوسند اندر ماه رجب بشتلي اندر جاهليت
 العينة دوجم لديم وجامد وبسم وامرأة غشة خاملة يقال
 هي البهون العرة زلت الجيرة خايلكس الجاجات كرهولن
 عجاهة علي فلان اذا لقاد علي والجاجات الليكس من
 الرب واللعن الجاجاة بلخ زن بر حيزه خن تاندر كره نايد
 ويقال لليرة لاطاير بجاجة للجاجة ماكان قبل الخدار
 ويقال في الملل لبيت بجاجة لرابك الجاجاة اللبي
 الذي يما جلم الصبي اي يذكي والجاجاة والجاجة كل
 اندرون دست اسب ويا اسب در بدل شر الججي جماعة
 الجيرة ركه اندرون كره شله بيا لاندت وكره اندرون

الوش جاجاة

بند

٨١

الغزاة
الغزاة
الغزاة

١١

الحديث قال النبي هذا القول فيه خذل والصحيح انه جئت
 الزجالة الغزاة كنادي ميان سري وهو كاديا كاديا ودرخت
 بانند الغزاة ان تروانا بخدمت سوي وبند كتي يقال
 لفلان غزاة يصنع بها الناس وذلك اذا صار عنهم ويقال
 فلان غزاة الى الزبال الناس يعفون فيه ويقال هو له
 دونه غزاة اذا كان يتعرض كدونه الغزاة شري كذا
 ناط برك سوي روي والمرأة غزاة اي تذهب غزاة من
 سمها الغزاة طبلد وطوبو الغزاة بالاركة وركوها
 وسبي روي لبس ورد من يوم غزاة رويهم ذوالجمعة
 ولا تقول الغزاة الغزاة في دست الغزاة من اسم الرجال
 الغزاة نوار كاديا روي منقذ دونه الغزاة بيار وركها الغزاة
 مثل الغزاة الغزاة جبهتها برولو كوي روي ان تولى
 لادريتي ومن قال للمائة ذلك الغزاة ويقال لقيت غزاة
 روي كتي اي مرة او مرتين الغزاة ان قرب للغزاة
 نشت وناقذ غزاة خفيته سيمت الغزاة من الغزاة من
 كوفته بهم كدله تابان كند الغزاة يحي ببلان بوسب
 برلند ويقال للرجل اذا كان جرحا خفيا هو غزاة لاط
 الغزاة كاد دنان الغزاة شري برك الغزاة لركها برلند
 وكونها هجويك وشير والغزاة نبات بقي حشرته في الشتاء

اي الزميج وقيل مالا يقطر ورقته في الشتاء مثل الاراك
 ونحوه وروفي كد هيسد رويين بانند وندل فنون وغزاة من
 لسمار الزبال يوم الغزاة ليدلدين الغزاة دلانا بركها الغزاة
 لكرن ومانكا روي وخرابي بانند بريان وها الغزاة
 خرابكا شير الغزاة كوهان وفلان يتي الغزاة ليدلدين
 وفلان سليل الغزاة سليل النفس لينا الغزاة لسمرة لني
 قزاة غزاة بطن العرب وقيل من الغزاة الغزاة جماعت
 الغزاة جماعت الغزاة غزاة ودهماي الغزاة خانما كوي
 به ماله وبها سميت المرأة غزاة ان يوي الغزاة
 جديتي الغزاة دهانده عرض الغزاة انك لذهو وزن
 بليو نك بانند الغزاة جماعت الغزاة معرفة والغزاة
 لرايات ثقله على المرفي وجابر لهما وكانا يمشون الرية
 للغزاة لكاكة لجا كد زبون عال كند الغزاة بجها كفا
 لذكر لذكر ولاني في سوار الغزاة ديوالي الحقة غزاة
 لكون خرد كد برغونه كلال بر كفة بانند الغزاة كناية
 عن لغة الجماع الغزاة خراين بايك ساق كرس بايك ساق
 بانند وبوستن كتر بانند دنك كم كوشت وساق كركوش وندل
 غزاة قليلة النجر الغزاة اصل السحفة وبها كلف ابو غسان
 الغزاة يرسخت وشير الغزاة لسم المباشرة ويقال لحدك

والشعر يذكره

عزوة ليلة لا تسخت عزوة بسكون العين وكرها للجزئية
 يستكافى للحققة للبلابل الحسنة يرسخت العنوة لذ
 لول نسب تاجها راي العنوة اتس ي من سوز وعنوة اللول
 عنوا راي العنوة ان تركب لمر احي عز بيان يقال لظارة
 عتوة لي حلت علي ان يركب لمر غير مستين لارشاد
 الحية سنانها ان لزمان نام تاخفتن وتغيرها عيشة
 ذوالخيرة اسم موضع العصاة مرند دستار وجامع رفان
 ولسان ورفان وعصاة من لسا الزجالي العصاة لخاله
 وجرى كاذن من بلكد العصاة لبح لاذ غوشة بركت
 بفقد جون كاه وجران العصاة ولذان لاذ سوي بلد
 يتوي في الواحد والجمع العصاة لاذ باجل العنوة
 لاذ خولاد ويقال لهم مولانا عصمت لاذ يبيت العنوة ك
 للعصاة من وكل عي لعصمت به وتلفت فهو عصمت
 للعصاة بيدي رزداك العصاة معروف سيمت عصاة
 لاذ تصد لاذ تلوي الحصة برك كنت العصاة ان
 بارها ر العنوة رخت خار للواحدة عصاة وعصاة مل
 علة وعرة وعصاهة ر الممل من العصاة ما ينين
 نكرها وبعير عصاة وعصاة اكل العنوة والعنوة اللول
 والسحر والتميمت ومنقبت الساجر العنوة واصلد عصاة

ضرب
 عده

وقيل عتوة من عصيت التي لاذ فرقة وقوله تبا وجولاد
 القرآن عصيت لاذ عتوة لاذ لمرنا بعضه وكفرنا بعضه
 وقيل فرقة القول فيه بان قالوا سحر وشعر وكهانة واما طير
 لاذ ليل ويقال كل سحر جاذب للقول كان لها هول لول
 من في عصاة والربوب والعصاة جماعة العنوة لذه
 من اللول للعنوة كوست ساق للعصاة بثمان يقال
 للعصاة العنوة بسا سوخت العنوة كبد والبع العنوة
 ي كادي للعنوة عطا العنوة كرسب العنوة بركي وستر
 ساق دست والعنوة العنوة وعنوة اللسان مستغلظت
 العنوة العنوة والعنوة لبح زن برعينة خول مدلاكل
 نيد العنوة الملة والنائلة اللذبة الحقة نطق الحقة
 باة سزلذ بسان العنوة مل العنوة علة العنوة
 كزك ما كذ العنوة باة سزلذ بسان الحفاقة
 اللذبة والعنوة طحامي لاذ بركي لاذ ليل وستر
 والعنوة من كل لذي صوفة الحقة موي ميانا
 والعنوة والعنوة موي ميانا سزلذ الحقة سخي ك العنوة
 استنب لذي وادي ولول وفوش وبجود موي ميانا
 لذي ويقال لاذ فلان نافيا عفتة لاذ جاز غسان العنوة
 للشاة كاللذبة للرجال الحقة بركي موي ميانا

والعصاة والعنوة
 والعنوة موي ميانا

والعنوة
 العنوة

والعنوة

عِفْرَةُ الطَّعَامِ وَالزَّلَالِ عِفْرَةُ مَرْسَاةِ النَّارِ الْحَقُّ لَدُنْ
 نَبِيِّنَ مَعَالَا وَعَقَّةٌ بَطْنٌ مِنَ الْقُرَيْشِ قَاسِمُ الْحَقِّ مَوِي كَرْدُ
 جَرْتٍ بَرِيدٍ وَمِهْمَا وَلَوْ بَنَدُكُ مَوِي بَرْدَانِ كَرْدُكُ بَسْمُكُ
 وَبَنَمُ كَوْنُكُ لِلْحَقِّ سَاحَتُ الْحَقِّ جَوَانُ سَاحَتُ حَبْتِ
 فِي رَأْسِهَا حَبْتٌ تَحْتِهَا لَهَا النَّيُّ الْحَقُّ بَاةُ خُرْدِي خَلْفَهُ
 دِكْ رَدْدُهُ عَارِيَتُ كِرْدِهِ وَنَوِيَتُ وَيَقَالُ فَلَنْ عَقْبَةُ بَنِي
 فَلَنْ لِي كَرِيمٌ بَقِي مِنْهُمْ وَعَقْبَةُ الظَّالِمِ مَافَتْ مَا بَيْنَ
 لِلدِّفَاعِ وَالْخَطِاطِ وَعَقْبَةُ مَرْسَاةِ الرِّجَالِ الْحَقُّ لَدُنْ
 جِرْيُ يَقَالُ عَيْتُ عَقْبَةُ الرِّفْدِ وَالْجَمَالِ وَيَقَالُ مَا يَفْعَلُ ذَلِكَ
 وَالْعَقْبَةُ الْقَمَرُ لَدُنْ كَانَ يَفْعَلُ فِي بَلَدٍ سَيِّئَةٍ مَرَّةً الْحَقُّ مَعْرُوفٌ
 الْعَقَابُ وَالْعَقَابُ جَمَاعَةُ الْعُقُولَةِ بَاةُ بَاهِي وَيَقَالُ لَهَا
 السَّرَّاءُ لَدُنْ قَنَائِلِ الْعَقْدَةِ دِكْ بِهِمْ كَرَمَةُ الْعَقْدَةِ كَرَمٌ
 وَضِيْعَةٌ وَيَقَالُ جَرِيَتْ يَدُهُ عَلَى عَقْدَةِ لِي هَلِي عَمْرُ
 عَقْدَةُ الْقَلْبِ قَضِيْبَةٌ وَيَقَالُ لِلرَّجُلِ إِذَا سَلَسَ قَضِيْبُهُ قَدْ حَلَلَتْ
 حَقْلُهُ لِلْحَقِّقَةِ مَالِكٌ غَلِيْبٌ لِلْحَقِّقَةِ مَوِي تَافَةُ الْحَقْلَةِ بَلَدِي
 يَقَالُ لَدُنْ عَقْلَةٍ يَأْخُذُهَا النَّاسُ وَذَلِكَ إِذَا صَارَ عَقْلُهُ
 وَعَقْلُ لَدُنْ عَقْلِهِ الْحَقُّ حَزْبٌ مِنَ النَّاسِ الْعَقْبَاتُ عَقَابُ
 جَوَانِهَا تَزِي بِأَسْلُ الْحَقِّ سَاحَتُ رَأْيِ الْحَقِّ مَعْرُوفَةٌ
 الْحَقِيرَةُ بَزْدُكُ وَلَا بَسْمُكُ يَقَالُ مَا لَيْتَ كَالْيَوْمِ عَفْرَةُ وَالْحَقِيرَةُ

والعقود المثلثة والحقبة

لَوْدُ الْحَقِّقَةِ مَوِي تَافَةُ الْحَقِّقَةِ الْإِلَانِ الْإِزْنُ بَسْمُ
 سَتُورِ دِيْنِ خُرْزَةُ الْحَقِّقَةِ تَلْهَا الْمَرَاةُ فِي حَقِّهَا لَدُنْ الْحَقْلِ
 الْحَقْرِ بَسْمُ دَوْلِ نَدِيْنِ بَسْمُ بَاةِ الْحَقِّقَةِ مَلِكُ الْحَقِّ
 وَالْحَقِّقَةُ الْإِنْ لَزْبُكُ جَدُّ دَوْلِ بَسْمُ وَنَدِيْنِ الْحَقِّ
 عَقِيْقَةُ تَبْنِيْهَا بَزْدُكُ الْحَقِّقَةِ جِرْيُ كَرِيْبِي وَعَقِيْقَةُ كَرِيْبِي كَرِيْمَتُهُمْ
 سَمِيَتْ بَزْدُكُ لَدُنْ عَقَلَتْ صَوَاحِبُهَا لَنْ يَبْلُغِيهَا وَيَقَالُ عَقَلَتْ
 فِي خَزْدِهَا لِي حَبْتُ وَاللُّدَّةُ عَقِيْقَةُ الْبَعْرِ وَعَقِيْقَةُ كَرِيْبِي
 كَرِيْمَةُ الْعَلَمِ حَقِّي كَرِيْبِي لِي لَسَاةُ بَزْدُكُ الْعَلَمِ خَلْبُكُ رَوِي
 كَارُ وَالْعَرَاكِجُ الْعَرَاكِجُ فِيهِ كَوَاةُ مَقْدَلِ عَصَايِي الْعَرَاكِجُ
 الْعَرَاكِجُ وَمَا سَمِيَتْ الرِّجَالُ وَكَوَاةُ لَسَمُ لَعَالٍ مِنَ الْعَرَاكِجِ
 سَمِيَتْ لَسَمُ الْعَلَمِ وَالْعَلَمُ بَنِي زِيَانِ وَالْعَلَمُ لَدُنْ جَاهِ
 تَاحِدُ الْعَلَمِ خُرْزُكُ مَا وَبَحْرُ عِلْمِهِ بَقِيْرَةُ الْعَلَمِ تَلْبَرُ
 مَا وَبَحْرُكُ لَسَمُ الرِّجَالِ الْعَلَمُ تَوْرِدُكُمْ وَكَلَمُ لَدُنْ
 لَسَاةُهَا وَدِرْعُ ذَاتِ عِلْمٍ لِي وَبَحْرُ الْعَلَمِ بَنِي ذِيَالِ
 مَسْمُ كَرْمُكُ بَزْدُكُ مَسْمُ الْعَلَمِ جَنِيْبُ الطَّعَامِ
 وَالْعَلَمِ سَمِيَتْ تَارِكُ وَالْعَلَمِ الْقَضِيْبُ مِنَ الْجَمَلَةِ لَدُنْ
 الرَّابَةِ وَيَقَالُ هَمُ لَدُنْ الْعَلَمِ وَبَحْرُ الْعَلَمِ مَالِكُ الْوَلَدِ
 مِنَ الْعَلَمِ إِذَا كَانُوا مِنَ الْعَلَمِ سَمِيَتْ لَدُنْ بَاهِي وَكَلَمُ
 شَاخِلِ عِلْمُ الْعَلَمِ مَسْمُكُ وَتَسْمُكُهَا النَّاقَةُ لَدُنْ

وكذا اسم في النور

العقبة

والعلاقت صفة تجعل لها إظهار من الخار واللب والبر
ثم يخرج فيها لاقط العلاقت بين بارود من الميعة وهرجيزي
بهم يمايزند وقلادة لم رجل من بني جعفر العلاقت باء
علق در لغز العلاقت دوسي ي ذلك ملانم كرفة باء الولادة
دول تارايان ونيروغرلن ولعللان في هذه اللذد علاقت
اي بقيت نصيب العلاقت الجري بود كيري ويقال العلاقت
باية تك وباية سير وباية هرجيزي وما قللت به فهو علاقت
العلاقت ناي العلاقت بيار دان العلاقت لشكار العلاقت
سرايي ورمادلم ي بر كن بود يقال ضرب علاقت العلاقت
جماعة العلاقت بلدي وبديكي للعتبة جامه ك درويي سير
دستك ي لذروت بود العلاقت جماعة العلاقت قلان عن
العلاقت لوزجيزي والدي ي بلان روزگار تان كدامن
لذ طعام وركب وكلا في علقه ي بلغة العلاقت نخسين
جامه ي بلونند بعد دل وعلية لظالم بين علقه ثوب لرد
ي قيمه علقه من اسرار الرجال للعلادة درخت بلندي خار
والعلادة الناقة للضفة الطويلة والجمع علاقت وعلاقت
وي لني العلاقتي الخلية ووراء العلوقة والعليفة
وكوبند در خانه دلان وجران فرستد العليقة نوبه لاسب
ولشركي ي بار لودمن فرقي يقال علقث علقث العليقة

مع فلات

المرة المتعلية حليبا بود طيب للعتة خاخر بلبر للعتة
يست دتار يقال فلان حسن للعتة كان من اسرار الرجال
والعلاقت لبلان وجامعي كم لذضيل باء وعيرت العلاقت
نوعي لذسمل للعللة مرد كاي كر العلامت مغرزه العلاقت
الغرلية وللجامت وغاية الصبح بقية ظلمت الليل وغاية
جل من جان هذلي للعللة العيلة يقال فلان علة قوة
لذا كانوا يعاملون فيما بينهم يتي في المذم والموت
والشبهة والجمع للعتة معروفه عن اسرار النار لوزغرة
لشكي ولذفلاس يني لباعة وتقال كذا علة لالفسال
ورجل خيشت للعللة اي خيشت الكلب للعللة كلب العيلة
العللة وقل الفسنة والجمال الحينة دسته بتم لذهر
لستن لالعميرة من اسرار النار الحينة غرابن بلان للجمعة
العتة خيلن متور ك لوزجرب باء وتقال كذا في علقه الكلك
اي في كلك كير وخيب العتبة برة اخذ لالان في علقه
وحلقه العتبة سحق سارنستان علقث من اسرار الرجال
العللة البخر الخوة كذا في علقه سياه منه بويده
بها لالمة وشعر اللبة الخجوة غلاف شيه العيلة الجارة
من الزمان والحقية الجعرة والحقية القنفذة الضحية
العللة دن برذل بستان العترة نيم فيه والعترة دوتير

العتة

دقیقة الخط وبي من انك السباع لذی وعترة حرس
 وبعثة العترة مبي بالكله كرد بر كن سرورخت خوش بوي
 كه بدان دست بر ايند و في رايض بني فلان خاص من
 البنت وهو القليل المتفرق وما بقي من اب فلان للعامة
 اليه ياتي الحقيقة مبي يربب العتلة جماعت بيادكان
 العترة ماله سر برك يقال لهذا عترة اي قهر وغللة ويقال
 عن طاعة العترة قهر برك وطاعت العترة كيز سر بر لقا
 نحد ودر سر لرين ماله و في الملل العتلة تنفي الجزية عترة
 لم امره ولم جبل العترة طعاني كه كبي راد هذا خاص
 وداجله ازان يا يكران لذ طعام قاتع مله باشد العترة
 يك تربت لذ برك وجران عترة لاسد ما عترة بالليل
 اليه يطلبه فاكله وكل ما يظفر به ليل هو عترة وعترة
 من اسوار الرجال العترة خرابن بلذتها وبر سبي الرجال
 العترة سر شاخه اهين يا بدان دلوا زجا بركند العترة
 تعويد العترة كفتك كى وعترة مرد وهر مضعي لذ لاجي
 خوف بود وكل شئ ينتهي منه فهو عترة وعترة النمس
 سرها ومغزها العترة من العترة والعترة غر برك العترة
 انك مردان لذ برك العتلة ريك تود برك العترة
 مابي است در راي العترة بانك وسخلة العترة نرين

ويعتد العترة مبي بالكله كرد بر كن سرورخت خوش بوي

ويعتد العترة مبي بالكله كرد بر كن سرورخت خوش بوي

العوتة كاد رغن دشوار للعترة باران نختين العترة
 وعترة المتبايعين و في لبر عترة اي لم يحكم برك ويقال
 عترة علي فلان اي لبرك فيه من ررك فاصلا عليه ويقال
 لبر يا في عترة اي نظر لبرك فيه من ررك ويقال في عترة
 عترة اي ضعف و في عترة عترة لذ لم ترم حروف العترة
 معرف العترة جماعت وعلك فلان عترة فلان اذ كان
 موضع سر العترة نين نم العترة متر برك وجران العترة
 خرابن در راي العترة جماعت ويقال في الرجال عترة وعترة
 اي كبر رجاء وكل من لا يتقان لبرك هو عترة وعترة العترة
 بركون مبي وناط كور حركه ماله العترة توك بالعترة
 من العترة يقال عترة عترة جذب وعترة مبي العترة برك
 العترة والعترة جماعت العترة در ويني العترة عترة العترة
 جرك بركه العترة سر وعترة ماله العترة زن مسكار
 يا عترة فاجر وعترة العترة نين يا بركه ماله العترة
 وعترة عترة عترة العترة الناقة الما عترة
 العترة كرن برك العترة نين العترة جرك قليم العترة
 ريك خونس ماله استد والعترة من اسوار الرجال العترة
 والعترة مارك في القدر المرقبة لدا استعرت العترة برك
 والعترة في صفة العترة الذي ليس فوقه شئ ويقال بركه

ويعتد العترة مبي بالكله كرد بر كن سرورخت خوش بوي

ويعتد العترة مبي بالكله كرد بر كن سرورخت خوش بوي

فترهم بقدره ويقال حلاه كات شي لعلله لعلاه لير للبحري
 سر برك ا بلهار جوي رويد للبحري مروي كسل اليه بفضل كذا
 في برتيا مند وباط نيومل جقي وناقة عذاة ايه صغمة
 لالحبي خنويي ومولتهم من الغارب دية المدا للالحبي
 بان للارضيت للبحري كنت بارلية للبحري معروف للبحري
 شتر ولدي وجران اء مازكلان منه باشد ولاني محبة الخدي
 للبحري والمجاة والحدكي للابجد والجانب والتم للعلاء
 وقيل هما بكر العين والحدكي جمع للحدكي اي للحدكي
 جماعي اء حرب ياله حملد كند وياكان يش لك ولدي
 اسماء الرجال للحدكي منوب اء علك للحدكي ما يلقى من
 جنب وغيره والحدكي طلبك اء ولا ليغديك حي من
 ظلمك اء يتقم منه باعداها عليك للحدكي كنت باراني
 للحدكي بهمان العري باء مرد ومربعه قري كوي للبحري
 عليه ولديكال رجل قري وكورة للارض ماظهر من متوفاها
 للبحري تاني زان وكذلك العراية للبحري شري اء برك
 سورد لزناسا للبحري ولحد للبحري وماي كير للبحري ليم
 سمر قعد وقيل صم للبحري صود للبحري دسواي للبحري
 معروف للبحري سبانكا لزناسا تاخفتن الحاربي مايلغ
 طولد عرة للبحري للبحري مرد باقوت الصاهي مرد برك اء

وقوت عطي اء كينة للخطاي ليم يوم الخطاي يوم
 من ايام العرب المعروفة سمي بالركوب الناس فيه بعضهم
 بعضا ويقال ركب اثنان والملك للذلة الولادة
 للبحري يرفقي دلي وراقي عذاة ناقة عذاة قوت الخيط
 ملكه زان للبحري نختين حاش كودك للبحري سرالخام وبادتر
 العلي اء تمنع العلي بلدي ويزكواي والحاكي بلديا يقال
 فلان من عليم الناس اء لرك فم جمع علي وعلى من اسما
 الرجال للحدكي بر العلاء الرجل المنوب اء علفي هو
 زان للحدكي بنت العلفي سبر لده جزبي للبحري للحدكي
 للحدكي وقيل بنت من السند علي الف للحدكي بولان
 للبحري بنت للبحري برك من العلي كران زان وفوانه
 للبحري زنين بول

باب الخين

الخزارة رويان وقيل بول الخزارة زردان اء ردها بمبول
 نيك دلند والخزارة ضرب من البسات الخزارة سجد ويند
 اهل جسد اء لزار دن كند ويقال اء علي جبر الظر لاي
 جانما فكاهم ينفون بها للارض اء جار ولجلد وبعضهم يقول
 علي ظير الخزارة الولاد وكبح مولد للبخار خانك بر سر لب
 الخزارة مردم لبو سفله للحدكي جاشت للحدكي خورين برون
 برك بود الخزارة والخزارة سرشم الخزارة لقاب للبخار بوشند

والبحري
 من كذا
 من كذا

الغضائيه **رخت** تاح الغضائيه زنين خوش خاك يقال بجهت وحبس
ويقال لهم في غرضار من العيش اي في غضاية الغضائيه تاح لسا
وابن الغضائيه من هذا غضاية ما يتر من الراب وهي معرفه لا تتون لغرض
هذه الغضائيه بوسن الغضائيه ليع طعام بريت يكيد لزيد الغضائيه
فلو ولول جولي الغضائيه لمان خاتمة لزيد وغاناك بول الغضائيه
جماعه الغضائيه يقال صغائر الغضائيه والغضائيه للتدريه من يدليه
الدهر الغضائيه ساه ليه ليزمركي معروف وهي لغضائيه العبد
فتر غضائيه ديم بيا درم بسندكي الغضائيه سرون الغضائيه ملح كره
بمن بولعه باند وبسبب الغضائيه الناس وهم السفله
والغضائيه سفله بسبب بالبحر **ب** الغضائيه كوش
اسود وبوي كرفه الغضائيه بسبب سير الغضائيه ميان كوهان
وكره لزالتر غولرب المار لغضائيه بجهت بغولرب لراب
غلبت من لسا الرجال الغضائيه سر لجام وجزري كدرون كيد
ويك رند في الغضائيه الزايه فوق ذلك الغضائيه والغضائيه
بوسن لويخته لذكوكاو ويقال للجاريه السقييه الغضائيه والغضائيه
جايكه قرايه بمننا الغضائيه يركي غمير وغرب كل شي حله
يقال كفتت من غرض والغضائيه دلو بديل وجايه رنتن بركن
وجايه لغضائيه زوسن وفس غرض كير الغضائيه والغضائيه يركي
يك بوسد ندليه لنداخت يقال لصابنهم غرض ولديه بجهت لزيد

غضائيه
والغضائيه والغضائيه
شيب

دلو ميان جاه ورض وسيليه منه جسر ودردي **ر** رجم كويست
تامي جمن لزان بريف ودرخت زده ودردي الغضائيه
جام مرفقه الغضائيه غرض غرض ليم موضع الغضائيه زايه ويكي
سري وبان موي دولونه ورجل الغضائيه صرب مرفقه
لراب للقيده الفصيل على لنت يرضع ولذا ضاق للبر
على الرجل واستد قيل صر عليه رجل الغضائيه وقيل طار
غولرب فذلك لذا مايب لكسه وغولرب اللير غولرب ليدود
غولرب الناس يركي بر غولرب البين ليع سرخ بتقور الغضائيه
سخت سياه الغضائيه معروف والغضائيه من الكلام الغاضب
الغضائيه سخت سرخ يقال لهر غضب الغضائيه والغضائيه
خمين والغضائيه الحيه الحينه العظيمة والغضائيه
الناقة العبد ورجل غرض وليرة غرض الغضائيه
مايك الغضائيه زنين بت وسخت صفا من ولله الغضائيه
مرضع لا لزاله والغضائيه والغضائيه جايه باليد يقال غيبته
غيبته لزالفت في قير الغضائيه تايك بغايت **ر** ريب ورجل
فهيست مظلم للتولاد لدهم وكذلك للفرس ولليل **ش**
الغضائيه والغضائيه كوش للغضائيه كركي الغضائيه طعام
باجو ليخته الغضائيه فراي رنده وفورث قيله من طهي والغضائيه
والغضائيه فراي الغضائيه باران بهف ميري غرض ليه مارة

صواب

الغضائيه

لا تنقطع الغياث في كل من ويرى في بلدان خلاص يابند و
 الغياث اسم لمن تغاث وهو من الغوث **ج** الغياث من الغياث
 وشتر دراز من دجل غلج وغلج وغلج وغلج وغلج وغلج
 اذا كان لا يثبت على حاكمه وعلقه وهو ملهوم الغياث كرسيد
 الغياث دنان النور الذي يجعله الولي على خضرها
 لشتر الغياث شتر واب من سين يقال من غياث موج
 وياض الخطوط كما يمتد الغياث جماعة **د** غايه من الغياث
 غدا والغدا فردا الغدا والغدا نوعي لذي سادف الغدا جماعة
 والغدا حج واحد الغدا غدا الغدا شجر الغدا يقع
 الغدا مقبرة بالمدينة كان ميثا شجر الغدا الغدا قصب
 اليد الغدا السيد القوت الغدا نيام سمر الغدا والغدا
 جماعة ابن الغدا سمر **ر** الغدا ريك وشاف كوه وبيت
 خوش بفي روقت سوجن ونوع لذي دختان وفاد جماعة
 مردان والغدا ليل الجياث والغدا ليل البطن والغدا
 يقال لفلان غدا مرضي له يقينه الغدا الجلد الذي
 قد اجيد دباغة والغدا لنام الغدا رجاء ويران الغدا
 درازين الغدا للدهية وفي المثل هو دايه الغدا والحيث
 ولما قيل لها ذلك الغدا لما سكنت بقرب ما فغدا ذلك
 الموضع وبما سكنت بقرب غدا ذلك الما حينئذ وقد حشده وقيل

الغياث من الغياث وهو من الغوث
 الغياث من الغياث وهو من الغوث
 الغياث من الغياث وهو من الغوث

لغير لادف وقيل في الجنة لانه عليها غرطيل غرمن
 اسم الغرطيل الغرطيل باية حوض وغرطيل ليل بقايا الغدا
 للغدا لشكر نمين وسكسان بارخت ويقال انه لما لبث الغدا
 اذا كان بيتا في قال لويبره ورجل غدا لاي غادر ولا كثر
 ما يستعمل في الغدا الغدا لوك بربنت وسيل الغدا
 بافاد كان والغدا لجماعة الغدا اب بباد للترسان
 تد جامه وخطها بربنت بون لذي فري وغرمن الغدا
 غيراه الغدا كانا الغدا ولذي غرة الغدا كبيع التملك
 في الماء الغدا لبرخ لذي لوقال انما على فوكرا لاي على
 تجلتي ويقال في القوم يومهم على فوكرا لاي على
 وليت غدا شمر لاي مقلد شمر والفقعات وتيزي كارد
 وشمر الغدا ما كان ديق الغدا فزيله وبلغ بران غرة
 الغدا الشيطان الغدا في تجرب ويقال لانا غرناك من
 فلان لاي لت يا نيك ميني ما لقر بيق ويقال لانا غرناك من
 لاي كيلة عيش غرنا لانا كان لايفع اهله ويقال الغدا الحاق
 الحسن الغدا بادن بباد وعلم بباد الغدا كل كلفه
 الغدا الناعم من كل شيء يقال مات غدا وغدا الغدا
 شمر ورجل غدا الغدا جامه وموي ساق نك وسقم ليش
 والغدا من سائل الغدا بجم بركوي للغدا والغدا

بالتحسين

الغدا

الغدا من الغدا

جماعة يقال جاوا جَاءَا غَفِيرًا وجماعة الغفير والجماعة الغفيرة
 جاوا لئلا يجمعهم الغفيرة ببلاد جدانك بوشل وجماعة دارين
 غمر جردان كثير الجري ورجل عمر الجاني واجهة وغمر الدار
 كثير المعروف وليد غمر سليل الطمينة ونوب غمر شايخ الغمر
 والغمر كنية الغمر مرد يا تجربا الغمر قح خذ الغمار والغمران
 جماعة الغمار والغمر نباتة يابن نبات دكر مستأند
 نباتين رل بوشل والغور زنين مكال والغور تها مته ويا
 الغير والغور لب زنين وندله الغير كيت وكرش الغيار
 نسان اهل ذمت الغيور رسلن **د** الغارذ شتركم سير
 الغور رباب جوين ستر الغمر مرد ضعيف ويقال الغمر ذلال
 المالك من رباب والغيم **ب** الغيب تاريك لغريب يقال
 لا اتيك ما غبا غيبس يراد ما بقي للفر قال لب زل غرا في
 لا كزري ما خلف الغرس ركت الغرس لزوت يا بانه مفر
 ليد كانه مخاط والغرس والغرس نكال خرا بوقت شاخت
 في الغرس من ضعيف وروايا الخطرين سكرار ومسكر
 الغلس تاريك لغريب الغرس نعم نيز والغرس اليمين التي
 لغرس صاحبها رل ثم وركم الغرس السليل وناقة غرس
 لا يستبان حملها حتى يقرب الغيبس الغيرة والغيبس الشجاع
 واليد غيبس وركب غيبس غيبس وكل ملتق يغيبس فيه فهو

مئل

غيبس الغيبس تاريك لزل سب الغيبس والغيبس لب
 تيره الغيبس زديك زوسن لقاب ويقال لغيب غيبا
 وعلى غيبس اي علي عجلة ودررب غيبس اي قتل وكذلك
 يوم غيبس والغيبس تاريك الغيبس القلوب الجارية **ص**
 الغايبس انك بدبا زود زود الغيبس زل الغيبس هم جمر
 تروون للقطعة غصاة الغوص متاه ليست معروف الغوص
 موضع يخرج منه اللؤلؤ للغواص معروف **ض** الغايبس
 نين مكال وجري بوشله لجل غامض لذل لم يعرف حسب
 غامض غير معروف والغايبس من الرجال الفاقر عن الجملة
 وحملال غامض غاض الغرض تنك ستر الغرض نمان الغرض
 كوت تانه يقال لحم غريش كيبش الغرض والغيبس ساوف
 خرا جوت بيليد والغيبس جري تانه وروايا جسر زود
 بوشل ورجل غيبس ذيل يقال غيب غيب الغيبس
 مكال ويقال للذليل انه لا يغيب الغيبس والغايبس
 سب يقال ما دقت غصا وما لكت غصا اي ما تمسك
 ما غلب غيبس ولا يقبض اي اعطاء ومنع **ط** الغايبس من
 مكال الغوط والغيط والغلط والغلطان جماعة والغايبس
 في القرآن كناية عن الخدش الغيط الناقة التي لا يعرف
 طرفها حتى تغيط اي تجلس باليد الغيط بالان ستر زان

غيبس

يخ

ما اجتمع من سحر او غمام او ظلمة حتى تسمى للراية غمورا
 والغمالك الزواني الغول دوي يابان دررد سرقا الغضب
 غول الحمار والغول جمال بيار وغول اسم موضع يوم الغول
 من ليام العرب الغول بفتح ميم بلهلال كذا الخيلان جماعة
 ويقال فالكث غول اذا وقع في حلكة ويقال الغول سلطان
 ياكل الناس وكل ما اكل من حيت او شيطان لبيح
 فهو غول الغول خستان كن ونيستان الغول ليد بركي
 ليس دون وساعد فرب ويبري كذا ذن وروقت استفي هذا
 الغول خت بيار وكلاه رهم يحمله والغولمة جلد القوم
 ولصولتهم والغولمة الناس الظلم وتراكمه والغول
 الجماعة من الناس والغولمة البقرة وقيل ولد البقرة
 غام من اسم الرجال الغام نب تايد الغام روزيخ نال الغم
 كرام سخت دم كير ويقال للرجل اذا مات ودحا حاص عقير
 وقال للذهري الغم الموت اخذ من الغم الغدليم كذا والغم
 تاولن الغم غنق ونزل الغم وعذاب الغم والغم النوع
 الغم والغام والمغمز كذا الغم اسم الغنم انك بمراد غول
 كاد كند وكى ودا بمراد من باز تولد دانت ويقال للاسد
 غنم والغنم ستمكار ويقال للرجل غنم للغات تاكل غنم
 الغم فراخ خوي ودرمايك موج يند الغم معروف الغم

بزرگ و دروغ و بزرگ

والغمامات جماعة الغنم تيز شهوت الغم لذو وقوم غم
 وهو الذي ياخذ بالنفس ويلت غم الغم لبر لافان
 بوند الواحد غمات لين الغم سما الغنم شير بيار جريد
 كاستر شده باشد وكلاه توبير كلاه خنك لذو والغنم اسم موضع
 الغنم كوسنلان الغم حج فاذا لفرديت الواحد قلت شاة
 وغنم مخممة اذا كانت القشبة مجموعة غم من اسم الرجال ويغني
 الغنم الغنم وغنم ان تغلب كذا من غم مال غنم
 لبيح جمال الغنم لبر لافان بوند الواحد غمته الغنم زن
 خوب روي وكشف نور **ف** الغنم ضعيف لبر الغنم
 لاسير خاز والغنمة والغنم سعة العيش والغنم الغنم
 انك جاست حردن الغنم متانله والغنم لاسير نشاط
 الغنم كرسد الغنم والغنم والغنم جماعة
 الغنم لبر تير اندك حوض ويوي رين شير بون
 غنم من اسم الرجال الغنم مبي بنت لبر غنم
 ما نزل عليه قوم من اسم الرجال ولبيح بنت ملوك
 ويقال علمت ان ذلك من غنم قبلك لبر من القوي فليل
 الغنم سوزان بغايت ولج لزلها كفار بالاد
 دوش الغنم ساح الغنم والغنم جماعة الغنم
 طعام ركاو مانده الغنم لرك بياي وحين استير جامان

اي غنم

الغنم

فنه

الغريبة جليحت الغريبة جليحت من اللام مخرب من فارغة
 في اسفل رواب السيف تذبذب والغريبة اللام بلغة الاسد
 الغريبة تاولان غرة لرض منشارك السام الغريبة معروفة
 الغريبة لاقاب ويقال الغريبة لتفاه الضحي يقال طلعت
 الغريبة وللايقال غابت الغريبة الخائبة بالاش جزى مسته
 الخلعة كفي باردار تلك الخلعة ليس يتطري بافا وتطالط
 وتسطح به الخسنة باله موي الغفارة والغيرة نوسن الغصة
 طعام ركنه مانه الغضارة كل بولكنه نيكو ومنه يتخذ الحرق
 الذي يعني الغضارة ويقال انهم يعني غضارة من العيشن لي
 خصب والقطاط يقال لها غضا صلة الغضا صة نري الغضا
 نيز ختم يقال اصبح جيلة غصبة واحدة وذلك اذا لم يخرجه
 جيلة الغضا حلة سنك خراج الغصبة لن مقدار له بدلان
 رودة ن تون كدائمت الغفارة خرقه دريز معجز ولبس بار
 كوي كد بز يلد يرقى ورقه كونه كان وكل نوب يخطى
 فهو غفارة وجل يسمي لاس غفارة ويقال اغفر وهذا الكلام
 بغفرته الي اصحوا بما كان ينبغي ان يصلح به الغفيرة موي
 كوش يقال ما فهم غفيرة الي لا يغفرون للغفيرة بالكم جمع
 الخلعة معروفة الخلعة حرارت تنك الخلطة درني الخلعة
 لن جامد يغير ذلك وجرت الغلبة لنك غلبه كد الخلعة

الغريبة
 الغريبة
 الغريبة
 الغريبة

مرحلتهم وان لم يكن غلصمة من قديم الي روف الخلطة درني
 الخلعة لن بوسك ادرختك بيند الغلصمة لادلم الغلوة
 يك يرف رواب الغمة لندو ويقال الغمة كار بوشيد ويقال
 اند لني غمة من لندو اذ لم يهدله والغمة بايان سنك روف
 ولندلف لبنان والغمة ترقل شي الغلة كاري بالورد
 الغلصمة بلع بدلان دهان خرواشر وبينهاش بدلان الغلصمة جرد
 لبس الغمة كدلب وسحق مرك ولن حرر وقل شدة غرة الغرة
 فانه ورتي غمة ديم بيار لب الغلصمة سيد الغيرة الجب
 والغيرة ضعف العقل الغلصمة الطعن الغلصمة كدوان بغي
 الغلصمة ينياني وتولكري الغلصمة معروفة الغلصمة كرملي الخلطة
 مرفه بالنام كرم المار والغر الغيرة مار لكب بنا حرة الساق يقال
 هر لغيت ليقف قولهم كرملة الغلصمة لك جاء ولان ولدي وجاي
 تالميد وتاركي جاء والغلصمة ساير شعاع لاقاب بالدران وشاير كاه
 وساير علم وساير لب الغلصمة غلصت الغلصت غايي الغيرة
 بردان بيار الغيرة خولدار الغلصمة بيند اسان الخلطة
 سنك الغلصمة الغلصمة هلاكي بنا كاه ويزردي الغلصمة تنكي
 الغلصمة بلع بدلان لزمردل **ي** الغلصمة معروفة الغلصمة
 والغلصمة جماعة بجر غاض ياكل الغلصمة فاذا استكي من اكل
 الغلصمة قل بغير غلصت الغلصية يوراه الغلصية نادون بكاه الغلصية

الغريبة
 الغريبة
 الغريبة
 الغريبة

الغريبة
 الغريبة
 الغريبة
 الغريبة

لأنك نحن بيدك لويد ولبن عيش شمين شارب غلاية لذل
 لمتلله شبايا الغري طراي كان ليعض ملوك لخم وها غراي
 للغري كرسد وجايت غري الواساج اي مخترة قليلة لخم الغري
 ملله وناحما كان غراي يقال غري نهي ثوره الحيون
 لثون لفران نيك سياه الغري بوس لثون بن خايم
 الغري بيوي غصي سلاشر لادخالها للاف والذلم لظلم
 بيا باي رله نياند لندوي الغري بسيدكي يلة غني شبي
 ماه تولد ديد لذكرن بالذمغ يقال لثم لفي غني من لثم لذل
 كانو في كبر مقيس يقال صنا للخي الغري بهني الغري توكري
 الغري توكري غني قبيلة من قيس غلاي غا مال ان توكري
 لذل اي غايك الغري رله الغري لول جواي الغري باراي
 ونام وراي درون **باب الف**
 الفاء فار انك زبائن بافاردن الفاء جواي لفتقار من النار
 التي صار سلكها ولعل الفاء فتوي الفاء والفتوح كما في
 في زهش لذكيد دورباند الفاء باي وديكر لولد الفاء
 ذنت الفاء والفتوح محفي سخن الفاء والفتوح فذل
 لافديت جماعة والفتوح طعام بساد لذكدم وجو وخوا الفاء
 كوة خرا لفر لجماعة وفي المذل وكل الصيد في خوف الفاء
 للفتوح بوسين دوز الفاء من الفتوح التي تقوم كاحيت

فها غراي

مستقام

فأذل خلد الحوص جارت فزمت لحدت من الفضة وي
 لثمة طحنة زغار لخم نين فراخ الفاء معرف الفاء
 فراخ كاي الفاء خرا كد غول دروي جون بالخم بيد سلايد
 وسكوف الفاء لثون سلا لافا جماعة ليعت لذه جني
 للواحدة فاما مقصود وقيل فاما مقصود ويقال بعل من الفاء
 للقبائل لذل لم يفرق من اي قبيلة هو الفاء بس دراي لافيت
 والغري جماعة شجرة قول دخت بساد شاخ وهو علي غير قيايس
 الفاء لسايد بابول دلا فيغار لراي فراخ الفاء بايان
ب الباء الباء مومن **ت** التاء التاء رين هجري
 وراي ازبشم برين والفتوح التاء لفتيت التي تزيه الفاء
 ماه اب والفتوح ملك الفاء لذل لكونه الفاء لخم
 ونام لكونه وفراي من الفاء التاء الفاء تان دجند الفاء
 الفاء كليم خرد وجامد كرا لفاش بهم نياند بريند لذه
 وجامد بريند نياند لذوي ياريني الفتوح ميان هجري
 بلذل يقال بينهم قوت خلعت كما يقال بون باي ويقال
 هومي قوت الذبح اي يحيت ليلنج ومات فلذل موت
 الفتوح لذل موني **ث** التاء التاء هدي الفتوح
 سلا غند الفاء ركين ديلك بول الفاء فرج ذن **ج**
 الفاء شتر لثون الفاء كان زهش دورباند لذل الفاء

كاد

الذي

منك الفايح الفايح شتر دو كوهان ورد مظفر و باق معروف
 و يقال اناسه فايح بن خلدوة اي اناسه يركي الفايح فري
 كاه ميان دو كوه البغ دله فريخ البغايح جماعة و البغ خزن
 خام و مريم يا ناجحة باند البغ خزنه عذري الفايح اسب
 كزني بولد ريله الفريخ شتر بخ دن ورد و كناديا ميان ديميز
 و كل شتر فايح فريخ و الفريخات اللذان منها يخاف علي الله
 التزك و التوركت و يقال الفريخات خراسان و سجستان
 الفريخ مري يا عيشه فريخ في برهه شول الفريخ معروف و فريخ
 من اسما الرجال ابو الفريخ كوزلب الفريخ و الفريخ راز نادله
 الفريخ و الفريخ و الفريخ كما في ذهن لزيد دور باند الفريخ
 سمع من سيات ليل و فريخ لثم موضع الفريخ جوده مري فريخ
 موضع يرمع الفريخ من ايام العرب و الفريخ فريخ من قري بني عامر بن
 صخر حنة الفريخ جي رولن الفريخ بمانه الفريخ القعير الذي يقال
 له الفايح و هو الشراييت فايح الفريخ دست باند الفريخ جماعة
 مردمان و الفريخ جماعة و الفريخ و الفريخ و الفريخ و الفريخ
 الفريخ و الفريخ بيك صاحبت الفريخ انك بكان راز لودي
 طلب كند الفريخ و فريخ معروف الفريخ فريخ الفايح كنانه
 و جاك الفايح سالكه يقال اي الفايح فايح اي فايح و يقال
 فايح في الصلوة فيكون حينئذ غايب بالعين المبهمة الفريخ لذي

ياك دو كوه

فريخ

الفريخ
فريخ

بردي نين الفريخ و فريخ و شير يا غلاف الفايح حاكم
 و الفريخ شتر فريخ بسات الفايح ليمر في الجنة الفريخ بابل
 ما الفريخ شلي الفريخ سالكه الفريخ نين فريخ الفريخ
 نين بكن و فريخ و شتر برك نم و سم بكن الفريخ نين فريخ
 الفريخ فريخ الفريخ عير تسان يا كوست خلد و الفريخ
 كلك بركفة و يوزبان الفايح سالكه فريخ يا باند و يقال
 هو نور لذيخ الفريخ و الفريخ طعام سحر و الفريخ بركه
 و ياندي فريخ الفريخ كنانه فريخ من اسما الرجال الفريخ
 فريخ فريخ و جاك فريخ الفريخ ليمر في الجنة الفريخ
 الفريخ جماعة يوم فريخ الفريخ و الفريخ المبهمة للعباسية هي
 آل ابي طالب و مري بالجير فقد صحف الفريخ لولن
 حفت الفريخ جوده فريخ يا باند و نيا يا نزل باند و باند
 و نيات ساج لولن فريخ من اسما الرجال الفريخ فريخ
 و فريخ الفريخ و الفريخ ساقا و لوقا و الفريخ فريخ
 من الفريخ اي طويلا و لذي الفريخ ما غلام الفريخ فريخ
 الفريخ قن كان في الجاهلية تنب اليه الفريخ و الفريخ
 و يقال فلان فريخ قوم اذا كانوا يعظمون و يكرمون
 علي وجه المبالغة في كرامته الفريخ كوست فريخ فريخ
 و الفريخ الضعيف غدا الفريخ و الذي لا يظفر بجا حيد الفريخ

و م ر ك

بنيد غوه خرم الفينج للروح الضيف الفينج سنك زيرت
 لسيا ➤ الفاركة تما والفايد للوز الوحيي الفاولد
 زن شوي مره افرند مره وبقرة فاقد لكل البع ولها
 الفاولد مرد بلند لولد وبع المثل لث الجفا والقساوة
 في الفاولدين وهم ذوو والحوالت عاكسة في نعمهم وحزهم
 وقبل ثم المثلثون من زلاب ويزي في الفاولدين التغيير
 جمع فلال وفي بقرة الحزن والرد اصحابها الفاولد
 نمن بلند ودرست الفاولد لولد الفاولد تما لاولد جماعة
 والفاولد للوز والوحيي كاولد البع المذليل في لفاق
 التاء وجمع الفاولد فاولدي وفاولد وفاولد كلال وزيار
 ويقال جاء فاولدي اي واحدا واحدا الفصيل لانه يكون
 ومولد الفصيل حزنوت والفصيل لغته في الفصيل طائفة
 الفاولد كواسك كادنيق الفاولد در بران ولذوقه
 شين است لذبا نفس صغري الفاولد كهرتج الفاولد
 من اليمن منهم الخليل بن احمد دحمه لانه يقال لهم الفاولد
 الفاولد تما وميان قلاد يلا لانه الفاولد جماعة يوم الفاولد
 ايام العرب ويقال له ثمن الفاولد وعام الفاولد الفصيل
 ذل ذن الفصيل خوي درود كزدي وبيان كزدي
 ومهات را كالني (زيك الفاولد باله كوه بدران لولينا فاولد

الفاولد
 الفاولد
 الفاولد

من الناس اي قوما بمحبتين ولفافا للذلل لذكائهم وما
 يأخذ هلف الوجوه سمي فاولد الفاولد ورفق وضعف الفاولد
 دل الفاولد مرد تام كوت الفاولد وللفاولد مساهرة وسط
 الرجل الفاولد يوزان الفاولد موي لب لب وفاولد ام خوليت
 در راه ملك الفاولد مرد خولنه وبوم ن الفاولد ➤ دل
 الفاولد بالود الفاولد بايد الفاولد دل وفاولد الرجل
 نفع الذين من حيت الذين ثم لثرب غيرت والفاولد قبله
 في كم لزيطن بانيد الفاولد تما ونحيت سهام مير الفاولد جهر
 ستر وباله مال وكوت باله بدران الفاولد معروف ➤ الفاولد
 الفاولد مست الفاولد حست خولن الفاولد فوان ورفق
 كوي الفاولد جزكي بغايت نيكو الفاولد نوعي لزميرها يقال
 لدمر الفاولد جزكي بر ويزك بركو برنله بانيد الفاولد حيت
 لذي بوله الفاولد باله لذكرانه انكست فوات انكست سبابا الفاولد
 الداهية ويجمع يقال الفاولد وثقة فاولد وقسم الفاولد كوي
 وجراندي الفاولد لزمير لزميرهم فاولد لزمير الفاولد
 يوم من ايام العرب الفاولد الكبير الفاولد الفاولد سفال الفاولد
 اذنه وشركي جملة ميرك در بستان في بانيد بهد ويقال
 في التل عظم خرهما وقت درها من زلاب والفاولد ونحلت
 فاولد عظيمة الجذع غليظة السعف الفاولد انك بيار فاولد

الذاني

الفاولد

الفاولد

وام موضع

الفاولد

الفاولد

فوام ذمه

الفاولد

الفاولد

الفاولد

الفاولد

الفاولد

الفاولد

الفاولد

الفاولد

للفقير انك بالكي مفاخرت كند والفقير والمختون بالفقير
 للفرد ليله للفرد زكوى بر الفز كزله يلقى فيها
 لتثنية والجمع والتذكير والتانيث للفرد السبع شاعرون
 للفرد مخبر جري يقال في المال عينه فركه وهو لان يفر
 عن لسانه الفز جاد بكاد الفزاد سلكا ولثي ففارة
 الفزير بغضه ويعل فزاد وفزاد للفز كواله للفرد
 جماعة وقال بعضهم هو لغته في فزير ملك عظيم وعظيمة
 المال فز والفرد استجبال للفرد الفز لث البير وبثت
 الفرة جماعة للفرد لسا كوسند لاله تاجل والفرد لسم
 لسجدت اليد مفاخرة بين ميم وفيه المثل لا اتيك معوك للفرد
 اي اقل الفطر الحق الفطر لومي لزمادفع والفطر لثتم
 من الفطر يقال فطرت المرأة للجمين حتى استبان منها
 للفطر الفطر لسم من الفطر يقال رجل فطره ولزلة فطر
 وقوم فطر لاي مفطون الفطر سير لندون برستان ظه
 شون الفطر دسيرة لندون سكان باسد الفطر ليج يوكي
 رولة كنانيد الفطر خمير اروماين باشد وشرانه دوسيد
 الفطر دويي المفاخرة جماعة ويقال لغويته مفاخرة
 لاي وجوه فقره فقره النفس وسقوتها ههنا لاي اخذ فقره الفقر
 د بشت ماله كرمه الفقار جمع فقارة ودول الفقار ليس فيها

وكونه
 وكونه
 وكونه

لغة سوكي هذا سيف النبي عليه السلام وقيل سمى بالفقار
 لانه كان فيه حفرة صغار الفقير وروى يقال فقير وقير
 ويقال للفقير المثلث دينا والفقير بنت ماله بنكسة ودهانه
 كايذ ومخالجه كد رخت نوساخته ومخالا رخت خرا
 كند والفقير لسم بعيتها للفكر لنديه بنت الفقير لاي قد يبر
 والفقير الفقير للكثير يقال عاكى التفكير للفرد لوجده يقال
 ذهبت في حاجته ثم لثت فلانا من فولي اي وجني وجار
 من فولي اي من ساحت للفرد لهورن لا اولعدها من فليها
 والعرى تقول لا اتيك ماله لادى للفرد باذباها اي بصبته
 باذباها للفرد منك يمشك سايد وهو يكر دينت وفخر من
 لسمار الرجال الفقير كتابخانه بجمودات وهي كلمة بطلية
 روجرانية الفغاران دولهن لزدوسوي زابانه ترلزوي
 الفقير خاكستر الفايذ رتكار وبيرون استمانه ريرين
 الفايذ باليز للفرد جاي مكال الفقير كوساكر الفقير سس
 وكهر كراسته لذي هاون كند ويقال الفقير جواهر الفقير
 من الذهب والفضة والغايب وما لثبه ذلك ورجل فلز
 لاي غليظ فلز لاي غليظ فلز لاي غليظ شديد الفلار باليزاب
 الفوز يروني الفارس يروني الفارس سول فارس
 اللجام بانده لقام وفارس القفا موزر للعمدة والفارس

لغام

سوار الفرسات والفراسين والفراسين جماعة ويقال لفرس
 لفارس بذلك المفعول ايه حكم وفارس اديان الفرسين
 من البنت ابوفارس مير ولي الفرسين الفرسين اسبق
 على ذلك والفراسين الفرسين اديان الفرسين
 بستان في الكرم وجمعة الفرسين بهت بيار درخت الفرسين
 جنير من الفرسين جت رأس الراحلة فطمت الفرسين
 بك ففتحت قبلة من اسد الارزني ماصلة الفرسين
 يمين ياليمين برغان الفرسين ملك ودم حريم الفرسين
 انك دو مارين باس برشار بوه اسد ويقال الفرسين
 الذي ابره موي ولتة عويته الفرسين للكتاب وجمع في
 الكتب قال ابو منصور هو محرب **ش** الفارس هجر
 لا ارا حد زر كدشته اسد الفرسين نشت الفرسين
 كعي الفرسين جامد خانه واسرلان وكنت سبرك باجمار
 سله ودرشت فراخ والفراسين اساع في رجل البعير وهو
 قات كثر هو عقاك وهوكم الفراسين بولند جراح وبعه قتل
 واستولان تيك سولبر لندك وكل خنك كفته الراحلة فراس
 الفراسين بستر وهرجه اذ استند ويكي بالفراسين عن المرأة
 الفراسين عن المرأة الفراسين جامد باذن الفرسين جماعة
 اسب يالستر كبر فاج في هفت روز بولند اسد الفراسين

الفرسين بار درخت كوكاد الفرسين كليم درنت الفرسين
 ذود كنياء وذن كذكن واسر فراخ سولاخ بستان الفرسين
 سر ذكر الفرسين سر الفرسين والفراسين الذي ينجح ابا مل
 وليس غلة **ح** الفرسين بيل الموحدة روضة الفرسين
 من الناس السند الفرسين رك كفت والفراسين الذي
 يقارمك حله الفرسين الفرسين يمينه وفرس العين حلقها
 وفرس لمر اسد وفرس التي حقيقته وكفته والفراسين
 مفاحيل العظام كلها دار الصالح والفراسين **د**
 الفارسين سبركار هجر في ضم الذكر وراشي سوار والفراسين
 انك فراسين داند وليته ديينه ويقال صبيحت الفرسين
 واجنه كان وكل عز فرس والفرس عطا وصبر يقال ما
 اعطانية فرسا والفراسين والفرس سبر ووي لذكر يقال ما علي
 فراس ايه نوب الفرسين تير فوق كره والفراسين ما يفرق
 من امار والفراسين كسب هجر الفرسين ابروان ولب
 حوس كد بعد ابناء دران ساعت ابروان الفرسين جامد
 فراخ والفراسين الكبر الواسع والفراسين ففاس كبر المطر
 الفرسين اسب دونه ورون بصر والفراسين لقب المقلب
 بن عبد منارف لقب به بولند وساجد ويقال باغله غرض
 وفرس ايه اعطاه ومنع ويقال لقطاة غيضا من فض ايه قلند

بسته

وفايد صبر

للمرئ كثير ولاض ذلك فيرض اذا كان فيها ما يفيض
 الفياض جازلا تحت وفياض لم يصب من مولد قبل
 للعرب **ط** الفارط بفتح برطليب تادلو ساحت كذا
 والفاطان كوكبان فيشايان كمام برزينا تخرج الفطر
 من الفارطان يبقى فيه الوليد والجمع ومنه قول الذي
 عليه السلام انا فطرتم على الحرف والفطر ما قبله الرجل
 من ولد وافرط الصباح قول تباينه والفطر بين ربي
 ويقال اتيك فطر يوم كويومين اي بعد يوم او يومين
 الفطر رست والسب ينزل والفطر اي مزل وقول مجاوز
 فيه الحد الفطاط والفتاطا والفتاطا سري بله وشهر
 جامع الفينط جوك موز وشيز برخرها ولغ يفتد لزاخن
 حوت بجهد ويقال لقيت فلانا اي لغته **ظ** الفطر
 رنت وكن دنة ولنا فطر بط اتباع الفطر ما للفعل
 في رجم الناق **ع** الفايه كوي يا بلذ تلذوها دكر بانها
 وبه يمت المرة فاقه ويقال لعل فايه وتعا فايه مرفق
 طويل وفايه حض الفرف سناخ ونمايه لدرجوه كذا بانها
 وموي تام وموي سر والفرف الهالك للظالم المعاولان
 فرغ قوموا اي شريف قوم وفرغ كل شيء لعله الفرف بج
 اخشين لمرتك لذبهران بكشدي برك والفرف للموضع الفرف

بند دانه للرجلة فرغته الفرف به الفرف كاد تولد الفرف
 سادغ الفرفه جماعة يقال للفرفه فرف الفرفه فرف
 وسبي فرفه ما يرفع على رأس من الذيد والفرفه قبل
 كوي لبث لدا لدا الفرف لغته الملب ونشاش الحزن ونشوة
 ويقال الفرف الكرم والقطار وفرس ذوقه في سيرة لي
 ذوقا كذا وما ذوقه اي ذوقه والفرف والفرفه للفرف
 كذا **غ** الفرف باطل يقال ذهب كذا اي هذا
 الفرف جاء برمن ليدن لذلوا لذلوا ميان جوما سادو ومنه
 سبي الفرفان فرغ اللؤلؤ المخر ومماش منازل القمر ميت
 الفرف لب خاند الفرف الناحية نصب الماء من اللؤلؤ وكل
 انما الفرف الفرف الفرف لسب رلة ولد فرلج رو وخرق
 فرغ واسح وضرب فرغ واسح والفرف الواسح الفرف
 تبات يفسخ على الشجر اي يلتقي عليه **ف** الفرف
 بنبه وسبيلي كبرناخن مرد جردن بول الوليد فوقه الفرف
 ج الفرف جاء ممولد وفيق الفرف يوم العرب ففت في
 عين كاريه طفيل العامري **ق** الفاف كاسن
 بلذ طعام والفاف الصول الفاف لمركي ولدا لدا
 له يكون كبريد بولك تشبه الثعالب المنفرة الفاف لوت
 فرغ الفرف برفولته عن الفاف فان الفاف

ونشوة

المقدم وفرفه

بوزدگاه کردن با بر الفتن زن فراخ سخن الفات خیر ما الفتن
ما یحبب لذلک من لم یکن یحبب الفتن الفات الذل
و یقال الفتن الفات المانیة والفتن رؤسای جمع و زنی
ساک الفتن تیز زبان و بیخ و فتن و نامة فتن لیه فتن
فی الخشب الفتن زن سر الفتن و الفرات قلل و الفتن
رسم کوبند و گروه مردم و یاله لذجیری الفتن بیانه هشی
الفرات جماعت الفتن نیم رؤسای سبیل دم یقال مولد
من زن الصبح لغت فی فتن الفتن ترند الفتن قره
الفراقت بیلک لشکر الفزدت زلاله خیر القطعة فزدت
وسعی الفزدت لخلط حروف وجهی یوم الفزدت من لایم
العرب الفتن کف جلد کرد و مولد من العائفة لذلک و
الفتن جماعت الفتن الفتن بست فتن مقربست سخن
الفتن یلک فاسق الففات سخن لیخته لذهن جنی
الفلق میان دهن یقال کلمتی من فتن فتن الفتن کاذ
لذوب کفایله کرد باشد و کار بزدل الفتن سبیل کینه
زدان و زمین مولد میان دوتوله باشد الفلقان جماعت
و یقال حاد الشمس فذلک لیه لذلک الفتن کست
الفتن سفالو لکنه الفتن مال لشر تنا و در غیر خلقت
و الفتن زن بنا برود الفتن قدومه و کار بزدان لیه

111

الفتن کست

الفتن کست

الفتن کست الفتن و لایفاق جماعت الفتن لیلک الفتن
مهدت میان دمیلت الفتن سوفار تیر لذلک و الفتن
و الفتن جماعت فوق یکن لیه و یکن لذلک الفتن
هر زنی لایم لب اغرن بیرون لیه الفتن درود کرد
الفتن مهله بیلک الفتن لولایم من فتن یقال فتن
فیت **ک** لفق فال تال لایم الفات فومانه لایم
یقال جماع و نامة تال لایم الفات فومانه لایم
یقال جماع فال و نامة فاکت لایم الفات لایم
زنی لایم لادوست نلایم فتن لایم فتن لایم
بناحت الحجاز الفتن سفالو لایم لایم لایم
الفتن زنی لایم لادوست نلایم الفتن کوزبنت لایم
و لذلک کرد الفتن لایم لایم لایم **ل** الفتن
مروف الفتن ضعیف لایم الفتن لایم لایم و یقال
الفتن مخالجه من الفتن لایم لایم حوتجه حوا بود
و لکن دم لایم لایم لایم لایم لایم لایم
الفتن ترب الفتن حصیر و کست الفتن و الفتن جماعت
الفتن کست خا الفتن کست لایم الفتن جماع کفار
الفتن مرد زوایا الفتن لایم لایم لایم لایم
لایم و یقال لایم لایم لایم لایم لایم لایم

الوجه مستحق

الوجه مستحق

الوجه مستحق

الفتن

الواحد فيلته الفصل من التنية وهو اذ بعث قنول وهو
 من الكتاب وقول قنل بين والفصل من الحيد موضع الفصل
 وبين كل فعلين وصل الفصل جمع كرم الفصل
 لشرجه والذير اذرك ويولد من حصار الفصل لان جمعة
 الفصل لفوزيه والفصل من اسم الرجال لكون الفصل فيه
 رجل فصل عليه قبض وركله وليس عليه اذرك ولا لركله
 ولركله فصل في الرب واحد فصل من اسم الرجال الفصل
 دهر لم يفتق فيه الناس بعد الفعل والفعل كركل
 ويقال الفعل الفعل الحسن مثل الجرد والركل وقيل
 هو في الجرد والمر يقال كرم الفعل وليتم الفعل الفعل
 دستا بترتيب الفل لشكر هزيمت شله ورحنته في التنية
 ابرك نين ابرك نريد الفلفل بلب الواحد فلفلة
 الفلفل رخت درافاك وموي جمع شله وموي بهم جسته
 الفول باقله يقال في الضلال بن فيلك من اسم الباطل
 الفيل بيل ومن ضعف راي دله الفيل بما ياتي
 ازلن بما ماعد وسخت فهو الفعل بيل بان الفعل
 خال باقي الفصل القضايا كبحق والتا طيل يقال قضا
 فيصل وفاضل والفصل الحاكم ايضا الفاحر
 معي نيل سياه الغم انكثت مره الواحد فخمه وخميد الفيل

ام الفصل
 يخلص
 فيكون
 فيكون
 فيكون

ثلثه غلمته الغمام انكثت فوش الغم تمام تن فوشك
 قدر القدم البك كران فوانه از سخن وجامد سيزنك
 الفلكم والفلكم دهان بند والفلكم بالوند الفلكم مرد
 عرب رعي وتوارد الغم ما يستغمر به المرأة الفركوم
 بجند كفن كرك الفركوم نوك موله الفلكم فرك دل العظيم
 بجند لزيير اذرك يقال غللم فطيم وجاريت فطيم الفركوم
 ساعد فكم اذبح فرب يقال وجم فكم هرد استخوان زخم يقال
 يقال لفلان بفقيم اي بركتة والحيت فقير من اسم الرجال
 الفلكم فرك زن الفلكم دهان رافله جماعة الفلكم لدم وير
 الفلكم رايانده وفهم قبيلة من قبيل الفياض جماعة مردان
 وفلكم عاني هرج الفلكم مرد برك وشان الفلكم من
 الارض مصر قتل وبها ترك بن محمد الخليفة وهو القاتل
 اذرك وفقد انكث الفلكم نك لسان سياه الفلكم كوكب
 الفلكم جفت كاو لساوذي ولت في الفلكم جماعة
 الفلكم فركت الفركم شانه لب الفلكم جماعة الفركم
 فركت الفركم سب لست الفرقان قران وسبي به لكت
 يفرق بين الحلال والحرام الفلكم بول فلكه ويقال لعت
 فلانا وفلكه لذا كنت عز لايي لذا كنت عن الغم
 قلت ركت الفلكم وحلت الفلكم الفلكم لثا باشاط

الفلكم
 فيكون
 فيكون
 فيكون

وتيز الفتن كونه لذهو حيزي الفتن سائح درخت زلفا في
جماعة الدفاتير حج الفجائن بلهكان للفتن سلب
الفتن كونه بردي الفتيان مرد نيكومي ودرلذ موي العاوي
و لفاؤ ميان دوكو الرز بوسين الفزوح الفسور
اسم الزحاج من لقياء العرب وهو معروف يقال لهم الفناء
وهو جلد القبي القسور الذي يفتول ليدل الفقوك خيا
الفقون بهم والفقوك حفرة في الجبال والفقوك السابلا
وهو الماء الذي يخرج على راس الولد الفلوق ليدل
زلفاء والفلاوي جماعة **هـ** الفاخمة لوك وفالحة
الكتاب منوكلد الفاخمة معصيت الفاخمة من الفادرة
الضخمة الضخمة في راس الجبال مبيت بالوقل في الفادر
والترنك وزيد درفت الفرة الفارضة دين برك
فاره الطرقي ما التفع منه حراشيد الفعن فارعدن
اسماء النساء الفارة حينه خذ الفاسية خزدول يقال الفعن
من فاسية للفولبي كل شيء يمتز من المال مثل الغنم السائمة
وكذلك جمع فاسية الفاصلة لولغز رايات في العراب
والفاصلة في العروض ان يجتمع بثلاثة لخرن منخرن
فاصلة بالضاد المبحمة فالتن وفواضل المال ما مال
من رافعة الفاضة كادريك برك الفاخمة كل هذا الفاخمة

الغائصة زده نیک فواج م

[illegible]

القائمة

النار
الفرأخذ ماء الرجل

جمع كره الفناء كاد والفوات جماعة الفقهاء بنجان
 للفدولة لعمد الفدولة وطعمت لخمعة من ميسر
 ومي صخرة صخرة تنقل من الجبل الفينطيسة خرطوم
 بل الفاطمي جماعة الفقيقة غولده خردل بلان خال كباد
 والفينقة الملة بالهجرة القوة لينة الفوارة كفاك ديك القوة
 ديدن بوي خرم القوة ولعل قوله الطيب مال والفوات
 وهو غوث يصنع بها والقوة للثالث يقال لندلف فوهة الى
 شلد القلم الفولة مغالمة برون الفولة لذبي ناز خفتي
 وحتي كرا القوطه من الفوطة من الفوطة وفوطة السلم حمة
 وحلة وفوطة الحار ليل الظلمة وفوطة الفاد لاول الفوة
 ديدن بوي خرم الفوطة سرجي فوهة الطريق سرله
 لرفوله جمع على غير قايس للفقة والهيئة فواته لرحمن
 والقي فنة وفهيمه الباهة فزوانا لذخ والفينة
 السقطه والجمله الفداتان دركوسن بريسيه لسب الفينقة
 بوندكاه كرون باس الفايوت لغت مغان الفية باز كنت
 والفية كره الفون جماعة الفية مروي ببايت فيج وبياد
 كوي وبياد خردل الفينة سكره لرض فيرة نين موزن آل
 الفينة والفينة سركر الفينقة سركر درستان جمع بوند
 ميان دوسيدن الفينق جماعة الفوات جمع كبح للافات

الفينطيسة

الفينقة

وخرج بعد لافوت من الديق له بعد ما مضي عامه كليل
 ولافيت السحاب مطرها مرة بعد مرة الفينق ساحت
 الفايدي بيزي فزوني الفايدي ميه فزوني
 الفايدي قال كوي الفايدي كوست مغالمة مرون الفايدي بون
 الفايدي بيجت الفتي مرد جران الفتي والفوة والفينة والفينة
 جماعة فتي موي فوتم بون فون الفتي لستر جران
 الفقان والفيتان برون الفوتوي الفوتوي محني سخن
 الفمالي سفالين فون الفدي فلا الفري كار برك
 الفرجي معروف الفرجي انك فليخ دلذ الفري جامه
 لندل فزونه كوند الفوتان سطر يقال بركت الفرجي
 منه له غير محتم وما بقي في كناية لخم فني ومناقم
 منهم فني فني مختلط ميرك الفطوي طعام بونه كرا
 الفقاعي معروف ويقال لصفه فافه وفقاعي الفوتو عاري
 قوم فوني مردان اميخته سر ونعام فني لستر مرغاية
 بعضي بل بعضي اميخته باشد الفئ ساير بول زوال
 وخرج وخيمت **باب القاف**
 القاف صغار سولخ موش فني القوافع جماعة القاف مرون
 والتدديد لغت القاف خيار القواف خزانة القفا
 لك القاف بونكر جفنايله باشد وميتها وفاقها

مغالمة برون

زرد
قاف
قاف
قاف

السيد بن محمد

والذي في قريته والقرية جماعة والقرية اسم وليس
 بهذا ينبغي تحريك كقول لمرارة لشد من النور فيسوي فيه
 للذكر والذكر والشمسية والجمع والقرية ما هي شهور وتارة
 قرية من اسم الرجال القصب خرا خرا في دهان لينة شهور
 القصب بالاء كسب في جري القصب من كل شيء القصب
 وهو رجل في حب في جري القصب وهو سيف قديم
 حديث في الجبل والقصب المسمى القصب ردة القصب
 كلك وفيه واستقران كرك كرك من زلزال وجماعة لذلك
 ساند للولادة منها قصب القصب في ذن وقصا
 القصب في الولادة قصا القصب سبت تر وناخ
 رخت في يند ولذبي يبر ويا مان ساند القصب لندناخ
 بارك ونمير بارك واستر يا صت ناركه تقال ناقه قصب
 وبركة قصب والقصب في كرك في جرك ومان لندناخ
 كرك ساند فرنا شكفت القصب جماعة القصب استونا
 لسيا والقصب ان سناه في مان جرك وركين است
 مدركك برقي است وفلان قصب في فلان في سيدة
 الذي يلوكون به وقطب رحي الحرف في سبها القطا في
 كرك ساند كركان براد ويزاح مريم القطر في كرك
 ليد في محرم المستير الغوي القطر في ربي قصب

والذي في قريته والقرية جماعة والقرية اسم وليس
 بهذا ينبغي تحريك كقول لمرارة لشد من النور فيسوي فيه
 للذكر والذكر والشمسية والجمع والقرية ما هي شهور وتارة
 قرية من اسم الرجال القصب خرا خرا في دهان لينة شهور
 القصب بالاء كسب في جري القصب من كل شيء القصب
 وهو رجل في حب في جري القصب وهو سيف قديم
 حديث في الجبل والقصب المسمى القصب ردة القصب
 كلك وفيه واستقران كرك كرك من زلزال وجماعة لذلك
 ساند للولادة منها قصب القصب في ذن وقصا
 القصب في الولادة قصا القصب سبت تر وناخ
 رخت في يند ولذبي يبر ويا مان ساند القصب لندناخ
 بارك ونمير بارك واستر يا صت ناركه تقال ناقه قصب
 وبركة قصب والقصب في كرك في جرك ومان لندناخ
 كرك ساند فرنا شكفت القصب جماعة القصب استونا
 لسيا والقصب ان سناه في مان جرك وركين است
 مدركك برقي است وفلان قصب في فلان في سيدة
 الذي يلوكون به وقطب رحي الحرف في سبها القطا في
 كرك ساند كركان براد ويزاح مريم القطر في كرك
 ليد في محرم المستير الغوي القطر في ربي قصب

توبه

حَوْضٌ ثَلَاثَةٌ **ط** الْقَيْطُ لَهْلُ مَصْرُوعٌ بَيْنَهُمَا الْقَبَاطُ نَاطِنٌ
 الْقَيْطُ نَبْطِي سَالُ الْقَيْطُ كَوَيْلُوهُ وَرَقَطُ مِنْ لَهْلٍ الرَّجَالُ الْقَيْطُ
 سَحْلُهُ جِرَاحُ الْقَيْطَاطُ بِسَمِّ الْكَلْبِ وَيُقَالُ لِلْقَيْطَاطِ لِلْمَرْجِ مِثْلُهُ
 الْوَلَيْتِيُّ لِلرَّجُلِ وَذَبَابُ اسْتَحْيَرٍ لِلرَّجُلِ وَيُقَالُ الْقَيْطَاطُ الذَّلِيلُ
 الْقَيْطُ فُجْ مَوْلَى الْقَرْمُوطِ مَرُّ الْقَعَا كَالرَّغَابِ بَيْنَهُمَا الْيَاكِي
 الْقَيْطُ يَمُوحُ صَاحٌ وَبَحْرٌ وَدَلِيقِي الْقَيْطُ جَزْرُ الْبَحْرِ وَالْقَيْطُ
 عَوْدُ أَحْمَارِهِ مِنَ الْفُتْدِ فِي الْغَدْرِ تَجْرِبَةٌ عَرَبِيَّةٌ مِنْ عَقْلِيَّةٍ
 لِبَحْرِ الْقَيْطِ وَالْقَيْطُ وَالْقَيْطَاطُ مَرْدِي سَخْتٌ جَعْدٌ مَوْجِي مَضْرُوبٌ
 قَطَطٌ وَيُقَالُ لِبَعْلِ قَطَطٍ وَلِمَرَّةٍ قَطَطٌ يَلْتَوِي فِي الْمَذَلَّةِ
 وَالْمَوْتِ لِلْقَيْطِ نَامِسٌ وَالْقَيْطُ لِلْخَيْبِ وَيُقَالُ هُوَ كِتَابَتٌ
 لَهَا مَسَبَّةٌ وَلَصْلُهُ صَكٌّ بِالْجَائِزَةِ وَالْقَيْطُ كَرُّ الْقَيْطِ بَيْنَهُمَا
 الْقَيْطَاطُ حَقْدٌ كَرُّ قَطَاطٍ وَقَطَاطٌ وَهُوَ مَبْنِيٌّ بِمَعْنَى حَسْبِي
 الْقَيْطُ قَوْيٌ بَارِدٌ خَرْدٌ قَطْلُ الْقَيْطَاطِ خَرْقٌ بِجَا بَحْرٍ خَرْدٌ وَالْقَيْطُ
 بَحْرٌ وَكَاهُولٌ بَدٌّ وَبَاءٌ بَدٌّ وَكَوَيْلٌ وَرَقَطٌ كَسْتَنُ
 حَوْلٌ قَيْطُ سَالُ تَامٌ الْقَيْطُ كَرِبٌ نَابِي الْقَيْطُ كَوَيْلٌ وَذَلِيلٌ
 الْقَيْطَاطُ يَمُوحُ دَلِيلٌ **ظ** الْقَيْطُ كَيْلِيٌّ بَدَانٌ بَوَسْتُ بَرِيدُ الْقَيْطَاطِ
 أَنْكَ قَضٍ جِينْدٌ وَفِي الْمَلِكِ لَذَلُ مَا الْقَارِظُ الْقَيْطُ سَابَأٌ
 الْقَيْطُ تَابَتَانٌ وَكَرَامٌ **ح** الْقَيْطُ نَعِينٌ مَوْلِدٌ وَنَمٌ
 الْقَيْطَةُ وَالْقَيْطَانُ وَالْقَيْطُ جَمَاعَةٌ يُعْمَلُ الْقَيْطُ مِنَ الْقَيْطِ

الْقَيْطُ

وَالْقَيْطُاطُ جَمَاعَةٌ

وَالْقَيْطُاطُ جَمَاعَةٌ

الْقَيْطُ نَامِسٌ كَرَفَةٌ قَاطِعُ الْقَرْيَةِ رَدْمَتٌ الْقَيْطُ دَلِيلٌ
 زَيْدٌ نَمَزِينٌ بَانِدٌ يَنْتَازِمُ بِهَا الْقَيْطُ حُرْسٌ الْقَيْطُ أَنْكَ بِنِي
 دَرْدُ لَسْبُ الْقَيْطُ أَنْكَ خَيْطٌ وَلَحْلُهُ وَبِهَانٌ نِيكَ فَرَاخٌ وَقَالَ
 لِلْمَرْقَةِ الْوَابِغَةِ الْجَمَادِ لَهَا الْقَيْطُ وَبَقَا لَسْمٌ لِبَعْلِ الْقَيْطِ
 دَرْدُ حَمْرٌ تَأْكُلُ الْحَبَّ لِلْوَلَدَةِ قَعْنُ الْقَيْطِ مَسْقِي حَمْرٌ لَزْ
 بِيَالِي مَكْرِيَّةٌ الْقَيْطُ لَسْبِي كَ بَارِدٌ لَزْ بِيَالِي لَزْ بِيَالِي
 وَالْقَيْطُ زَيْدٌ كَ لَزْ بِيَالِي نِيكَ دَلْدُ الْقَيْطُ فَحْلُ الْقَيْطِ بَا
 كَرُو وَالْقَيْطُ لَسْبِي كَ لَسْمٌ لَزْ بِيَالِي كَرُو وَفِي الْمَلِكِ مَوْلَا
 مِنَ الْقَيْطِ الْقَيْطُ أَنْكَ دَلْدُ لَزْ بِيَالِي بَارِدٌ لَزْ بِيَالِي
 الْقَيْطُ جَمْرِي سَخْتٌ وَاسْتَرْسَخْتُ الْقَيْطُ بَرُورٌ وَالْقَيْطُ كَرِبٌ
 بَرُورٌ وَيُقَالُ مَوْقِعٌ ذَهْرٌ وَقَيْطُ الْكَيْبَتِ وَقَيْطُهَا
 مَيْتَاهَا وَالْقَيْطُ لَسْمِي كَ دَلْدُ رَيْسٌ بَرُورٌ كَرُو الْقَيْطُ
 جَمَاعَةٌ وَفِي الْمَلِكِ لَسْمٌ لَسْمٌ الْقَيْطُ حَقِي الْقَيْطُ مَسْقِي
 الْقَيْطُ لَسْمٌ لَسْمٌ بَرُورٌ لَزْ بِيَالِي قَرَقَةٌ وَيُقَالُ مَا عَلَيْكَ
 قَرَقَةٌ وَقَرَقٌ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْبَسَاسِ وَقَرَقُ الْجَمَلِ الْخَامَةُ
 وَقَرَقُ الْوَادِي غَفَاةٌ الْقَيْطُ بَلْعٌ خَالٌ وَخَانَةٌ لَدِيمِ
 الْوَلَدَةِ قَعْنُ الْقَيْطِ وَالْقَيْطُ جَمَاعَةٌ الْقَيْطُ كَرُورٌ سَالُ
 حَمْرٌ وَالْقَيْطُ لَسْمِي كَ لَسْمٌ تَامٌ يَقَالُ لَصَابَتٌ بَرُورٌ
 قَطَعٌ لَزْ بِيَالِي مَارَهَا الْقَيْطُ تَارِيكَ لَزْ بِيَالِي وَبَرُورٌ كَرُو

وَالْقَيْطُاطُ جَمَاعَةٌ

وَقَرَقٌ

بِنِي

بَنِي

يهن والقطع ما قطع من الشيء فشق والقطع فها كما
 يركف لستر لفلند للقطع جماعة للقطع وقت **اللقين**
 خروا والقطع شكره باله للقطع جامعي كجوت باللقين
 نيابك لبقن كم ثوب واستري ما يترش دون منقطع ثوب الضيق
 تاذيانا واما كذا كوسنلان بسيار جدا كند للقطعات
 وللقطاع جماعة وللقاطع جمع رجل قطع القيام ضعيف
 وللمرأة وقطع الكلام لذل لم يكن سكة للقطاع لب ثوب
 اللقعة ككلم للققعة للطريق للبحر يبيح الرجل يقطع
 لا يسلك اللبسقة والققعة طير يأخذ من الهامة الى الكوفة
 ويقال لا ملة ايضا والققعة اسم للرجل لوللققعة زارع
 وحش يققع حنث ليس فيه ويرة للققع بوسني **الرجل**
 كند جوت صدوقي كدر زيات بحصار دوند تاجل كند
 والققع تاذيانا وابنه مونة القلع دور مدن تب للقلع
 يادها لبركلان والقلع كولد لذيبيان وفيه الملك سمقي في
 قلعي يضر من يحصل به ما يريد للقلع اديان كنع رجل
 قلع القلم لذل كانت قلعة لا غيب عند الصلح للقلع كل
 كفتة للوحدة قلعة والقلعة دردهات للقلع لناقة الضم
 للقلعة ولا يقال لقلع للقمم والقمم فم البقرة للقمم لك
 لربكها جمر برجمد للوحدة فمعة للقمم برزك وفزوزك

لقلع
 لقلع
 لقلع

ويقال لئلا لئيم القنع اي لئيم الرضيل واللقع واللقاع
 طبق هدي واللقاع بالاسام بزر وطبق ببروي طعام
 غرند وطبق ميوه اللقعة ذلك اللقح غرند القوع
 خرلون نرولتي قولعة **ف** اللقاف يلى لزروف
 معجم وكوه محيط بريا لذبجد ويقال لوطاة لقايف لقيته
 لذل لوطاة بمانا للقايف باران ما ميل وفي هذا جزر
 برن للقايف بل سئلته للقايف لرشاس وانك بفرندك
 تايد دما ليا القاف جماعة للققع استولت ليردع ونجعة
 جري الملك رماه باقاف لاسب والققع لب جامد جودين
 يقال ماله قتل للققع فالقد انار من جود القاف ميل
 كاهم جزر لبرن للقد رله رلد ودد ويقال سبست قذق
 وشبه قذق وقذق وناقته قذق وقذق وقذق وهي
 التي تتقدم من رفقها وتري بنفسها رقام ليل في مريها
 وللقذق ما طقت حمله يدي للقرن زدي بيالي القر
 يخفي حامر لذبوت باسد للقرن بوستك جزر وبوسن
 بتوب بركون للوحدة قوقه ولئلا لقرن لن يفعل كذا ميل
 ملك قمر لقرط كلم بوس وبما سمي للقدم قوق لذل
 اللقن سمقي للققع بايني بادف للققع بانك لققع
 اللقن لاللياد عن اللقعة وعن قصف جرد ورجل قصف اللقن

اللقاع
 اللقاع
 اللقاع

اللقاع
 اللقاع
 اللقاع

وهو الذي اجاء فتردوا ولم ترخا ولم يمتلئ الجمع للفتيف اولد
 رعد ودرما للفتيف الرغوي في نيك خنك فترد شد باشد
 للفتيف خوسه خزا وميه بخته للفتيف وقت ميه ودرما
 القطوف لمود خرد كام للفتيف لم موضع للفتيف
 ميل في مساجير ليلود اللق توده بلند ودرست للفتيف
 جماعة للفتيف فردد بال مرة اللق تنه خنك للفتيف
 انك لذيم لزيان انسان ببرد للفتيف جامه خزا للفتيف
 مرد كدان مفي وقل هو حويلي الجبهه خيلها للفتيف
 الفتيف ابويار لبر جماعت مردان ويقال مرفيف من اللد
 وهو القطع من قوف الرذن لخلها والقوق عظم الرذن
 الرخص يقال اعطاه يقوق لردا اعطاه صخانا ويقال اخذ
 يقوق لرقبه لردا اخذنا كذا **ق** اللقاق مرد نيك
 درلد ولاحق بلج بجمكان يامي باله كند القوق ليمين مولا
 القوق سيد رده القوق كونه اللقاق يارلم القوق مرد نيك
 درلد وقوق المرأة صلح فرجها والقوق من جبراما حويلي
 اللعن والرجلين والذناير للفتيف من ضرب في قيصر كان
 قوقا للفتيف ملك اللقاق والفتيف ليجل المييط بالذناير
ل اللقاق كفاد يجلو حوب ويقال لانا قال هذا اللق
 الي قانله اللقايك سال دريس اللقاخل بوسه خنك وخنك

الوقطف
 الوقطف في
 الوقطف في
 الوقطف في

فتيف

الفتيف
 الفتيف

شده اللقاطوك لم موضع اللقاخل كوه بلند اللقب عهده
 مرد فرن ويقال كان في ذلك في قبل من سبابه وكان ذلك
 في قبل الستار وقيل الفتيف ودين جيري واول هجيري
 اللقب واللقاب برلكوه اللقب بالاء وهجيري في سبابه ورايت
 اللقب ال قبل الي لذل ما يري ويقال في قبل الي من قبل حسن
 لقبله الحين واللقب ان تدرت زليل الماء وهو صبي على
 رويها ولقبته قبله الي معانينه ويقل فلكن حرا في
 وما يري قبل الي طاقه ولصا في من قبله الي من اللقب اللقب
 ذلك لغلين ميان دراننت اللقب يامي في لذين بيت
 اي جون روي بقبله لاري ويقال عليه قول ذلك لاذ كان
 العين لقبله اللقبيل يذيقار وجماعت مردان لذين بيت
 لذكروه مختلف وبناع كنيه لذين ويقال في المبل لذين
 فذلك قبله من قبله لذين كذا ما تو قال كذا وجمعا
 فذلك الي ملكان الققال ياتون وناقته ذاشت قباله كذا
 ويقيم اللقبيل كنه اللقبالي جماعة اللقبيل فوطنه لذين
 اللقبيل دار يمين الغم فيحف حلوها للقبيل بسوق ذلك
 اللقبيل موضع من قبله اللقبيل من فوق القوق اللقبيل
 ليم القوق مرد ليم ووزل لم فرن كان لقبل بن ملك
 القوق براهيم في لذين وني خنك القوق بنت والقوق

واللقب بالفتيف

ورائيه

ماند دوم ودرخ

شيخ في اللقبيل

كيمونيد للقول استخرجون للقول نفع من القليل القليل
 كد عرب القليل لهق وضعيف القليل مرد فر ما
 القليل خيل القليل والقليل رخت بريله والقليل
 الخبيث للحق الذي يجي به السيل القليل سياه خشك
 القليل م القليل قتل كز القليل رز القليل الذي يقال
 هو قتل بن قتل مثل ضللت ضل القليل والليل الذي
 القليل مرد سبك ظريف ويزن قتل سيج جرد القليل
 رخي كد وادانه سياه بود وكوفت حشور بود وفي المسد
 وقيل بالمجان حب القليل والقليل حركت ورخل
 قتل صاحب اسفار القليل بين القليل مع بياك الوهل
 قتل والقيل ذويت صغار من جنس من جنس القليل كذا
 ادناها لصغر منها والقيل شيء يقع فيها الذئب وليس جرد
 قمار كذا السبلة وفي غصه قيل ان يخرج فيطول الذئب
 ولا سبلة له الولادة قتل القليل قتل بذكر القليل
 ذمت قمار القليل استر كلان رد كذا غيرها من
 الدواب القليل م القليل قتل وبما بذكر القول
 قمار القليل براهن يذمت القليل كذا غيرها من
 والقول جماعة والقيل قائل وقيل لعل من على القيل
 قمار القيل م القليل جرك رخي وكر كذا

لعل من على القيل

دربانت

القول

بود القليل من كره بالان ودوبتان يعني استر بناف
 نذرك باشد قلكم الناس راسه ولا يكدون يتكلمون
 بالوليد يوم قلكم من ليام العرب قاسم من ليام النحال
 ولير القلم كنية لبي علي السلام القام معروف والقلم
 بامله وقام السيف حته شمر وما هو ذلك هو قائم
 النحران واليرز والذير القامير يك من قال خاير قوم وقم
 ح ميرلن قائم تلدور است ويقال قاي قايام الظير وذلك
 لذل قائم الشمس وذلك قائم بذلك لذل كان حافظا
 له متمسك به القام كد سكت القتم بيا ر عطا وقم القام
 للرجال وسي الصنع قايام لتلطيمها لجمعها ويقال القام قايام
 كما يقال لها قار القتم يرحمت القتم بين باي ما يطا عليه
 الناس في القوم قايام ان هم قدم صدق غد بهم
 اي سابقه خير قدموها وقيل منزلة رفيعة ويقال رجل
 قدم وامرلة قدم ورجل وقمار قدم وهم من ذوالقدم
 ويقال رجل قدم وامرلة قدم لذل كانوا حريين ويقال
 قدما كان كذا ومولم من القلم جويل ليل للزمان رجل
 قدم وهو القلم عالي الاشيا يتقدم الناس القدم هيكلي
 القدم ملك ويقال هو القادوت من سفر وقدم القبي
 ولله وقخيرها قد تدمت وقدمت القدم لهم منفع القادوت

القول من على القيل

القول من على القيل

يشهد القدم والقدر في جماعته القديم دبره القدر م
 وقوت القدم كن بروده القدر بده بارك وحاس
 سبر بنين دروشيا زين باشد وراه بده سازد القدر
 تخش كفس كن القدر كن برك والقدر كن برك العرب
 ليها تبت القدران القدر كن معصر القدم مال وروا
 جاك اللاب والغنم وقال هو من قدم الرجال للولاد
 والمذكر والموت سوا ولذا كبرت لزا فحينئذ يله
 ويوت ويقي ويجمع للقدر سوا القدم بهر فلا قاسم
 المخطوط المقسومة بين الرجال جمع للقدر وقيل جمع للقدر
 القسام انك كمن كذا القسام حوز القدر حوز وقيل
 بالوحيدة قمت كذا القدر حال وخلقت القدر قوله
 سبد آيزن نله باشد ولا بخواند الواحدة قمت القسام
 جيزي خوردي ولع بخواند باند از طعام ولقت يخر
 بن دبريد كد غنم بريد القدر مرد بر وركس بر وركل
 ضح قتم فاذا قتل القدر كبرت القات وكذلك بناء
 الزاجي على المنيح اذا قتل كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 الرجال ارفاك يقال ما دقت قضا ما لينا القدر قوله
 اسب دلاهد وبوت سبد كد برقي بنسند القدر جماعه
 القدر لست مست قطام من اسم القدر القدر قلم ودوران

وذلك انما موضع
كلام

والفام اسم رجل
واحد

مَدِينَةُ السَّيِّدِ الْأَكْبَرِ
الْمَدِينَةُ الْقَدِيمَةُ الْمَشْرِقِيَّةُ

[illegible]

الاقلام

الَّذِي يُعَلِّمُ شَايِئَهُ

وَالَّذِي يَقْتُمُ
وَسَوْفَ أَمْرُهُ
وَالْقَوْمُ بِهِ

القنبي

قَطَانِ بْنِ تَدْرِيبِ بْنِ لَيْمٍ الْقَرْنِ بِالْمِصْرِ وَكَانَ يَدْعُو
 لِقَرْنِ بْنِ الْقَرْنِ وَقِيلَ لِقَرْنِ سَعْدِ بْنِ سَعْدٍ
 الْمَلِكِ قَرْنًا بَعْدَ قَرْنٍ وَالْقَرْنُ الْقَرْنُ كَرْنٍ وَرَأْسٍ
 وَرَأْسٍ لِقَابٍ الْقَوْلُ بِدِيدٍ كَرْنٍ وَبِالْمِصْرِ وَالْقَرْنُ الْقَرْنُ
 كُلُّ مَلِكٍ كَانَ فِيهَا بَنِي وَفِيهَا طَبَقَةٌ مِنَ الْعِلْمِ قُلْتُ
 الْقَرْنُ لَمْ كُنْتُ وَمَرْكَانِ رَوْكَاهِ وَنَاحِ كَادٍ وَلَوْ بَعْدَ رَوَّاهِ
 لَوْ رَوَّاهِ وَنَاحِ يَمَالٍ يَقَالُ هَذَا عَلَى قَرْنٍ لَيْ عَلَى سِنِي وَهُوَ
 قَرْنٌ فِي السِّنِّ وَ قَرْنٌ فِي الْجَمَاعَةِ وَهَسْتَلِ سَالٍ وَلَوْ نَدِي سَالٍ
 يُقَالُ الْقَرْنُ مِنَ الْإِيمِ الْعَرَبِ وَهُوَ جَلُّ الْقَرْنِ تَرَوْهُمْ بِهِمْ
 وَدِينٍ وَجَعَلَهُ كَدُولٍ لَمْ يَكُنْ بِهِمْ بَنَدٌ وَاسْتَرَى بِالْمِصْرِ وَاسْتَرَى
 كَرْنًا بَنَدٌ قَرْنٌ حَيْثُ مِنَ الْيَمَنِ الْقَرْنُ هُنَا دُخْرُ الْقَرْنِ
 دُخْرٌ بِلَا دُخْرٍ وَدُولُ سَرَّاهِمْ بَنَدٌ قَرْنٌ مِنَ الْمِصْرِ وَالرَّجَالُ
 الْقَرْنُ بَنِي الْقَرْبَانِ وَخَاصُّ سُلْطَانِ الْقَرْبَانِ قَلْبُ بَرِي
 نَزْدِيكٍ لَمْ يَكُنْ بِالْقَرْبَانِ لَكِنَّ دَوْلَ الْمِصْرِ بَنَدٌ وَرَأْسُ
 السَّرَّاهِ كَدُولُ كَرْنٍ بَنَدٌ وَلَجَلَةٌ وَجَعَلَهُ سَوَاءً يَقَالُ لَنْتِ
 قَرْبَانٍ مِنْ هَذَا لَمْ يَكُنْ خَارِجٌ وَلَنْ سَيَتُ نَوْتٌ وَلَنْ مَتِ
 لَمْ يَكُنْ وَالْقَرْبَانُ خَرِبَتْ بِهَا لَمَاءٌ بَنِي صَخَارٍ لِلْوَلَدِ
 قَرْبَانُ الْقَرْبَانِ بِسَمِ الْمَلِكِ خَرِبَتْ الْقَرْبَانُ الَّذِي لِلْغَيْرَةِ كَدُولُ
 مِنْ كَلَامٍ حَاضِرٍ الْعَرَبِ وَالْقَرْنُ سَرَّاهِ كَدُولُ

مؤلفه

واسم

دَوَّجَاهِ بِرَكْزَوَانِ سَرَّاهِ كَدُولُ وَبِالْمِصْرِ بَنَدٌ وَلَوْ بَنَدٌ
 لَكِنَّ لَوْ خَرِبَ كَدُولُ الْقَرْنُ الْقَرْنُ يَقَالُ لَسَمِعْتُ قَرْنُ
 الْقَرْنِ يَارَدَتِ وَالْقَرْنُ الْقَرْنُ الْقَرْنُ الْقَرْنُ الْقَرْنُ
 الْقَرْنُ كَدُولُ بَنَدٌ بَنَدٌ الْقَرْنُ الْقَرْنُ الْقَرْنُ الْقَرْنُ
 كَدُولُ الْقَرْنِ بَنَدٌ الْقَرْنُ كَدُولُ الْقَرْنُ الْقَرْنُ كَدُولُ
 بَنَدٌ مِيَانِ سَنَكٍ وَكَلَّ الْقَرْنُ مِيَانِ دُورِ وَرَأْسٍ
 دُورِ مَرِغٍ وَقَطْنُ لَنْ يَكُنْ لَيْفِي أَسَدُ الْقَرْنِ وَالْقَرْنُ
 بَنَدٌ خَرِبَتْ الْقَرْنُ غَوْلُ بَنَدٍ الْقَرْنُ شَيْءٌ لَمْ يَكُنْ
 الْقَرْنُ بَنَدٌ فَرَوْنِ الْقَرْنُ لَنْ يَكُنْ لَنْ يَكُنْ مَالِدُ
 وَقَدْ خَفَّفَ وَالْقَرْنُ لَمْ يَكُنْ سَاعِرُ الْقَرْنُ لَكِنَّ كَدُولُ
 خَرِبَتْ لَنْ يَكُنْ دُورِ الْقَرْنُ خَارِجٌ لِلْوَلَدِ
 فِي سَوَاءٍ كَدُولُ وَقَطْنُ الْقَرْنُ لَكِنَّ الْقَرْنُ خَرِبَتْ
 عَطَارُ الْقَرْنُ حَيْثُ مَرِغٍ أَسَدُ وَقَطْنُ كُلِّ شَيْءٍ جَمَاعَةٌ
 وَالْقَرْنُ طَبَقَةٌ لَيْفِي وَنَاحِ كَدُولُ الْقَرْنُ الْقَرْنُ
 الْمَذْبُوحُ مِنَ قَفَا الْقَرْنِ قَدِي كَدُولُ بَيَانِ رَوَّاهِ
 لَنْ يَكُنْ مَالِدُ بَنَدٍ قَفَا الْقَرْنُ الْقَرْنُ الْقَرْنُ
 لَنْ يَكُنْ نَوْتٌ يَرَأِي لَدَا قَرْنٍ بَنَدٍ الْقَرْنُ الْقَرْنُ
 شَيْءٌ يَكُنْ بَنَدٌ يُونَانِ الْقَرْنُ كَدُولُ الْقَرْنُ
 بَيَانِ خَرِبَتْ الْقَرْنُ وَالْقَرْنُ لَنْ يَكُنْ مَالِدُ

سَمِعْتُ

مَالِدُ

مُتَعَدِّجٌ

وَتَمَيَّنَ لَهُ الْمَذْكُورُ وَالْمَوْثُ وَالْوَلَدُ وَكُلُّهُ فِي الْقَيْنِ مَوْلَا
 لِلْمَوْلَا مَوْلَا الْقَيْنَانِ كَقَوْلِكَ عَزَّ وَجَلَّ الْقَيْنَانِ الْمَوْثُ
 وَيَقَالُ الزَّعْفَرَانُ لِلْقَيْنَانِ مَوْلَا وَجَوْلَانِ تَانِ الْقَيْنِ
 بِنْتِ مَوْلَا زَيْنٍ لِلْقَيْنِ جَمَاعَةٌ وَقِيلَ يَتَقَيَّنُ الْقَيْنُ وَيَكْبَحُ
 وَالْمَذْكُورُ وَالْقَيْنَانِ الْقَيْنُ وَالْقَيْنَانُ كَذَبْنِ الْقَيْنَانِ
 جَبَّ بَنِي لَمَدٍ الْقَيْنَانِ بَشَرٌ لَمَدَانِ جَمْعُهُ الْقَيْنَانُ
 الْقَيْنَانُ بَنِي بَنِي قَاعَتِ لَمَدٍ الْقَيْنَانُ بَنِي لَمَدٍ مَوْلَانِ
 الْقَيْنَانُ وَالْقَيْنَانُ بَشَرٌ لَمَدَانِ مَوْلَا الْقَيْنَانِ الْقَيْنَانُ
 كَارِفُهُ الْقَيْنَانُ كَارِفَانِ الْقَيْنَانُ لَمَدَانِ جَمْعُهُ الْقَيْنَانُ
 بَنِي الْقَيْنِ أَهْلُهُ وَيُقَالُ لِكُلِّ عَامِلٍ بِالْحَدِيدِ عَمَلُ الْعَرَبِ
 قَيْنٌ وَالْقَيْنُ وَالْقَيْنَةُ الْعَمَلُ وَالْقَيْنُ وَالْقَيْنُ قَيْنٌ
 لَذَلِكَ تَرَى بَنِي قَيْنٍ بَنِي قَيْنٍ مَوْلَانِ الْعَرَبِ لَمَدَانِ
 كَانَتْ بِنْتُ قَيْنٍ فِي بَنِي جَدِّ الْمَلِكِ الْقَيْنَانِ لَمَدَانِ
 الْقَيْنُ الْخَيْضُ وَالْقَيْنُ وَالْقَيْنُ الْقَيْنُ الْقَيْنُ جَمْعُهُ
 يَتَذَكَّرُ الْقَيْنُ وَالْقَيْنُ سَكْرٌ فِي الْبَحْرِ طَعَامُ حُورٍ وَحُورٍ
 فِي الْقَيْنِ الْبَحْرِ حُورٍ بَرَكٌ كَتَدَ يَأْكُلُهُ الْبَحْرُ حُورٍ خَمْدُ
 لَذَلِكَ بَنِي حُورٍ لَمَدَانِ الْقَيْنُ وَالْقَيْنُ نَامٌ وَالْقَيْنُ
 مَوْلَا الْمَخْصُوعَةِ وَشَجَرُهَا وَبَحْرُهَا الْقَيْنُ وَالْقَيْنُ الْقَيْنُ
 كُلُّ شَيْءٍ عَلَى طَرِيقَةٍ وَاحِدَةٍ يَقُولُ رَيْتُ الْقَيْنُ عَلَى رُ

الْقَيْنُ
 الْقَيْنَانُ
 الْقَيْنَانُ

بَنِي مَوْلَانِ

وَاحِدٍ عَلَى طَرِيقَةٍ وَاحِدَةٍ وَيَقَالُ تَلَتْ الْقَيْنُ قَوْلًا
 وَاحِدًا إِذَا طَبَقَهَا الْمَطْرُ الْقَيْنَانُ مَوْلَانِ مَوْلَانِ حُورٍ لَمَدَانِ
 حُورٍ بَنِي الْقَيْنِ حُورٍ بَنِي الْقَيْنِ حُورٍ بَنِي الْقَيْنِ جَمَاعَةٌ
 قَوْلَانِ مَوْضِعٌ **هـ** الْقَيْنُ طَاعَتٌ يَقَالُ مَوْلَا عَلَى وَالْمَوْلَا
 عَزَّ وَجَلَّ الْقَيْنُ السُّلْطَانُ الْقَيْنُ بَارِلَانِ وَبَارِلَانِ بَارِلَانِ
 يَقَالُ مَوْلَا بَارِلَانِ أَيْ قَوْلَانِ الشَّيْءُ كُلُّهُ الْقَيْنَانُ بَارِلَانِ
 وَالْقَيْنَانُ الْقَيْنَانُ الْقَيْنَانُ الْقَيْنَانُ مَانِ مَرَلِي وَكِنَادِي
 وَفَرْجِي كَاهِ الْقَيْنَانِ كَرَمٌ حُورٍ وَفَرْجِي وَفَرْجِي الْقَيْنَانِ
 قَيْنَانِ الْكُوفَةُ وَحَدِيثُ الْقَيْنَانِ بَنِي بَارِلَانِ وَبَارِلَانِ
 مَوْجٍ وَبَنِي بَارِلَانِ مَوْجٍ مَانِ بَارِلَانِ الْقَيْنَانِ بَارِلَانِ
 بَارِلَانِ الْقَيْنَانِ بَارِلَانِ بَارِلَانِ بَارِلَانِ بَارِلَانِ
 أَيْ فَاحِشٌ سَيِّئُ الْخُلُقِ الْقَيْنَانُ حُورٍ وَفَرْجِي بَارِلَانِ
 الْقَيْنَانُ وَالْقَيْنَانُ جَمَاعَةٌ وَالْقَيْنَانُ حُورٌ وَالْقَيْنَانُ بَارِلَانِ
 الْقَيْنَانُ بَنِي حُورٍ مَوْلَا الْقَيْنَانِ الْجَمَاعَةُ وَالْقَيْنَانُ حُورٌ
 الْقَيْنَانُ الْقَيْنَانُ مَوْلَا الْقَيْنَانِ الْقَيْنَانُ الْقَيْنَانُ
 يَقْرَأُ مِنْهُ قَارِئًا أَيْ كَلِمَةً مَوْلَانِ الْقَيْنَانِ دُونَ قِيَامَتِ
 وَتَمَيَّنَ قَارِئًا لِكُلِّ بَقْعَةٍ الْقَيْنَانِ بَارِلَانِ وَالْقَيْنَانِ
 الْقَيْنَانِ وَقَالُ لِحَاثَةِ قَارِئٍ أَيْ لِكُلِّ بَقْعَةٍ يَقْرَأُ الْقَيْنَانِ
 الْقَيْنَانُ الْقَيْنَانُ الْقَيْنَانُ الْقَيْنَانُ الْقَيْنَانُ

قَوْلَانِ

أَكْبَرُ شَيْئَيْنِ

بَارِلَانِ

سُمِّيَتْ بِذَلِكَ لِأَنَّهَا تَقَرُّعُ الْبَحْرِ وَالْقَارِعَةُ سَاحَتْ خَائِرُهَا
وَلَهُ الْقَارِعَةُ سِينٌ الْقَارِئَةُ تَزْكُ سُمَيْرٌ وَنَزْهٌ وَحَدَّثَ بَنِي
قَارِئَةَ الْقَارِئَةِ مَوْلَايَ وَسَاجُ بَزْ وَفِي مَوْلَايَ الْقَارِئَةِ
كَوْنُ كَوْنٍ وَقَلْعُ مَرْيَلٍ وَمَرْيَلُ الْقَارِئَةِ مَرْيَلُ بَنِي
مَرْيَلٍ لَيْلَةُ قَاصِلَةٍ لَيْلَةُ لَيْسَ قَاصِمَةُ الْقَوْمِ مَوْلَايَ
لِلْقَاصِمَةِ كَرَامَةُ وَالْقَاصِمَةُ مِنَ النَّاسِ وَمِنْ الْمَوَاضِعِ مَا يَنْتَحِي
لِلْقَاصِمَةِ مَوْلَايَ مَا يُوْنُ جَائِزٌ لِي اللَّيْثُ وَالْقَاصِمَةُ الَّتِي تَجِبُ
فِي الصَّدَقَةِ يَقَالُ جَاوِلٌ قَاصِمَةٌ لَيْلَةُ جَعْنَا وَمَوْلَايَ الْجَعْنُ كُلُّ
جَعْلٍ مِنَ النَّاسِ الْقَارِعَةُ كَسَادَةُ سُرَالَى الْقَارِعَةُ يَارَافُ
وَبِنَادِي بَاخِصٍ وَقَوْلُهُ السَّحَابُ لَصُوتُهَا الْمَحْرُصَةُ فِي
أَفَاقِ السَّمَاءِ الْقَارِعَةُ كَوْنُ بَلَدٍ وَالْقَوْلُ فِي رُفُوسِ الْجِبَالِ
الْمَوْلُجَةُ قَاصِلَةُ الْقَاصِلَةِ مَتَّ الْقَاصِمَةُ قَاصِمَةٌ وَفَافَتْ شَعْرُ
وَسُمِّيَتْ قَاصِمَةً وَدَمَا يَسْمَى الْقَصِيلَةُ قَاصِمَةٌ لَهَا يَقْفُو سَائِرُ
الْقَصَالِمِ وَالْعَرَبُ يَسْمَى الْبَيْتَ مِنَ الشَّجَرِ قَاصِمَةً وَدَمَا يَسْمَى
لِلْقَصِيلَةِ قَاصِمَةً الْقَارِئَةُ قَلْعُ مَرْيَلٍ وَمَرْيَلُ الْقَائِلَةِ لَقَالِ
لِلْقَائِمَةِ بِاللَّيْلِ لَيْسَ يَقَالُ فَلَانُ حَسَنُ الْقَائِمَةِ وَالْقَائِمَةُ
وَالْقَائِمَةُ وَالْقَائِمَةُ جَرَحُ جَاهِ الْقَائِمَاتِ وَالْقَائِمَةُ جَاهَةُ
الْقَائِمَةِ وَالْقَائِمَةُ سَنَكُ وَإِنْ مَرَعَ الْقَارِئَةُ مَالِي كَدَّ الْبَلَدِ
مَلَزَكِي وَبِ الْمَلِكِ لِقَطْعِ قَوِيٍّ مِنْ قَارِئَةٍ إِذَا لِقَطْعُ

اشيانه

ك والقاضيه ثم

الْبَيْدُ

ما بين الرحلين ويقال للقائت البين والقوي الفرح
سميت قائمة لها قوت عن فرحها وبقي قولاً للزناك
البينة نفوت عنه وقوي عنها إله خلا وقت وقوي تصغر
قادر ويقال للقائت روضة والقوي وإدبرها القائلة
كفاد ونيم روز القائت خاية القائمة بايد وداست وماي
ستور البينة كلف سد غيرة القباضة غرير وخران دير
البراند والعرب يقول لكل سائر عفيف قباضة ويقال
جلس قائم فلان إله تجاهد القبعة كبد ماله القبرة
جكاول القبة خدانية كد كلف كعد القبة خدانية
لقت يلعن القبة من التي بعن قبضة قبضة مردي
أكار بين كود وروز بكدران القبطية ضرب من الثياب
القبطية ضرب من الثياب تخد بخمر من كزان من قبطي
بالضروا ناس قبطي والجمع القبايطي القبة زك كبد
أيد وبار بها ن ثود والقبة أيضاً طائر أبيع ملك العصفور
يكون غدة حمة الجركان فاذا فرغ لوز من الجرك القلم حركي
است مائد بارسه در كن استور لوزند القبة سميت
قلة لأن الناس يقولون إلهانية صلوتهم ويقال من أين
قلبك إله من أين جهتك ويقال ماله قلة ولزدة لذل
لم جهك لجهك القبة بوس القبة مثل القبة من لمار

خَلَّتْ

خزكاه الرق

عَفِيفٌ

التقيف خندان
بهر انگشتان کبریا

التقريب

روزنامه

الرجال القبيحة قولها بان نبيز القبيحة تخشى سرور ربي برهن
 كدريس بنت نخذ وجماعي لزيك بدقتي من اسوار الرجال
 قايمة مكان القبيحة وودعاي للقرة كالة للقرة تزيه بان
 لب قرة ما ريت خرد وبيد خويشتن كد وبيجد وبي
 لا تجزي ولا ينج نبات قريتي بالسهم للقمم ربح كرهت ذلت
 غبار القوي ستر بالان كد وقيلة من اسوار الرجال الغنابة
 ستر بولد بركه باقوت ختم الذكر ولاني سوار وقد قال
 للرجل الغنابة القبيحة المرأة بلغت لقلب لمن وقال
 لمرأة قبيحة لاي فاجرة القمعة بن كوان قحطت لاي لها
 نعم صاحها على للقمم هلالاي جاي يقال للخمونة فخم
 لاي لها نعم صاحها على للمالك وقمر القريتي ما صعب
 منه والقمم العظام من القمعة التي لا يركها احد والقمم
 القمعة يقال اصابت العرب القمعة اذا اصابهم القمعة
 فدخلوا بلاد الرقيف القمعة كره نه مديب جد لذكره
 دكر وبانه دمال بلدان بعل دوزد القمعة مستك لتي
 ذن القمعة خوس بوي ديك طعام القمعة بان خوردي
 القمعة قولنا يي ورجل ذوقلة لاي يسان قدامت من اسوار
 الرجال القمعة سايقة القمعة لقمه لوالذي يفتكيت
 القمعة بوي ديه الماك حذو القمعة كيك والقمعة والقمعة

باده من اسوار
رجال

النساء

الرجال

بالقمة

جماعة القمعة تات جانبها الجبل القمعة باله زديم القمعة
 القمعة خانك جمر وخنالك برزك لب القمعة فللخن رجال
 قملة يمتد عن الملائكة القمعة تملك ركه وتلك بنا
 القمعة وللمقمة الناحية القمعة عجلة زن بست باله
 ورو ما ي وستر بست ومالك قد علة لاي سبي القمعة ديم من القمعة
 كوسند رمت ورجل ذوقرة اذا اعطيت في يوم بارن ويقال
 ذهبت قريتها لاي الوقت الذي فيه المرض القمعة باله
 ومنازكاه القمعة كك سبي قريتي به عيذك للقرية خويشتن
 وهو في الرجل مصلد للقرية بركي جيري يقال ما هو
 بسبيك والقرية من ذلك للقرية كوسند خرد وديم
 هو لذكره ويقال للقرية مستنقع الماء والعذير للقرية
 بين ديك برجند وان لمك دريد رند لذبي نختن
 تاديك نوزد القريسة من رخم بركيه لذبح كفي لوالتي
 قريسة ايضا القريسة لالين بان درني ولان ذكر القريسة
 سونمكي جراح كد بايد لنداختن القريسة ثان باله يتوزد
 بركفة وبريان نيك بريان سله ويقال ما في حبيب قريسة لاي
 عيب القريسة نيين بروي بارن نيامه باشد ميان دوين
 بارن ريده القريسة خويشتن وزيدي القريسة منك القريسة
 منباية متون ليك جراكند ولستور بردست في نيكو شود

جيني كره
القمعة باله
كرسي زومند

عصافه القمعة

القريسة

للقريّة سبيلى بربشا في لبس جون دري وقرحة الرّيح والشّارة
 لقوى القرّة كلبى ماله وقرحة الظّهر ما ارتفع من يحمي
 والقرّون طريقة متفالة كقرّون الظّهر القرّة لك من
 ديك جفند القرّة اولد يرها جون بربك دكر لدر عرب
 القرّامة باسه القرطالة كوله يقال كد قرطجة اي شئ
 يقال جاز فلان بقرطجة اي شئ يسير القرّة من القرّة
 انبان خرد كد دي طعام كند ونيوتن مال ويقال
 كانت له القرّة اذا رقع لصحابه والقرّة سميت خفيّة
 على وسط انف البجير القرّة كلى القرّة المتكرر
 القرّة بوس وبار بوس وبوسى در دلوق كد والقرّة
 التّمّة ويقال من قرّك اي من شئهم به ولم قرّة لمرّة وفي
 الملك كمنع من قرّة القرّة فمن مولد بس فرخ بود
 فاذا اتحت وقلب عليها لم التذكر يقال قرّ والقرّة لاذ
 دود كاذ القرّة كلول القرّة ان تقطع جلدة من انف
 البجير لا يبين لم يجمع على لفي القرّة يري جاي بكان
 والقرّة احلى منجى الرّيح والقرّة حد السكين والقرّة
 والسّم القرّة كياي كد بلان بوست بربك يقال ادم مرقا
 القرّة منبنة الجلبة القرّة تن يقال كسحت قرّة شئ
 القرّي ديم وخانه زبوران القرّي جماعة لم القرّي ملكة

كياي

القرّبان ملة والظايف القرّة عصلة مرغ قرّة من لمار
 النساء القرّة كلب ختين لانجاء بربك وقرّة لانس
 طبيقة التي جلك لقال لفلان قرّة جلك اي استياظ
 العلم القرّة تصير القرّة وهي نافذة تؤخذ من المقسم قبل
 قمت الغنم فتخز وتصلح وبار كلها الناس يقال لها قرّة العين
 القرّة بلغ بركايد لذكر بان قرّة حي من اليهود للقرّة
 بهرن مال ومار يري كسنى بيار كد ابستى ظاهر بود
 وقرّة البيت خرموض فدان كان بربا خيارد لقرّة فان
 كان خرا خيارد خلب وما دخلت لولان قرّة بيت اي سق
 بيت القرّة تن يقال سمحت قرّة وقرّة وذلك لاذ
 ذلت نفسه وتابعت وقرّة الرجل لمرّة القرّة الطريق
 القرّة كسند شق القامة حوت والقامة اسم من القامة
 وضع موضع المصدر القامة لقرّة القامة القامة
 سحت دل القطانة لدرية كد لمان ابو بربك
 القامة سب سحت تارك القامة بقره القامة رونق
 القامة سحت دى القامة شير وقرّة لاذ لاذ القامة
 دلهن القامة كينزل خرد نخوي وبقي ماله القامة مرقا
 عن شجرة من شئ دقيق القامة بلغ از طعام بخرين ماله
 كبرار نيايد لارب كد لغت ويقال القامة خرا بايست

القامة

ما يشره

القرّة كياي

لزدت القطعة باله لاجيريك القطعة باله ليين جرد لركه
 ويقال لصابت الناس قطعت اذ رجعت دكا يا هه
 القطعة والقطعة مدق من القطعة ناييت جمل جوب
 راجون علب وماي وجران القطعة جماعة لضم
 جبان والكفر والكر القطعة مير من باير كوسند لميخت
 القطعة جماعة القطعة كير رب بون بارون وشيخ القطعة
 التي يوك بها يقال اناي القوم بقطيعهم لاي بها عتيم
 ذوالفعل من ذوات الفعل جماعة شبي باله العرب
 يفتل فيه عن القال الفعل اذ يسار بنزل التحقق
 بانك سلاح وبوت خنك الفعلة زكي ادرار بنا شار
 وقيل الرجل ليرت القعة كاسه مخال وجران القعة
 سد كن برمال كرو ورجعت خنك وجاي سولخ ير يقال
 كركا فقه القفاز دمت مونه القفاز مير وجران كركا
 بهركي ذخيره كند كركمت وول القعة بيابان خالا رزم
 القعة لاي وكرن الهار اصلية والقلعة العظيمة لجملة يقال
 لقطيعة لانا قلعة القعة لند اذ كوست القعة كوين
 روغن كران القعة القيمة ويقال فلان قفول لاي تهي
 وقفول لاي خيرة كانه من كرك خلد والقفوة الذئب القفوة
 من اللقيط لاند فقه سجر ويقال كان علي قفان لاند

لها
 شتر شستر
 القفوة

وقتيه لاي لشر ولد عذري قتيه لاي مزنة ليست اخيره
 قتيه من لشار القفوة كوسند لاند قفا بمل كركه
 القفوة ركه ورمز من بوز جيري وبهي برك القفول
 والقلل جماعة القفوة جوب القفون جملة القفوة
 الموضع الذي يتخذ مقاي لير ابو قلابه دخل من المحدثين
 القفوة من جامع لسان والبدن والكلب القفوة
 والقلعة بوست ثمن از ساروخ بر خاسته يقال رماه
 بالقلعة وهو ما اقلعت من الارض والقلعة سنك فلان
 القفوة ان بتور بركون القفوة جملة ما من القفوة
 جيلة ما من القفوة بركتي لب يقال ما من قبله لاي عيب
 لاي ليست به علة بقلب لها فينظر اليه القفوة تير روغن
 كاو ولب بركان ما از روغن كاو از برك كرك خنك ويقال القفوة
 خرا بابست لاي روغن كاو بابي بيا منند قلعة امار مال روغن
 من ما القفوة ارباب ويقال بجلي قلعة لاند كان
 يحتاج صاحبه الى اقوم مرة بعد مرة القفوة من القفوة
 والقلعة والقفوة جماعة القفوة بانك قفان كيد القفوة
 موك مونه القفوة كركه والقفوة لاي القفوة من
 القفوة برك سركم والقفوة لاي علي كركي وباللها
 وجماعة مردان ويقال القفوة علي قفوة لاي بدنا القفوة

جلوه

قلعة البير
 القفوة
 القفوة

كالح

ح الكاح. مزار لك. القايح دمن نهاه الكاح برش
 ربي وهم كيد خيلان بدار امه ودهر ايه سدد البع لغير
 يقال فلان من لم يهزم ايه من خالصهم وبعده ملح ايه خالص
 العيون ولو اياه كشد في اللعج كدير واه متر فزوت
 اللعج لثر جرحه الكساح خال كس ورف ريب الكسح
 يهكاه ولسقوان بجلو ويقال طوي غني كسحا اذا هلك
 الكسح منك الكاح ولفا ناحيته وسدده **ح** الكاح خايم
 دوزن الكايح بزلان بلغة الكاح **ح** يقال رجل كاح
 لانه البكد سحي وبهج البكد جزلان موضع اير يري عذ
 الزمان وكذا السماريان اسمان ويقال للبكد البوار
 وكذا كل شئ وسطه واللكا للاق محالها ويقال لللكا
 سوز لللكا كان العداوة لغرت لللكا فاصودت اللبنة
 وللكا جماعة لللكا ربحه اللبنة ميان بنت وسامه ويقال
 مريت اجماعة اللبنة ايه اسماه لا تغلف بينهم اللدخ اللدلا
 خايب سب اليه كحمر فقال نبات اللدلا نبات كراد خردني
 اللدلا جاي ايب لوز بيج كشد اللبنة نيت كوفت بمرقود
 وقال حزن واللدني موضع بالحجاز اللدلا كراد اللدلا كرا
 واللدلا جيل من الناس اللدلا للقط الذي يخرج من اللسد
 هر حيزي فوايه اللشون شري ولبسه انك دمنك

نوا الكاح كما
 في اسم فله
 فداو اللبنة فشد
 كح

لللدجاي سخت دمنك رينه الواحدة كلفة وبجاستي للرجل
 لللدلا لثمت والحرث للذيا لبيت طاع لضافه اللدلا خرقه
 كبر كند وبرجاي عذ مرهلا لللدلا لك غمرخان دلين
 لللدلا نك نامباس موصلة لللدلا واللدلا ماني خرد اللدلا
 فوسباس سخت ولين سخت ك نبات زوياند لللدلا عقيب شول
 برلي اللدلا الحين والحرب يقال حرج فلم يبق كيد **ح**
 يقال وريش القوم مجله كابر عن كابر ايه كير عن كير عدا
 كابر ايه كير يقال عقابت كابر يوي في الذر واللق الكافر
 كابر يوي بيار لبسب تايك ولسا ولسا ولسا ولسا ولسا
 بوشد و الكافر من اللدلا ماعد عن الناس لللدلا شول لكد
 لللدلا واللكفة واللفان جماعة الكافون كافر وامر جسيم
 بهنت وبغض خا البكر كبر ولسا ولسا ولسا ولسا ولسا
 لللدلا بركوليد واللدلا معظم السني البوكير دمر اللدلا ولسا ولسا
 يقال هو كير قوم اذ كان لولم في السني يقال لللدلا لللدلا
 واللدلا برك اللدلا بايت برك اللدلا كوهان برك ولسا
 بيار سبت اللبنة وجل عظيم لللدلا اذ كان جيا ويقال ليد ليد
 اللدلا الحسب وغير اللدلا دل دخت خا اللدلا بيار ولسا
 السني اللدلا اللدلا واللدلا يقال رجل كير ولسا ولسا ولسا
 ولسا كير يقال كير يني وهو لباغ ولسا ولسا ولسا ولسا

جسماء

والواحدة كرفائف الكلف باله جيزي الكلفون شرة هر سال
 بار كيرن ويقال مي الي بجزها الكلف وفي حاصيل الكلف
 كف وجامه دور زر بطش الكلف اندرون كف ظهر الكلف
 بنت كلف الكلف الخصب والكلف ليجز ما دونه ما است
 الكلف كرايه كوش تقال نفقة الكلف اي ليس لها نصيب
 الحافله ما كف وجمه من الناس الكلفون ماله شري في الكلف
 رنجته باندا بجزه ربي الواحدة كلفه الكلف لفراد لان
 وجران وجايي شان اخفت خرد رانجا نهد وتصخره جارك
 كلف ملي علما الكلف كرايه وكلف كل شي حاجته والكلفان
 الجناحان وفلان يعيش في كلف فلان اي في ظله وكلف
 خورق ورسه يوم كلف عرويش من ايام العرب الكلفون استرك
 در بناه ستران خسيد الكلف اسروكل سار كلف والكلف
 ستران ومنه وفلان كلف لاهل الدين اذا كانوا المودون
ق الكلف كلف **ك** الكلف ترينه الكلف
ل كلف اسم فرس سابق كان لبني لمر القيس الكافل
 ميان دو كلف وفلان اي محتملهم في المسلمات سله
 وكاهل قبله من اسد البك بند والكلف لخته في الكلف
 بوستين كوتاه الكلف سوي العيش وحيثه ويقال القى كافي
 كفاك اي سله والكلف القى والجر الكلف سله وماك سار

الكلف

مستند

ما يلى بني فلان

الكلف مدة المحل واصابتهم كلف غير مجري كلف سال
 منك ونام اسنان الكلف جسر مرمره الكلف قطران يوم
 الكلف من ايام العرب الكلف المندف الكلف غنج الكلف
 لنبات اخ الكلف ميانا دونه الكلف كوه ولكن بنت متون
 تولى بولن وان كلمه بربنت متون نهد وبارنيد وخرقه
 بركمن كا ونهد در زير برف وموي بركد بس موي وخرقه
 الكلف بديفار الكلف بنت كارد وكرانيه روي وويل وبيم وان
 اولد بند فرزند نباشد كل اسم لجمع للفر القطر واحد ومغناه
 جمع وهو مضاف الي ما بعده جمله الكلف ما نكي الكلف الكلف
 الجماعات منك الكلف من الجند الكلف كذا يقال سيف
 كلف ولعنات كلف وطرف الكلف هائي جزي يقال اعطيه
 هذا المال كلف اي كلمه ابو الكلف نديم الكلف من اسرار التجار
 كلف اسم منفع الكلف شجر الواحدة كلفه الكلف ذنب كلف
 الكلف مرد از سي سال كلف وراي كلفه وطاف فلان طاف
 كلف اذا كان له جد وخط في الدنيا الكلف علفه وحق
 الكلف بنت الكلف العائنه كلف من اسرار الرجال الكلف
 كلف صفا حرب **م** قوس كاهن كاهن بانك نكده سر كاهن
 اي ملتقم الكاهن كلف يا الله يات خطا بالوسم الخصاب
 الكلف كاهن در ولفي نباشد وان كافي بانك نكده الكلف

سنة الطالع

دنباله

الكلف

دشمن كاهن كاهن

ميان رله للکمر لغت نه الکعب يا نيت فصحت للکمر لشر کردي
 يقال ب کدقم للکمر بزرگوار و للکمر مصدر ليقام مقام
 المقصوف يقال رجل کرم و لمره کرم يتي في المذكر و المور
 و التثنية و الجمع و للکمر لرض مثالة منقاة للکمر زو قلا
 لبنت للکمر و بنت للکمر حمز للکمر زيات للکمر و للکمر
 لکرم تحت للکرم تبر که روين تيز باشد للکرم مرد کوتاه خيم
 شجاع و کرم زلسمار التجال للکرم تبر که روين لحنه باشد
 للکرم الشدة من نداد للکمر زعفران للکمر بزرگوار
 للکمار و للکرم و للکمر جماعت و کل شئ کثر خير و فقهه هو
 کرمر يقال کتاب کرمر و ذق کرمر للکرم ما من بر للکرم
 خرا بحرمة الکلمه مخرج النفس من لاف فيقال اخذ يکلمه و يقال
 اخذت بکلام الزراي بالبقية الکلمه خاموسي و لاف للکرم
 جاي که در صلاح اخذ و جزان و کرم الطرقت اقلهه للکرام
 دانه منتر الکلمه جرعت الکلمه جماعت الکلمه جمع کلمه الکلمه
 سخن بضم الحان انض غلظه العلوتم بدل لم کلام من
 اسوال النصار الکلمه هم سخن الکلمه استين الکلمه غلاف مکنون
 الکلام و الکلام جماعت و الکلمه جمع الجمع و الکلمه ميم و الکلمه
 الذرع غلفها التي فيها الکلام دهان بند منر و لب الکلام
 شمس لند و منر الکلام بطي عيب الغايه و لسان الکلام غلظه

الکلام

و رجل کلام للکرم لا غفاه غله للکرم بانکان و مرد
 الکافون اسن دان روين ماهين و روين مردان
 کران و صحت حديث کانون لادب و کانون للکرم غزلان في
 قلب التبار ربيته الکاهن قال لوي الکاهن مؤنظ
 و النضير اللين دواهي لب دلوه از کرداند اللبان کدو
 من آرد و از ليل اللين قلع اللين الغنم اللخان باليت اللول
 نه السفت و صخره اللتان م و کمان اما حليمه اللخان م
 رين و لغاز کند پرين کمان لسم جمل اللين جايکه نوم
 کون در هودج سازد از جامه و غيران اللين في اللين
 مکن حرد و حال خرد که بدان نه روين کند فمير و روين
 زويت اللين منيها سبدست جون کلخ اللين ب
 جمل اللين قلع مبري بزرگ اللين تبر اللين تبر روين
 تيز باشد للکرم کران يقال لها تامل الفيل علي و لها
 اللين جانم للولاه کرانه اللين جمع علي غير قياس
 و اللين اللين کاهل اللين جماعت اللين م رجل
 لغرن جئت اللين م قال لاصمي هو ما حرد من المکت
 و هو لقيانه و البار والنون نليات و هذه اللغه و هو لقيانه
 و البار والنون نليات و هذه اللغه هي القديز عن العرب
 فخيرها العامت لاري قعالت القلطان و جارت العامت السفلي

فَقَالَتْ الْعُطَيَّانُ الْكَثِيرُ شَرَّ ابْنَتَيْنِ كَدَمَ بَرْدُ لَدُنَّ نَابِلَةَ
 ابْنَتَيْنِ هَتَّ بَاذَ الْكُوثُ زَيْدَ الْكُوثِ بَغَاثَ كَرِهَ وَهَذَا الْفَرْقُ
 فِيهِ لَمَيْنٌ اِيْ دَخَلَ الرَّاقِطُ لَدُنَّ الْكُوثِ وَالْكُوثَانُ بَوْنُشَ وَفَكَرَ
 وَفِي سَبَابٍ فَوَلَّيْتُ وَلَكِنَا شَأْنُ الْكُوثِ جَزِي حَالَتُهَا مِيَانِ قَوْمِ
 الْكُوثِ اسْبَ كَرَانِ رَوْ وَالدُّوْدُ الْكُوثُ يَقَالُ لِلْكُوثِ كُوثَانُ
 يَقَالُ لِنَا لِنِي كُوثَانِ اِيْ يَزُجُ وَنَمُتُ وَيَقَالُ وَقْتُ يَزُ كُوثَانِ
 اِيْ غَارٍ وَمُتَقَدِّ وَيَقَالُ تَوَكَّلْتُمْ فِي كُوثَانِ اِيْ يَزُ لَعْمُ مَسْدِرِ الْكُوثَانِ
 مَبَاةَ لَسْتُ اِيْ دَرَكِي رَوِيْدَ وَمَا تَدْرِي الْوَالِدَةُ كُوثَانُ الْكُوثِ
 كُوثُ الْكُوثِ وَفَجَّ وَقِيلَ مَوْفَلَدُ دَخَلَ قُبْلَتِ الْمَرْأَةِ سَمِعَ
 الْكُوثَانُ اِسْمَ كُوثَانِ مِنْ كُوثِ الْبُحْمَةِ الْكُوثَانُ رَوْعَ كُوثِ
 كُوثَانُ مِنْ اِسْمِ الرِّجَالِ يَقَالُ يَكُوثُ الْكُوثُ الْقَوْمُ اِيْ اِدْبَانُ
 الْوَالِدَةُ كُوثَانُ **و** الْكُوثُ هَتَّ **ه** الْكَايَةُ وَالْكَابِيَةُ غِيَاكِي
 الْكَابِيَةُ لَبْنَاءُ اِسْمُ زَيْدٍ بَرِيْدُ الْكَابِيَةُ كُوثُ لَدُنَّ اِسْمُ زَيْدٍ
 كَانَدَ الْكَابِيَةُ رَحْمَتُ خَرَا اَبْنُ زَيْدٍ سَوَقٌ كَاسِلَةٌ بَازِلُ
 اِسْتَاكٍ كَاخِلَةٌ مَوْضِعٌ بِالْبَاكِيَةِ الْكَافَةُ هَلَكِي جَزِي يَقَالُ لَقِيْتُمْ
 كَافَةً الْكَافُونَ اَسْمُ زَيْدٍ دَانِ رِيْدِيْنَ يَا اَهْلِيْنَ الْكَافِيَةَ اِلَيْهِمْ
 الْحَاكِيَةُ الْكُوثُ بَحَاةَ مَرْوَانِ وَنَحِيْقُ جَوْبٍ وَلَنْ تَرَوْا الْكُوثُ
 دِيْمَانِ وَاسْبَ الْكُوثُ دَوَا الْكُوثُ خَوْسُ خَرَا الْكُوثُ كَلَانِ
 تَرِيْنَ فَرَزْدَانِ يَقَالُ فَلَانِ كُوثُ وَلَدُ بَوْنِ اِذَا كَانَ الْبَرُّ

الْمَذْكُورِ وَالْمَوْشِيْ فِي مَوَارِ الْكُوثُ بِالْفَتْحِ كُلُّ اِيْ بِسَابِ الْكُوثِ كُوثَانِ
 كُوثُ مَرْوَانِ الْكُوثُ اِسْمُ الْكُوثِ رَمَاهُ اِسْبَ الْكُوثُ نَابِ خَلَّ
 وَمِنْ مَنَقُضٍ يَقَالُ رَجُلٌ كُوثٌ وَلَمَرَّةٌ كُوثٌ الْكُوثُ مِثْلُ الْوَقْفِ
 بَوْنُ مِنَ الْجَبَلِ غَدَا السَّيِّ يَكْرَهُ كُوثُ لَدُنَّ السَّيِّ مِيَانِ اَسْمَانِ
 اَلْسِنَةُ الْكُوثُ اَنْ سَالُ رَوْنِيْ دَرَزْدَانِ وَلَنْ هَزْ هَارِ سَالِي
 بِأَشَدَّ الْكُوثِ دَرَزْدَانِ وَالْكُوثُ الْخَزْنَةُ الْمَحْصُوتَةُ بِالْبِيْرِ الْكُوثُ
 يَابَ خَرَا وَبَابَ كُوثُ وَزَوَالُ خَيْرِ الْكُوثِ اِسْمَاءُ الْكُوثِ كُوثُ
 وَكُوثُ اِيْ دَرَزْدَانِ الْكُوثُ خَرَا بَنُ اَهْمَتْ بَوِيْ نَزْدَ الْكُوثِ
 بَابُ يَزُورُ خَرَا وَطَعَامُ الْكُوثِ الْقَلْبُ مِنَ اللَّيْنِ الْحَلِيْبُ وَمِنْهُ
 اِسْتِقَاقُ كُوثُ السَّاعِرِ وَلَوْ مَرْوَانِ اَلْجَمْعُ اِسْمُ الْكُوثِ
 بَحِيْنٌ وَفِي خَزْنَةٍ يَدُورُهَا السَّيِّ كَانَدَ كُوثُ يَتَقَامَرُهَا لَمْ يَحْتِ
 لَمَرَّةٌ نَزَلَتْ فِي مَنَاحِ الْفَرَايِضِ اَلْكَوْدَانُ بَاةَ خُورْدِ اَلْكَوْدَانِ
 وَلَكِنْ اَزْدَوْعِيْنَ بَاذِجُونِ بَلَدِيْدُ الْكَوْدَانِ بَاةَ طَعَامِ خُورْدِ وَبَاةُ
 كَمَا اَزْدَوْعِيْنَ وَكُوثُ لَمَرْوَدَانِ اَلْكَوْدَانُ كُوثُ الْكَوْدَانِ فِي الْكَوْدَانِ
 وَالْكَوْدَانُ فِي الْعِيْسِ وَالْمَاءُ اَلْكَوْدَانُ اَوَّلُ الْكَوْدَانِ وَكُوثُ
 يَقَالُ اِسْمُ الْكَوْدَانِ وَلَمَرَّةٌ ذَاتُ كُودِيْنَ وَبَعْدُ كُودِيْنَ عَظِيمٌ
 اِسْمُ الْكَوْدَانِ نَيْنِ سَمَتْ اِيْ دَرِنْ جَاهُ بَلَدِيْدِ الْكَوْدَانِ نُوْتُ
 مَنَقُشٌ بِالْوَلَدِ الصَّبِيْحُ كَانَدَ مَوْشِيْ الْكَوْدَانِ رَوْعَ كُوثِ الْكَوْدَانِ
 دَسُوْلِيْ وَجَلَّ كُوثُ مَلِيْدُ الرُّبْسِ اَلْكَوْدَانِ كُوثُ الْكَوْدَانِ جَاهَتُ

بَحِيْدُ

تَرْوِي الْكَوْدَانِ
عَلَى الْكَوْدَانِ

الكمة بئسك بوسيد الكمة بازكنت وجملة ودولت الكمية
 بشموة خزا وجزان الكراسته من الكمية كبر سحت الكمية
 طبع سربوش غم والكملة اسم من الزلزم للكمية اندوه
 الكمية لب روض وخط لاج للكمية جماعة للكمية
 الكمية المسافة من المزارع الكمية بان خزا الكمية لاجل
 برنين ينشد لاسيما من وجماعت مردان الكمية بربك
 شاخ خزا الكمية كرا خذافند متور يقال اعطى الكمية كروية
 الكمية روي توش كدشوار باشد ديك في دلم كرية مرف
 الكمية الرجل الحبيب يقال مؤتممة قومه وكلت بني
 يلمز عليك هو كرمك الكمية ذن رود كوي وحنك ذن
 الكمية السدة في الحرب وكذلك كراية فوازل للكمية يقال
 السيف ذو الكمية وهو الذي في الضرب للكمية خنكي
 ومنقضي وخشبة كنة فيها يمشي ورجحان وقوس كنة قصيرة
 وبرة كنة شديدة للكمية كسيز والكمية ايضا ماها
 للكمية حال زفة للكمية بان لاجيزي بان شلتد خولن
 ورسيد كجمع شدة باشد دليد دنال عقاب وجزان الكمية
 بان لاجيزي الكمية جامد الكمية ذفكي موي اردو حاب
 سر الكمية من الكمية ينام مويار الكمية دلم لمر
 الكمية لتلا معك لاطعام الكمية والكمية جاء كاري

الكمية

لكنه

وحلقة كرسند ترازو دروندا الكمية شاهين ترازو دروندا
 قال ترازو الكمية سميت بذلك للكمية وكل بيت مربع
 كنة ذوالكمية ات بيت للكمية يطوفون بالكمية
 الكمية بندايد كند وباله كوست ورسولان وكجرة الزمان
 والكمية نبي يخرج من الطعام قومي الكمية دروندا
 برهن وكفة الرجل مستدار ماحولة الكفاف جماعة الكمية
 بله ترازو ودلم كد هومي كد ونان كد برنت دت وكفة
 الكمية كالحمد منها على اهل الشرح قال لاصحح كاشطال
 فهو كفة بالضم نحو الرجل ونوب وهي حاميته وكلا المستدار
 فهو كفة بالضم نحو كفة الميزان وكفة التاليف وهي جالته يقال
 لقيته كفة كفة لاي موجهة ومفاجاة وكفة بكفة للكمية
 يك نيمه لارتاج من الكمية م الكمية مة يوم الكفاف
 ايام العرب وهو لم كاه الكفالة بدي فالي الكمية بفتح الخاء
 قل سميت بذلك لانها تلقت الموت الي يضمم الكمية القوت
 يقال فلان ليعلمك كني يوم لاي قوت يوم الكفة بفتح الكاف
 وورد كورد اورد كورد خا لال كلة مانكي وحب ان
 كدنت بذران وفردان ان م الطللة برسم دولي لب
 بت الكمية بان باشد الكمية مع الخلدان للكمية سخي
 سرا ويقال الناس في كنية لاي في خطا ووندة من الزمان

نحو رجل
 حاشية
 فقه كفة بالكمية

وبرد وزان

لَيْسَ لَللَّحَبِّ رَمِي قِيلَ لَللَّحَبِّ وَلِللَّحَبِّ كَوْنَتْ سَخْتِ رِيَانِ
 لَقِيلَ زَرَعَهُمْ مِنْ حَبْلِكَ اللَّحْبُ لَقِيلَ مَنْ لَللَّحَبِّ تِلْكَ اللَّحْبُ تِلْكَ اللَّحْبُ
 عَجَبًا خَرَا لَللَّحَبِّ مَرْدُ دَلِيلٍ وَبَوْنُكَ بَاهِنَ الْكَاثِرِ جِ لَللَّحَبِّ
 لَمَوْذِ اللَّحْبِ تَمَّ كَيْتُ اللَّوْثِ تَلَوَاهُ اللَّوْثِي وَاللَّحْبِي تَانَتْ
 زَالِيَسَ اللَّحْبُ مَرْدُ ضَعِيفٍ **باب اللّح**
 اللَّذَلَّةُ الْفَرْجُ التَّامُّ الدَّلْوُ وَحَقُّ اللَّيْثِ قُلَّةُ التَّعَاوُنِ
 رَحْمَتُ يَدِ الْمَلِكِ بَيْنَ الْعَصَا وَجَاهِهَا اللَّحَاذِلُ دُرْدَانُ اللَّحَاذِلِ
 كَلْبُ فَجِ اللَّزِيقَةِ مَنَاءُ حَرْنِ جَامِدٍ غُولُ اللَّعَاوِ مَرْدُ حَرِصِ
 اللَّعَاوِ حَيْدُ الْوَقْفِ اللَّفَاخُ الْتَفَاخُ لَنْتُ لَسْتَرْدَلْنِ اللَّفَاخُ
 كَارِزِلُ الدَّكَارِ زَكِ لَكَ الْوَلُوكُ عَمَّ بَرْدُ الْوَلُوبِيَّامِ مَدْرَكِي
 وَيَقْصُرُ الْوَلُوطُ لَمَتِ لَللَّهْمَا بَلَدْنَهُ يَقَالُ تَمَّ لَهَا فَايَةُ لَيْلَةٍ لَيْلِدَارِ
 مَبْنِي نِيكَ تَارِيكَ **ب** اللَّذَلَّةُ رَاهُ فَرْخٍ وَيَدُ يَقَالُ
 حَادٍ كَذَا حَرَبِيٍّ لِلذِّبِّ إِي لَلْنِمْ يَنْبَلُوتُ الْبَايْمَا لَقَرَبِ الْخَمَاجِ
 اللَّيْتُ خَرْدُ وَمَنْزُومَانَا جِرِي زَالِيَابُ وَزَالِيَابُ جَامِدِ اللَّيْتُ
 مَلَانِمُ يَرْقَا يَقَالُ رَجُلٌ لَيْتَ طَبَّ مَزَالِيَابُ وَهُوَ الْعَقْلُ وَلَيْتُ
 لَهَا مَيْسِي وَهَوْنِ لَيْتَ تَالِكَا إِذَا لَقَامَ إِي هَا لَنَا ذَا عَزَلِ
 لَهَا بِيَّةٌ وَضَبَ عَلَى الْمَصْدَرِ وَقِيلَ هُوَا خَرْدُ مَزَقِيهِ لَمْ لَيْتَ إِي
 مَحْبَسَةً عَاطِفَةً مَعَا لَقَالَا عَلَيْكَ وَمَحْبَسَةً ذَلِكَ وَقِيلَ لَنَا مَا خَرْدُ
 قَوْلِهِمْ دَلِيلِي تَلَبَّ دَلَالُكُ إِي تَوَلَّيْنَاهُمَا مَعَا لَلْجَاهِي لَيْتُ لَقَالَا

لَحَاذِلُهَا

بَعْدَ جَابِيَا

عَلَى لَعْرَلِ اللَّيَابِ بِمَنْزُومَانَا جِرِي وَجِرِي لَيْسَ لَللَّيْبِ لَغَالُكُ
 قَدَالَهُ رَمِي بُولَازِيَسِنَا وَبَرِيدِ لَسِبَ وَبَرِيدِ لَللَّيْبِ لَسِبَ
 مَهْرَانِي بَرَادَكَانَ خَرِيشِ اللَّيْلُ لَسِبَ تَرْجُ اللَّيْبِ خَرْدُ مَقِيمِ
 اللَّيْبِ بَانُ اللَّيْبِ سَاهُ بَرْدُ اللَّيْبِ رَاهُ يَدُ لَوَزِخِ اللَّيْبِ
 سُرْبَارِي اللَّيْبِ دَامُ خَرْدُ لَمَزُكُ اللَّيْبِ جَامِدِ اللَّيْبِ
 كَوْنُ سُرْبَارِي اللَّيْبِ وَاللَّيْبِ وَاللَّيْبِ بِاللَّيْبِ كَرِ اللَّيْبِ لَسِبَ
 دَعْنُ لَعَابِ لَلْنَسِ لَلرَّكِبِ وَلَعَابِ لَلْعَلِ لَعَابِ لَعَابِ
 لَعُوبِ لَسِبَ لَمَزُكُ اللَّيْبِ سَخْتِ يَدُ مَرْدُ ضَعِيفِ اللَّيْبِ وَاللَّيْبِ
 وَلَلَّيْبِ بَرِيدُ كَلْذَنَامُ بَاشِدُ وَبَرِيدُ لَلْذَنَامِ لَلْذَنَامِ
 لَللَّيْبِ نَ وَاللَّيْبِ لَسِبَ لَسِبَ مِيَانِ دَوَكُ اللَّيْبِ وَاللَّيْبِ
 وَزَالِيَابُ جَامِدِ اللَّيْبِ كَرِ بَرِيدِ وَاللَّيْبِ وَاللَّيْبِ
 زَابَانُ لَسِبَ **ت** اللَّذَلَّةُ نَامُ بَتِ ثَقِيْفِ اللَّيْبِ لَلْذَلَّةُ
 اللَّيْبِ بَلْخِيَّةٌ حَلِي كَمَا يَقُولُونَ لِلطَّبِّ طَسْتُ اللَّيْبِ سَلْمُ وَيَقَالُ
 لَسِبَ مَعَا لِي صَعُوقٌ وَلَقَاةُ سَعَاةُ اللَّفَاةِ لَبَدُ وَيَقَالُ هَقَاةُ
 لَعَاةُ يُوصَفُ بِالْحَقِيقَةِ اللَّفُوقَةُ ذِي كَرِ فَرْزِدُ دَلْدُ لَذَنَامِ
 اللَّيْبِ حِجَامَتُ كَاهُ وَاللَّيْبُ جَاءَ كَوْنُورِدِ **ث** اللَّوْثُ
 اللَّوْثُ تَشْنُكِي سَخْتِ اللَّيْبِ شِرْ وَنَوِي لَزَعْلُوتِ مَكْسُ كَرِ
 عَفْرِي يَبُو لَشْنُكُ **ج** اللَّيْبُ شِمِيرُ اللَّيْبِ لَسْتَرْدَلْنِ
 بَاطِلُ لَجْجِ لِي يَرْدُ مَزْغَرَانِ يَنْفَذُ اللَّيْبُ مَرْدُ مَرْدُ

نَوِي
بَارِيدُ

الْجَيْشُ

شَمَاوُ

أَنْدُ

زبائن بكرة در سخن التلويح مستقيمه يقال مادئت كما جالبي
 شيا لموتج اسم فرس التلويح م **ح** اللامج ياء لبركد
 ودرخت آبتن كذا التلويح مغنا درويبي سرش تندر وروان
 فراخ التلويح جماعة يقال مولن عمد لحا قحاً وهو تباة ايل العور
 السبب وفي الملة مولن عرج التلويح دست ابوه التلويح
 خوار ابدان كن دهن وقوي سلطان طاعت ندر ليد
 التلويح يزدنيا التلويح والتلويح جماعة التلويح تحته واستقران
 پهن وتخته ممانه وشك التلويح هو التلويح جيزكي سبد **د**
 لذ اسم موضع يباب يدك عيسى التلويح فيقتله التلويح ماك سيار
 بريكه ناله ورد سفر نازده ولدت اسم لفر ستود لفرين علي
 التلويح بنم متر وكوسند يقال ماله سبد ولا لبد اي شئ التلويح
 نمد التلويح جماعة التلويح نمد التلويح جولا ولبيد من اسماء
 الرجال التلويح والتلويح معروف التلويح ان دارو دريك
 روي دهان رند التلويح ان بهاها كره ودرانها وادي
 التلويح والتلويح كوست كرا رد ملازة والتلويح كركه للصفت
 التلويح يقال كركه كركه اذا كان لجر التلويح **د** التلويح من
 حرر سبع الصين التلويح والتلويح بامه التلويح جماعة
 التلويح جانب الجبل ما يطيف به **ز** التلويح رديك نجيل
 التلويح قلد يد ويقال فلان ارا لا خضر اذا كان قويا قارا عليه

نيات من غير تبيين
 بالقياس

ولادة جماعة التلويح بك مسان وسورخ موش كديان
 قاصصا وناقدا كذا لذيبي ودرست كز ويحده وكذا لزان طرقي
 يديوي ويترك علي سالكها الواحدة لخر لكيز من اسماء الرجال
 ويقال في الملب بكم شش ويعدلي لكيز التلويح بادله الواحدة لوز
س التلويح مشوم للبش حامت كعب وجاسه ورج البش
 واللباس هجره يوشند ولباس التلويح لكيمار ولباس الرجل
 لمراته وزبها لباسها التلويح زن وهرجه دروشند ولباس التلويح
 كيمار التلويح جاسه درست وملاة لبين بغيرها وهذا لبين
 ذلك اي مثله التلويح كاسه ليس التلويح التلويح التلويح
 التلويح التلويح من درخوردن وجران وقيل التلويح التلويح
 استري كوهانش بساند تافيه هست ياذ التلويح المرأة التلويح
 التلويح وليتو اسم جاريه التلويح جيدي يقال مالا لاس كواسا
 التلويح انك لذه حايه جركي معبود وميخورد **ص** الخاص
 بالتلويح اسم للتلويح مثل قطام التلويح زن التلويح والخاص
 جماعة ولاني لصة والجمع لصار ولصايق التلويح شئ مثل
 الفالويح للعلوة كذا ياكله الفتيان مع التلويح **ض**
 التلويح التلويح ذلك **ط** اللطرون بند لخرظد التلويح
 التلويح التلويح والتلويح التلويح لوز بيشده در نيابند
 التلويح والتلويح غوشده بيميند ويقال في هذا المكان لوط

من المذبح واللحظ قطع ذهب ارضية يؤخذ في المعادن اللطيفة
 بجهد حرام ذلك ومزيجي وجانب لغورده ولعقظ من اسرار الزجالي
 ويرفع ليعط اذا التفتت لتقاطا الى وقع عليها بختة اللوط
 رد ايقال لبس لوطية اللوط كونه وبوت **و** كذلك
 ليطه والليظ بوت يرون منهم الليظ بوت **ط** اللوط
 دونه جم **ل** لوطي كوس اللوط الثوران الحويض اللوط موز
 ويقال ما ذقت لما ظا الى سيار يتلظ بم **ع** رجال
 هاء الى جذوع جبان اللقا كيانك واول كيا بر كيد
 اللقا سراس لقلع اسم موضع اللقا بلغ ذن نحو شين بجهد
 اللقا كلم ستر ودرست اللقا البه وروماي اللقا ذن
 فروماي يقال بالكا **ع** اللدغ مار كيد وراي ليدغ ايضا
ف اللجف مناء **ل** وراي اسر تنك باند وبان
 فراخ اللجان سني كيد غار يرون لعد باند وجبه خاتما
 اللجف يربح بكان اللجان م اللجف خيار كبر لصاف
 منك قظام اسم ما يذو راي خسته لبني نعل اللطف كيد
 ذمت من طرف الحق ما اللطف ب لقال ليترب بر برك
 اللطف من الله جل ثاؤه الرقة والرفق واللطف الرفق
 لجاله واللطف من الكلام ما غصص معناه وحفي اللطف الكلام
 ما غصص معناه وحفي اللطف بارك وجابك ويوكار اللطف

اللباط

اللفظ صغر اللفظ

دست اللف جمع شدة **ل** موضع **ل** وروي مردان از ناي وبار
 اللف واللطف جملد وبار خالص وطعامي لزد وجنس ليعنه
 ومردان **ل** لذي قبل مختلف جمع شدة باشند يقال جاء اللقوع ليعنه
 ولقيعهم لذا جاولهم ولجلد لهم اللفاق لفاق جيري وقيل
 اللقوع للعلف وسريع لخذ لما يني ليد اللقوع حوض اللقوع
 من اللقية للولف كلم اللقيف **ل** رمانه اللقيف **م**
ل الحق اسم فرب كان لمعا ويا ولم نجل كان لقي اللادونين
 اللق واللقي جابك اللق مار وطيني لخلطان اللق
 ليل نختين ملق شور وعيون دوم اللق واللحق البيوت
 لاذن اللق واللقي هم كلو يقال هو لقة ليقه وهذه
 اللد ليرق هذه وراي ليرق ولد فدان اللق واللقي
 واللحق واللحق مثل اللقوت دم ليلحق بالخروج والكسر
 اللقاق ليع **ل** دهان بالمد لاد طعام اللق اللق ليليد
 لاذن ويا وقال معناه اللق اي سني يميز من الزاد ورجل
 اي خفيق مسون اللق اللق بك سقد جابر يقال هما
 لققان ما مضمين فاذا يتماينا قك اللق لفقها وجمها
 ويقال للجلين اللق قان هما لققان اللق اللق اللق
 فان اللقلاق للكدور ولذا اللق منك اللق وفيه الطريق
 يقال ما ذقت لما قا اي سيار من كولي لومر ويز اللق واللحاق

اللفظ

فعلين للثخين بفتح باء كند دريان كنت تارغان ترند
 للثخن وللخنون لحاش يثون غدا للوليت اللقن
 لكن اللقن انك لعمد يكو كند لقان ملاء للرجال
 للثمان كرا وروذ سخت كرا للثمان والثمان مكن
 للثمان تشكي للثقات الذوق مال اللين نعم للثنا
 واللينون جماعة اللين واللين نبي يقال خونه لمان
 العيش اية نعيم وخفص **و** اللغو مرد لوزنك وحرير
 ورائي لغة وكذلك الكلبة والذئبة اللغو سخرنا فرام
 اللغو باني ومنول كند لوزنك لوزنك طنبور بنات
 اللغو وودها كند بنند اللغو مرد غافل لوزنك اللغو وليد
 اللابة سلكان سياه **هـ** اللاب واللوي جماعة ومنه
 قيس الامون لوزنك للاخنة من اللادة من اللادان
 لغة القول اية جنتها اية محترقة القول من السوق ويقال
 اللادة المرأة الحديدة القول الشهم اللادة سخن نابكار
 اللادقة منك ايسا يقال في المسك من اللادقة ويقال في
 وابل عيب البحر ويقال في اللين ويقال في كحامة الدنيا
 للادقة ترمي بمن فيها اية اللعة اللامة من اللوم جمع كالي
 جري قاس اللامة المامة اللامة ملامت لبابة انهم لامة
 اللابنة من بزر اللابة قباها الباق مولفت اللابة

حاجت اللبة ميان دوسينه اللبة اسبل وجماعت بكي
 جاي مقيم بانند وسفر زود ودره بدين ميند محمد وموي
 قفا شير اللبة ديون لند ولبطة اسم الفز في اللبة
 باله بديل اللبة واللبنة خنك براهن اللبة كوي بند بيان
 شير اللبة شير مال اللبة ليختك اولها اللبة ميان دراه
 اللجة واللجة لوزنك كره اللجابت بجر لالجم جمعة
 اللجة واللجة ستره كاي اللجة خرقه حايه كوي ستر
 بركون وكل شي سلات به هو لجة اللجة دوي ستره
 بالعضية اللجة كوت باله اللجة بود كراي دكوت باله
 رادهد اللجة يش اللجة جماعة اللجة منك تنك فهن
 اللجاف جماعة اللجة معجوز حرس بوي اللجة هزل
 اللجون جماعة اللدة من اللدة سخي اللجة كبر
 اللوة جية زوي اللدة لا كيش اللدة دايه ميان بيا
 اسب ديقا التي بطامته اية بقليل اللطة هدير اللطية
 اللدة اللطية اللكة اللطية منك لند كادان باشد
 وكادان لندو منك كادان لندو كادان طعام بانند
 لمة لمة عفيفت اللعاة بقلة ناعمة واللعاة
 لندو اللجة جيزي بوي باني كند اللجة انك بيان
 باني كند اللجة انك جيزي لندو بليند وندو اللجة

من لبيع فلهنك المالك للفقير منك اللغو للفقير
 من اللغوت لعت كنه اللغوت انك بروك لعت كنه
 اللغوت ان كادرسين اللغوت في اللغات واللغوت اللغوت
 جماعت متق من لغا لولا كنه اللغوت ليع باروي جند اللغوت
 ليع لردهان يند ليد اللغوت ليع اللغوت ليع
 اللغوت مرد حاضر جواب واللغوت اللغوت من الرجال
 اللغوت مردوا اللغوت جيري لفاكه يابند ويقال اللغوت
 الرجل اللغوت اللغوت من اللغوت يماي كروي كنه
 وزيه وشركي يرفد باركود وفي الملل لقع صارت قينا
 اللغوت عقاب اللغوت اللغوت مرد غول وياي ليع
 لقطه وبول اللغوت قبيلة شمول بلك لان كنه اللغوت
 خلقه في جوار قد خربت بجن السنة بضمها اليها ولحمت
 فطحها الي ايها فوجها مشد يقال فيه لداغة وكافة
 اللغوت في الخلق واللغوت في الخلق اللغوت موق الكف
 اللغوت ولانهم جماعت اللغوت مرد وماند وجماعت وروي
 زان لدرستاه اللغوت جماعت اللغوت الحاجت المقابة
 اللغوت ليع لردهان باند لوطعام اللغوت روزك
 اللغوت بملوي اللغوت عيب كنه اللغوت عيب كنه اللغوت
 انه طعام واللغوت من اللغوت لوطها لياخ وفي القلب

فرداهم

اللقطة

لقطة سودا لاي فقلة اللغوت بانه لذيات كخناكي رو
 على مردك ولان موضع لزانك يبدوك نريد زغاراها
 اللغوت بالربون اللغوت جيني لزمها ان اللغوت لوي
 اللغوت سقي وماندي درغن اللغوت برحيدكي اللغوت
 بوزن دل اللغوت بانه مسك ويقال الزبد بالربط وفيها
 لغتان لوق واللغوت اللغوت نيد بانه اللغوت لهن ليع كنه
 بادن سدا كنه واللغوت واللغوت حاجت اللغوت يري
 لوزجركي بجان كنه اللغوت ملنه وهو اخي للفقير يقال في
 اللغوت المشرق على الخلق يوم اللغوت من ليام العرب
 بوي ليع موضع اللغوت تنكي اللغوت جايا كنه ليدان
 يقال هو صبح اللغوت واللغوت جايا بهم كنه بكونت ميان
 دو استخوان نبع وكوست اللغوت جامد تنكي اللغوت نين
 مولد كدرول ود اللغوت غالي اللغوت عطا و
 خورس كنه اللغوت عسله يند ناسد ونك سخي يقال
 في فلان لبيعت لاي فقلة وكسل اللغوت كونه وبوست
 كنه ودر حاسته اللغوت بسم ياربينر درولت كنه
 وقيل ما اجتمع في وقتها بولادها ومايها اللغوت خرا بول
 اللغوت لذكاء ولداي ليع وسخي ولاي مناس
 الرجال اللغوت بجه لها لين كالحل يقال كنه ليني وليني ليع

لِقَوْلِهِ لِلَّذِينَ هُمْ بِأَيِّهَا يَمُوتُونَ إِنَّهُمْ لَا يَمُوتُونَ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَأَنْتَ بِشَيْءٍ خَبِيرٌ
 مَرَدُّ كُلِّ رَيْشٍ لِلَّذِي أَتَى زَانِدٌ زَنْدَهُ وَلَظِي مَزَانُهُ جَمِيعٌ
 مَعْرِفَةُ الْأَنْبِيَاءِ الْخَيْرُ جِئْتَنِي بِاللَّفَافِ بِأَيَّامٍ بَاقٍ لِلَّذِي
 لَقْدَمَهُ لِلَّذِي دَلَّ لِلَّذِي أَتَى بِمَعْنَى يَقَالُ قَدْ لَاقَتْ سَيِّئَتِي لَقِيَتْ
 أَيْ لَزَزْتُ لَقِيَتْ بِمَزَلٍ وَاللَّفَافُ كُلُّ شَيْءٍ مِنْ يَلْقَى لَعَلَّهَا صَاحِبُهُ
 أَيْ الْكَلْبُ تَرَى خُشْكُ نَدَى الْكَلْبُ يَجَاءُ نَافٍ لِلَّيْلِ يَكُنْ رَحِمَ
 جَمِيعِ الْكَلْبِ جَمَاعَةُ يَوْمِ الْكَلْبِ مَزَلِيمُ الْعَرَبِ لِلَّيْلِ مِيَاهُ
 الْكَلْبِ مَزَلَانِ تَمَنَّى الْكَلْبُ يَزُولُ لَيْلِي هِيَ الْكَلْبُ وَهُوَ لَيْلِي
 الشَّرُّ وَلَمْ يَلَيْ هِيَ لَيْلِي **الميم**
 الْمَاءُ كَبُتْ الْمِيَاهُ وَالْكَوْلَةُ جَمَاعَةُ إِنَّ الْمَاءَ مَرْغَاةٌ بِنَاتِ الْمَاءِ
 جِيْرَانِي لَنْدَرْتَبِ بِأَسَدٍ لِلْمَوَارِ الْجَاكُ فَرْدٌ لَيْدُ الْمَشْكَاةِ
 طَعَامٌ وَلَيْسَ كَاهُ الْمَوْضَا لَمْ خَانَهُ الْمَشْكَاةُ زَيْدٌ بُولُ بَانِ بُولُ
 دَاسْتِ الْمَجْرَاءِ كَفَايَتِ الْمَجْنَانِ الْمَجْنَانُ كَلِمٌ رَسَتْ وَالْمَجْنَانُ الْكَلِمُ
 كَاوَرِ الْمَجْدَلِ لَهْنُ غَامِ تَرَاشِ الْمَجْنَانُ لَدَايَ الْمَجْنَانِ الْمَجْنَانُ
 جَهَانُ خَانَهُ الْمَجْنَانُ دِيَانُ الْمَجْنَانُ كَاهُ خَرِي كَاهُ نِيكُ رَوْنُ
 الْمَرْوَالِيكُ مَوْلَانِي نِيَاتِ وَرَخْتِ بُولُ الْمَرْوَالِيكُ الْكَلْبُ هَلِكِي
 لَزُونُكِي يَابَدُ الْمَرْوَالِيكُ الْكَلْبُ كَاهُ بَرِيَادُ لَزُونُكِي عَرَفْتِ
 الْمَرْوَالِيكُ الْكَلْبُ الْكَلْبُ كَلِمٌ بَرَانَهُ كَلِمٌ الْمَرْوَالِيكُ زَيْدٌ كَاهُ
 بَرْدُ الْمَرْوَالِيكُ مَسْكُ كَاهُ الْكَلْبُ الْكَلْبُ الْكَلْبُ الْكَلْبُ الْكَلْبُ الْكَلْبُ

فشر بنو

كَلِمٌ مِيَانُ نَافٍ وَنَهَادُ لَنْدَرْتَبِ شَكْمُ الْمَرْوَالِيكُ زَلَابُ زَابَانُ كَلِمٌ
 الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 دِيَانُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 نِيَادُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 نَوْمُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 زَلَابُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 وَخَرَكُونُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 مَرَانُ وَخَرَكُونُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 وَلَيْسَ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 آسَانُ كُولُ وَرَيْنُ وَمَسْكُ تَابَانُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 وَبِرْتَرُ بَانِ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 وَلَنْدَرْتَبِ كَلِمٌ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 دَنِي وَبُولُ الْوَلَدَةِ مَهْلُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ
 كُولُ خَرِي كَلِمٌ بَرَانَهُ بَرَالَهُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ الْمَرْوَالِيكُ

نواله المرحوم

بسی بریان نماند المخلوب جاکوی کرد المظرب معروف
 مطایب النعم ومطایب کل شیء اطیبه لا یفرد فان یفرد
 فاحده مطایب وقل المظرب من المظالم الملقب رل
 بند الملقب مرد اندک کونت وبقال وکجای الملقب فکار
 جای مانده الملقب زی که یک بار برزاید ویکبار خضر الملقب
 آنک عکاش همین باشد الملقبات فریقان نکه دارند
 الملقب بنیست الملقب راه کوفه و الملقب سیف ککاش
 بن ظالم الملقب جای فروندان لقاب شام و مریض ایام
 الحقائق الملقب سمرق الملقب لسی سیدی رویش کجای
 باشد وقل الملقب کاشعار من کل صنف الملقب جای لقا
 فروندان المقارب جامه ومانه وقل نوب مقارب لیس
 بجید و مقارب لخص الملقب بجم سال الملقب جن
 من العرض الملقب ذی نزدیک بریده باشد بزدن وکذا
 الشاة وجمع الملقب من الشاة المقارب والمقرب لسی کجای
 لکدر از لغات الملقب نیمه من المقضات سبب الملقب
 سرکرد الملقب لسترس الملقب از بنی تاجمل لب ولبه جید
 دروی نهد وقل لها نلک ما یوم من الخیل ان بنده اخوت
 را بجزد الملقب دیرستان الملقب آنک خط لورلا الملقب
 لتور لتور خلقت الملقب سر وکفن الملقب برد منقش

حق الملقب

الملکیت بستان چندتا اندک شله الملقب آنک سک را سک کند
 لتور الملقب اندک شوخ بسته الملقب نوبی از دروغ و نوبی
 از طیب مانند خلوق وبقال هو الملقب الملقب جریکی بوی
 بومت باز کند ویرند الملقب لسم موضع الملقب بانای کاه
 الملقب والملقب آنک راد الملقب بدل الملقب آنک
 فرزند نجیب زلی الملقب والملقب بدل الملقب اصل الملقب
 دیربایه لهنین الملقب اسب نیک الملقب بنیست ان لکماله
 ببطار بکفاند ولب برون کید الملقب لکس الملقب
 ساه وکرنه نین وچای بلند وایلی کر عیف وایلی کمال
 ناحیه میخانه نیک وایلیکاپ هر دو با روی در الملقب اسب
 نیک الملقب آنک هر چیزی بخدای عزوجل از کردن الملقب
 آن سواران یا بالیرینند موهب من لسان الرجال الملقب
 اسب معی دم ریخته الملقب ناودان **ت** الملقب
 با بخت الملقب سکر تبرزد بلخه الین الملقب آنک قصد
 تاوردن لکن الملقب روز سخت کمر الملقب بچ اندک دران
 در لقه الملقب کشت لب وین الملقب بیا با نای نای الملقب
 لسم موضع الملقب لسم وادی یوم الملقب من الملقب العرب الملقب
 معروف الملقب مرد الملقب کسند الملقب نیمه الملقب
 ناوکل وایلی کجای نشان ندادن بخلاف آنک بقال از هم مصلحت

زنی که
ایلی در وضعه
بهار ووزی که
زاید

الملقبات
الملقبات
الملقبات

وایلی که
نای

يقال انه لم يفتت لمفت اذا كان يفت كل شيء ولم يفتت قال
 تجل مقيت مقيت لك مال يدست لك وبعد المقلدة لك
 زن و ولد فرزند نند ويقال المقلدة المرأة التي بها ولد ولها ولد
 والمقلدة من التوت ان تفتح ولها ثم لا تجل بعد المقلدة
 بالتي المنيب اصل وجاء دست المنيب والمنحاش نند
 وبش الموت والموات مرك يقال موت مايت كما يقال قيل
 ولانك الموات جيزي جان وفيه خراب ودين كملك
 والموتوفات ادها فتاوت لندجست وفيه القرب حالة
 عن مدين قوم لوط الميقات وقت ولجانه لندولم لندر
 جون يجهف مرهل نام را وبنام مرهل يزر و ذور الخليف
 مرهل مدين را وقرن مرهل نجد را وذات عرق مرهل
 عراف را **ث** المنيش مانه بافله المنيش س تا
 المنيش ملبس و بجر لفة وليك بحر مانه و سرتي كاند لندرك
 وعود و عجز المنيش رس س تا المنيش مدي داست كان
 المنيش انش كاو المنيش م المنيش ذكام كرفة المنيش خور
 اخور ومنه قيل بئان المنيش لان لند جعلت كد قوطا المسقى
 ستانله خراج المنيش المنيش المنيش خور بار با غلة و كاخ
 لميخته المنيش (نك المنيش مدي اوقار واهسته) كارهها يقال
 لنيش ملك للقلد له عذ لغلط القلدر المنيش مدي

المنيش مدي و المنيش مدي و المنيش مدي

المنيش جماعة المنيش مدي المنيش مدي و المنيش مدي
 لند كره زليد المنيش م المنيش ان زن كره زليد
 المنيش لك مدي المنيش لعت ويري كبرهانش مي رود لند
 بري المنيش اندوه واصل بالانسيه ماله و قيل لصله
 مانيش السني ايه سلسله المنيش مدي كبرهانش مانيش
 المنيش ان كره كرفة المنيش الفول مدي لنيش مانيش
 المنيش كبر لندهان بيقتند و مانيش العيب مانيش لند
 مانيش العيب والمطر مانيش المدي والعسل مانيش لند
 المنيش يانمدا المنيش مدي جراحت المنيش تازيانمدا
 المنيش والمنيش دست مانه حلاج المنيش مدي لند راجع كس
 لند يدي بنيدر المنيش كاسته خلق تام مدت عام مانيش
 فيض حضرت و جديت المنيش كبر خاند المنيش تام صلاح المنيش
 ان مدي كبرهانش مدي ماله كره مانه المنيش مانيش محض
 وجاه المنيش مانيش القيد لند لند لند بالليل سعي مانيش
 قبيلة المنيش مانيش خلق مانيش قبيلة مانيش مانيش
 المنيش مانيش مانيش مانيش مانيش مانيش مانيش
 المنيش على المنيش مانيش كوتاه كبر مانيش مانيش مانيش
 ليريض و بخر قلم لند مانيش لند طباع المنيش مانيش
 جاء كدلم نكرد المنيش عطا لند و انك بقوي ملحق مانيش

المنيش مدي و المنيش مدي و المنيش مدي

مدي و مدي و مدي

انجام

الفتنة

در ایشان باشد المزلج زن تیرکوت و کلدانی و سست
 کسانید المزلج زن کوهی بسیار کلدانی المزلج کلدانی المزلج
 لب مرد باغون زلفیخه المزلج خون الود کرد المزلج
 و کلدانی بجهت دران جند المزلج المزلج المزلج و المزلج دران
 المزلج مالکان با حوض المزلج ان کشته کشته بلید بود
 المزلج کلدانی المزلج م المزلج درویش و هو مزلج
 را بنیت لاند من اب لقل هو مفلح المزلج کوهت نیک
 با بخت مینج لم مزلج المزلج بکان رد المزلج زو کشف اب
 و المزلج کشته و هو القیاس مینج لم مزلج بوم مینج بفتح
 العین و غل بعضهم بکر العین من لایم العرب مزلج الولایه
 حیث یملک یمنه و یمنه المزلج و المزلج زله و مزلج المزلج
 تا سه کشف المزلج جین لب المزلج موله المزلج جماعه
 المزلج المزلج ای با مان المزلج لب بسیار و
 المزلج مبد خایه المزلج ان لب بر کلدانی المزلج جایی کلدانی
 لب بدست کلدانی از کلدانی المزلج ان کادی کلدانی و در ابرکار
 نیاید المزلج مال سل لبتن زردی کلدانی و لمره بجهت لایضا
 المزلج متری انستان شیرزون کرد المزلج بفتح بدلت سست
 لعیند و نام متاه و منزل من منازل القمر و هو اللذات المزلج
 متری انستان شیرزه المزلج جامه کن المزلج زله خایه

المزلج

المزلج شانه باغون

ضانه

المزلج ان مردان بنی خنود کلدانی المزلج لجان قربان
 کلدانی المزلج المزلج الود المزلج و المزلج مسائل المزلج
 فامو کایت کالسترو و یمنی مذکرا المزلج لکانه مینا کلدانی
 نقال ماکول مزلج مزلج و لمره لکانه لکانه لکانه
 المزلج لب بنی در حبله المزلج مرد خنود لمره و درخت
 بسیار اب المزلج ماله متری انستان مزلج المزلج خنود
 المزلج مانی با بی دانه خنود المزلج بالین انستان
 وود المزلج بانساط سمحت المزلج و المزلج مزلج المزلج
 المزلج لب یزرو المزلج لکانه المزلج جردانه المزلج بفتح
 المیم موزع یسط فی المزلج المزلج جوب میان خنود و مزلج
 ان مردان با کلدانی و کلدانی و مانی کرد بر کرد و مزلج
 بنا کلدانی دروی لکانه کرد کلدانی و مزلج من اسماء الدجال
 المزلج ان نقش و متری ماله و انک زین و اساحت کلدانی
 و مزلج و متری و متری و متری بسیار کلدانی و مزلج
 و کلدانی و المزلج عینی عین لکل و المزلج المزلج الود
 المزلج جامه و کلدانی با خنود المزلج ان بنی بجهت مین و
 مزلج لکانه متری مرد بن لب المزلج مزلج و مزلج
 المزلج جلد و متری انستان مزلج مزلج و مزلج
 روز ان مزلج المزلج متری و المزلج لکانه من ماله المزلج

[illegible]

وکنی با نالایک و پندشته

مار درخت خردا باک غرض بریزد المانوخ معروف المینخ
 مردی ملاحت و طعام نماز و دنیا نک و میوه نماز یقاک
 سینخ کلخ المینخ بجای دیک تخت المینخ نوعی لذیذ باخت
 المینخ تری مردان بیاد خرد و شکسته کد المینخ مست شود
 المینخ گوشت نماز و دوی یا طلعت المینخ اسم موضع المینخ
 لاجا که منزل و زو غلبا ند المینخ می کن و المینخ المینخ
 دم لاندان المینخ مرد فریب د المان د جیرک نم و نکو
 و نبات مال ای مرقی المان د بزرگ و و نیوکار د لاجا که المان د
 هاون هست و دیو سنبه و مار د حص د و مته المان د
 کلاب المینخ لقب لایه لجاجس مجتهد وید التوحی المینخ سوهان
 المینخ کست زله زله المینخ مال کهن المینخ د نیر المینخ
 بزرگواهی بجای د زلسار الزجاک المینخ د باجنت المینخ کست
 مانخ خورده المینخ جامه بخت نزدیک بود المینخ بویتی زن
 نوحه کر باخود دارد در نوحه کمن المینخ نقش کر المینخ
 جلای المینخ نیک بان المینخ حمل المینخ بزرگواهی و نیوکار
 المینخ اصل المینخ د که نویش را سول دارد المینخ د
 تنک روزی المینخ خانم بخت المینخ انک مردان بخندت
 می ستانند المینخ داس در وید المینخ انک بخندت می
 ستانند المینخ المینخ د سوره و مینخ زلسار الزجاک

والمجند
سرخ و نکر

اصول فقه و فقه
المحقق و زبدة
المحقق و زبدة

والنم قبل كنهته بن الصباح المجلد لك دير يثرون ومجلد
 من اسم الرجال المدسك والفرقة والفرقة كتب (ربا) وقد
 الفار بليلي روز المددك ونف غداهون الحجاز رطل
 عند لعل العلق والمد ملكا معلوم وهو ربه للصباح المجلد
 مدد المدد وهو جه بلان جبري كند جرن ودغن جراح
 ولا بارين بلان بجان لسته مركة كلامية الي منها وعلاها المجلد
 (لا) بال والمجلد الم من المدد الناقية وهو مقيما الماء
 بالرز ونحو المجلد لان وزن الثور للوحني قرية المجلد
 لركل تان المجلد رايي بسار كتب ودخل مرد طاهر عيشة
 نزل الماء في ظهره وناقته مركة وشاة مركة التي اترق فرحا
 لضرعت مركة قبيلة من اليمن المركة كند المجلد جاء او شئت
 خفا وجاء بارلان مركة المركة لوزن بركت المركة
 المركة الكرم من الرجال ومركة من اسم الرجال المركة المركة
 راه فراخ المركة قلع برك والمركة الوظامة تفظم بها
 المرأة المركة المركة ويسمى المركة المركة المركة
 المركة من المركة هو مستند وخفا المركة المركة
 شفق وجامة منك بها المركة فومدك المركة المركة
 ليف كند يا ان بوم المركة منك ودغن يعلى المركة
 لجامك برنين كند لزيان (رجود المركة مركة مسجود الجامع
 رش

المركة المركة

مركة لادنه المركة مركة لادناهي مركة المركة المركة
 وسوهان مركة من اسم الرجال يقال جاول مسجود مسجودا
 غصبات المركة بالي برك وزمان وبرخان وحرام زلاد المركة
 كتاب بالحيرة المركة جاء كند كند مردان المركة زنة شوش
 حاضر باند المركة بيا كند المركة لفرسته المركة المركة كند
 والمنة جماعة ومكة فيلة من اليمن المركة من المركة
 ليد بلدن المركة انكياسرا المركة سكاراه المركة
 تحت المركة من غزل زن المركة من لسته مركة المركة
 المركة ان موضع دور لسته زن وروبو المركة جاء بارلان
 ربه الدلان الي معاد الي مكة الحجية ويقال الي الجنة المعقود
 والمعاهد م عهد معجود من اسم الرجال المركة من اسم الرجال
 المركة من مركة وجامة وبرازو علم دلك المركة المركة
 والمركة والمركة تيجي كند لسته مركة المركة المركة
 والمركة عقد يقال ما وجدك الي كند مركة الي سبلا
 ويقال ما اعنه مركة الي ما يلد المركة مركة المركة
 جزيين المركة منزل كند بارلان ليد المركة كند كند
 بساوكند والمركة من الرجال العالم بالمركة الذي ليس بعمر
 المركة ان كان ودست لنيو وجامة مبيدي لزيان لست
 ان موضع كند وقت فري تاخون فري نور والمركة

من اسم الرجال
 المركة

الْبَابُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ الْمَعْرُوفُ نَوْعِي اِنْ سَارَعَ الْمَقْدَرُ
 بَابُ زَنْ وَتَوَلَّى اسْتَلْزَلُ الْمَقْدَرُ اَنْ يَجْزِيَ كَذِبُهُ عَمَهُ الْمَقْدَرُ اَنْ يَكْ
 نَدَانُ تَا جِدْ كَوَيْدُ اَنْ يَكِي الْمَقْدَرُ اِنْ يَدُلْ مَقْدَرُ قَرْنُهُ بِالْثَّامِ اِلَيْهَا
 تَنْبُ لَكُمُ يَتَايَ غَرْمَقْدَرُ الْمَقْدَرُ جَاءَ مَوْلَا الْمَقْدَرُ مَا لَمْ يَنْزِلْ
 كَوَيْدُ الْمَقْدَرُ لَمْ يَجَلِ مِنَ الصَّعَابَةِ الْمَقْدَرُ نِيَا بِاللَّ الْمَقْدَرُ
 بِنَا بَاخْتِ وَمِنْكَ الْمَقْدَرُ جَاءَ نَسْتَنُ الْمَقْدَرُ لَكُنْ جَاءَ مَا لَمْ يَنْزِلْ
 كَوَيْدُ الْمَقْدَرُ لَمْ يَجَلِ وَقَدْ لَانَ مَقْدَرُ الْحَبِّ اِذَا لَمْ يَكُنْ لَمْ
 نَزَفْ وَقَدْ لَقِيَ كَبَائُ وَبَيْتُ مَقْدَرُ فَيَرْجُو الْمَقْدَرُ دَاسِ
 كَالِدِ وَيَتَايَ دَاسِهَا اِنْ يَجْزِيَ يَقْلُدُ بِالْغَدْرِ مَا يَقْلُدُ الْمَقْدَرُ
 الْمَقْدَرُ جَاءَ قَلْدُ لَزِيْنُ وَجَاءَ دَوَالِ نَمِيْرُ اِذَا كُنْتَ الْمَقْدَرُ
 وَالْمَقْدَرُ كَرَكِيْدُ وَيَتَايَ مَوْلَا لَكُمُ الْمَقْلُدُ وَالْمَقْلُدُ لَمْ يَجْعَلْ
 الْمَقْدَرُ بِالْهَلِكِ الْمَقْدَرُ شَرُّ كَمِ شَرِّ وَقِيْلَ مَوْلَا الْعَزِيْزُ الْمَقْدَرُ مَوْ
 دَرِبَ بِرَهْمَاكُمُ يَدْفِي كَبِيْرُ سِيْنُهُ فِي دَرِبَ بَا شَدُ الْمَقْدَرُ جَاءَ
 كَفْتَنُ بَيْتُ مَمْرُ خَانِ بَاكُ الْمَقْدَرُ مَرْدُ لَنْزُولِ الْمَوْجُوْدُ هَسْتُ
 وَيَقَالُ دَخَلُوْا مَوْجُوْدًا اَحَادُ اَحَادُ الْمَوْجُوْدُ لَيْبَ خَوْفِ الْمَوْجُوْدُ
 بَتُ رَفْعُ الْمَوْلِدِ مِنَ الْعَيْدِ الَّذِي يُوَلَّدُ بَيْنَ الْعَرَبِ وَبَيْنَ مَحْ
 اَوْلَادِهِمْ وَيُغْزَوْنَ غَزَا اَلْوَلْدِ وَالْاُنْثَى مَوْلَاةٌ وَالْمَوْلِدُ
 الْكَلِمَةُ مَا لَمْ يَكُنْ فِيْهَا خَلْدٌ وَلَكِنْ لِيَتَحَدَّثَ الْمَوْلِدُ وَقَدْ زَلْزَلْ
 وَجَاءَ نَدَانُ الْمَوْلِدِ كَارِ عَظِيْمُ اَلْمَقْدَرُ كَاهُوْلُهُ اَلْمَقْدَرُ كَاهُوْلُهُ

كَيْفَ يَكُونُ

اَلْمَقْدَرُ بَسْرُ وَيَتَايَ الْغَزِيْلُ مَهَادِلُ الْوَنَارُ بَسْرُ مَحْدُ الْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ
 اَلْمَقْدَرُ بَسْرُ هَدِي الْمَقْدَرُ كَالْمَقْدَرِ اَلْمَقْدَرُ وَقْتُ وَعَلَى وَجَاءَ
 وَعَلَى اَنْ يَنْزِلَ مَقْدَرُ سَرَعَ الْوَيْدُ اَلْمَقْدَرُ وَقْتُ زَلْزَلْ
 يَوْمَ مَرْزُوْدُ وَنَدَانُ وَكُلُّ سَائِلٍ مَزِي الْمَقْدَرُ يَزْدَلُ الْمَقْدَرُ
 دَسَارُ بَدَلُ الْمَقْدَرُ لَكُنْ مَهْمُ بَسْرُ اَلْمَقْدَرُ بَسْرُ بَدَلُ
 لَزِيْدُ مَحَادِلُهُ مَعَا لَمْ يَكُنْ بِالْمَقْدَرِ الْمَقْدَرُ دَرِبَ اَسْبُ كَرَجَاءِ
 قَلْدُ بَا شَدُ وَهِيَ تَحَبُّ الْمَقْدَرُ كَوَيْدُ كَيْفَ يَكُنْ لَزِيْدُ
 الْمَقْدَرُ اَنْ يَكُنْ عِلَاقَتُ خَانِ بَا شَدُ وَرَاقَتَاكُمُ الْمَقْدَرُ لَهَا لَلْ
 تَلْدُ زَلْزَلُهُ الْمَقْدَرُ لَمْ يَكُنْ بِرَاقَتَاكُمُ الْمَقْدَرُ بَا كَوَيْدُ بَا شَدُ
 زَلْزَلُ الْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ الْمَقْدَرُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ
 وَلَيْسَ مَعَهُ قَوْلُ الْمَقْدَرُ بِحَرْفٍ مَزَلُ مَوْلَا وَلَيْسَ لَمْ يَكُنْ
 نَقَاجُ لَوْ سَفَاجُ الْمَقْدَرُ مَرِي لَزِيْدُ اَلْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ
 حَاكُمُ مَخَانُ الْمَوْلِدُ بَجَاعَتِ **ر** الْمَقْدَرُ نَمِيْرُ كَوَيْدُ
 الْمَقْدَرُ لَجَاكُمُ شَرَابُ فَوْشَدُ الْمَقْدَرُ مَوْجُوْدُ كَبَا جُ اَسْتَانُ
 كَارُ وَارْدُ بَا زَلْزَلْ تَا مَرْسُومُ بَسْرُ دَرِبَ اَلْمَقْدَرُ وَرُوْدُ
 بَسْرُ تَا كَذِبِي وَكَيْفُ لَبَانُ دَرِبَ تَا مَرْسُومُ بَسْرُ اَلْمَقْدَرُ
 سِرْزِيْنُ الْمَقْدَرُ اَسْتَا دَرِكَا خَزِيْنُ الْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ
 كَسْفُ كَذِ الْمَقْدَرُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ اَلْمَقْدَرُ سَيِّ الْمَقْدَرُ وَالْمَقْدَرُ
 الَّذِي لَمْ يَكُنْ اَلْمَقْدَرُ وَالْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ

بَسْرُ كَرَجَاءِ
اَلْمَقْدَرُ

كَيْفَ يَكُونُ

اَلْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ
اَلْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ
اَلْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ
اَلْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ
اَلْمَقْدَرُ اَلْمَقْدَرُ

اَلْمَقْدَرُ

كود جسمه المتفادرس تحت تافهة المفاد سوراخ در كوه
 المتفاد مردهی اخرونتی دلمهالک افكند و سحاج متفاد یغی
 غمران الحرب المتفاد والمتفاد حیرکی جون صمغ میرون
 لدرخت بیرون آمد المتفاد معروف المتفاد كانا لدرود المتفاد
 بسیار غایت المتفاد بسیار غایت المتفاد بی بی جون روی
 باشتی بتوان کرخت المتفاد بیرون آمده بنت المتفاد سمن
 ما هو به المتفاد سحر مثل الصبر وقل الصبر يقال هو جالی
 متفاد صبري المتفاد بحمدی قزقي المتفاد روي المتفاد بالاف
 المتفاد ريك ليس بحد الطوبى والمتفاد الوسط والمتفاد الصفا
 المتفاد بالعمال المتفاد اندانه والمتفاد الموت المتفاد ربا
 یافت المتفاد انك بوسه لذیبهی مردم بازند از كرایه المتفاد
 ماهتاب ناك يقال رضى فلان بمقهور ما كان محمولا بلذون
 ما كان يرضه المتفاد اسب بارك میان المكرهات وكل خ
 ونوعی لذبات ونوعی لدرخار المكره انك زود خالص كند
 المتفاد هم خيمه الميكرو بركي وهو مصلد الكيسر هي غير قاي
 والقياس مكره الميكرو بركي بسال المتفاد سار كوي يقال في
 المتفاد المتفاد لحاطب اللب الميكرو جاي متفاد وتقال
 للعود انما صلب الميكرو وذما قيل للرجل الباني على السليمة
 يقال فلان حبيب الميكرو اذا كان محمودا عند الخيرة الميكرو

مَذَرُ الْفَطْرِ

[illegible]

سورة في يوم الجمعة
بسم الله الرحمن الرحيم

المعطي سبي المغنطين منك كهن محمد كش مقاصد
من يمين المعاش باله أنت المقرط ان تير برنفايد ايد
المقرط معروف المقاش انك ليس كاي كذجون شهر
لند كيد المقوس كان دلا ورسفي ايسا زلي بندد ولذا لجا
دها كند در مابقت وقام فلان علي مقوس ايه علي حافظ
المقياس قياس وانداله الماش ليج غدار بكون الماش معروف
المكرين انك از رشت بر ماله بود انا مكرين القيا و لجا
مكش الماشي لردو كرا الماش جالوج بدلان ايسا تير كند
فلان من اسما الرجال الملبس بوشند الملبس منقذ
دانه خرا كوند الملبس سان سحت كويد الملبس منقذ
در لاد الملبس دلنده الملبس خانه ساله الملبس صاحب
الملبس زن بركان موشن دوزخ سبند ابو موشن شمع الملبس
جواني وفاقن منكن والمكبس حجره متطيل منقور يتوصانه
ومرلس مناسم الرجال الملبس نقير كنده الملبس خت
لردو بالرها كند وشاها والعرب شيق الرجل الملبس
ديكي در الكوفة ايند روي ديوار بود رفتن **ش** اماش
قاس خانه و مشقوهم الماش خزلان لردو شيق محقق لردو
مع كاش الماش لان زن انجي درم في خنك سده باشد
المش سبت تروم خنك لير الماش ليج روي كياه نخذ و يقال

سبي

واهن

دست سبي

انكيز

انك بمش صدق فلان بر حده الماش لردو الماش
غيرهم عند لثار الماش متاع خانه الماش ان وديا سبي
تخالفون غيرهم عند لثار الماش دليو برنت روي الماش
بهوش الماش زعفران الماش كوتز بجه دوو پر شود
المش تير بر خاله الماش سرها استخوان ثم خايلد الولد
مشا سنا ويقال فلان لير الماش لذا كان لير العيشة
عفيقا عن الملح المشي زرد الولد سبي الماش
لج مت بدويال كند وكل شيق يماش هو معاش لردو
معاش الماش المشي شيق كوي الماش جامه خانه وقال
بعضهم مشي وراش مفر و قورم والمشي جامه دان
والمفادش النصار ويقال فلان كريم المفادش لردو كريم
النصار المقاش والمقاش موي كن الموش جايكام لردو
وحش باشد الهاوش كل مال اخذ من غير حله واصلد من
الغنى و مي لخد لاط **ص** ميزان مترو تاروي محكم
المترقب انبار دار المحص رن وريود الميخص سزاقت
ويقال لا يميخص له ولا يوفى من ناص ايه الميخص
ريكان راز الماص خالص سبت يقال فلان ماص
لذا كان اخلاصهم نيا ومصاص لصل ميبهم وفضلهم والمصاص
بنت الماص الماش مبيعي وريود وريود ماص اذل

لجاصون

بنت

اندر

مشق

ولا مقيص

كَانَ خَالِصًا فِي ذَلِكَ وَلَيْتَ صَامِعٌ خَالِصٌ لِلْقِيَمَةِ وَفَرَسٌ
 صَامِعٌ سَلِيدٌ تَزْكِيَةُ الْعِظَامِ وَالْمَفَاحِلِ وَإِنَّمَا لِمَصَاحِفِ
 قَوْمٍ إِذَا كَانَ ذَلِكَ لِحَبِّ الْمَوْصُولِ بَكِ بَرَانِ (در سرکه
 المرقص كوست نيك المقتضى تره برقا شستند
 ودر نال در زمانه المقتضى كرش ودر خربار المقتضى
 رستن درخت ودر المقتضى لم يعل المقتضى مترن خالص
 ودر كرم المقتضى خانه نك خرلج المقتضى والمقتضى كان
 دو كارد حجام المقتضى ان رست لبان بنند بلان تالار
 برولند ودر اخذت على المقتضى المقتضى موي ميش
 سريه المقتضى ستره تابان فريه شون ميقصين ضايها
 رجب من قريش المقتضى رزق انوار المقتضى ميز ستر لمتول
 خلقت المقتضى الذي المقتضى وهو جمع يفتح في المعناه
 المقتضى زن بلسار والرجل كذلك المقتضى والمقتضى
 موي كن **ض** المايض مغلا ينزلون الماخض زن
 وستر وكوبند وجرلن ودر دلالتش گرفته باشد يوم مياض
 من ايام العرب الميضي جاي خايه كمن مره المقتضى ستره
 فقامه تام خلقت لغده وجمع بمجايف المقتضى ميزه ليمع
 حلو كان كف حامض وقلل ودر ممتض اي خالص اللب
 المقتضى دت يانه حلاج المقتضى حيف المقتضى در دانه

المقتضى

المقتضى

والمقتضى لست للواحدة خلقت لنت مختار ستره بجز نيك سالك
 ودر نتي بنت مختار المختار جاي در بدن لب المقتضى
 كج كبدان بت ليند ودر لب المقتضى ميزه مسك لدر فته انند
 المقتضى بهاي والمقتضى كذا يخرج بر لسان عن حد الصحة
 من علة لوفيق لوتقير نيه لفر المقتضى انما كد متون خند
 المقتضى جامه كوب وجاي تن مستن والمقتضى اللينف المقتضى
 بهار المقتضى والمقتضى جماعه دلي مريض فيه لغزاف عن القول
 دلو المقتضى بهارستان المقتضى لكم من المقتضى اي لوجده المقتضى
 لانه نولن عود فلذ متولي مختار لم يعل من حمره
 المقتضى حرقه العين من اللول المقتضى كوست نيك
 المقتضى والمقتضى تير بها وودلن جامه بهاي بنده عرض كند
 المقتضى كرنه سكم فود استخوان تهيكه وجامه كاه نك
 ستر المقتضى كبريلن ما شاعت لده باشد المقتضى لك
 تيرها قمار كداند المقتضى دته سيمر وقبضه كان ابن مقتضى
 دله والمقتضى كان ودر كارد درني المقتضى ميزه المقتضى
 بيار بهاي المقتضى كان نذاف المقتضى ميزه كروكج
 كوب المقتضى ستره متانده **ط** المايط نباتات استا
 بجون ميزه مخدر لاسك بلذ ومايط مونه المايط
 جنك جاي المايط طعام ينيكي المايط ديوكام بنده المايط

ط
في فته

من المقتضى

میانی المخطوط لبح بی باز نند یقال ماکل مخطوط مربوط
 ای متوضع وکل شیء مخطوطه فذلک المخطوطه المخطوطه فان
 کن کفتر وجزیه یا قلله جاسه لیلان خط کسند ظلم مخطوط
 السطبان مانند تار غلبت که کرکام بیند المخطوط خط
 در آوردن المخطوط انگ نیکی جوید از تونیا این خونی دارد
 المخطوط کسبندیک با نری که نری بستر برون که چون باها
 زن وابی زرد لب برون آید المخطوط انگ علامت همین
 باشد المخطوط کسند دین در از روی المخطوط جاسه اینجا
 المخطوط خط لیس المخطوط مری کار زدن یقال مخطوط
 زلزم مزلی المخطوط سوزن المخطوط غانی المخطوط لجا که
 مورد بندد المخطوط از جز و نری از جاز المخطوط تیر بر المخطوط
 بر آمدن زنند المخطوط دار و دان الذي یجعل فی السحوط
 المخطوط کن موضع بعد زمین آید المخطوط دانه کلید المخطوط
 والمخطوط کف عصبه المخطوط استخوانها بنت باب والمخطوط
 بنت حنیف یقال که مخطوط والمخطوط نانه مخطوط الکلیف المخطوط
 نانه المخطوط یشر المخطوط لبی و نری که رود زب شود المخطوط
 جوید المخطوط مخطوط لری و بنویسند مخطوط مخطوط المخطوط
 در سخت تافته و جوال المخطوط در بی که هر یک باید برون و از لعل
 دارن غلط و لظ الذي لاینب له المخطوط کلی در میان

المخطوطه
 المخطوطه
 المخطوطه

المخطوطه والمخطوطه

فند والمخطوطان جانی المخطوط تمامین مقدمین و لایا مخطوط
 و در کف بی المخطوط حرف الجان یقه لعلله و مخطوط
 البیجر حرف یه وسط و لایا و المخطوط ساحل البحر والمخطوط
 لایا که در بی لیس گرد کند والمخطوط لیس مخطوط المخطوط
 جین المخطوط اندوه المخطوط فکانه المخطوط ظلم لیس
 المخطوط غور و لایا کفتر المخطوط بیلی بر لبی بیدار
 المخطوط ذکر مع الهیات **خ** المخطوط بادوت المخطوط نار
 دینی المخطوط تیر بزرگ المخطوط بوس بر است بقرط
 المخطوط اینجا تابستان گذارد و رجل مخطوط و مخطوط مخطوط
 را بزرگ بالی **ع** المانع که بلند و مزایب نیک سرخ
 و تر از فی نکر و مانع من اسما الدجال المانع زان المانع
 غیر المانع جاسه وکل شیء یمنع به و یمنع هو متاع
 متاع لیس بجلی المانع ماله کاو باجم المانع کورک بر کوالید
 و المانع مری بهی بالبرایا یاروند از لعلم برون آید
 المانع لیس سخن بر کام لفلد المانع لیس المجمع جماعت
 و المانع لیس و کل المجمع جماعت المانع لیس الرجال
 المجمع مخطوط دین بهم رسید المجمع دوش و کورک بد
 برون و در ختی لیس خوردن باشند المجمع کوشت زلزل
 و زب المجمع خرابیم بخت المجمع بسیار جمع المجمع جایز

المخطوطه

المخطوطه

المسحط طعام وخره در سیر نماه المذبح لخبثه من المذبح وهو
 والمذبح المذبح بجنبه بمين المذبح دفع كنه المذبح جايه
 جمر المذبح انك ما رشت بنيت لزو يذود ولضله في البغل
 سمي به تشيها بالبغل لان في ذراعيه رقتين كرمقي لجمار
 نزع بها الي الجمار من السبه ولم للبغل الكرم من كرم
 المذبح شهورها لزيد سوي كنت ودرخت بود ولذا
 سوي بيان المذبح انك سرائكار لفضل المذبح جايه
 بمار لهما لدرند مريح بمار مريح من لهما لدرجال المذبح شري
 بمار ذليد المذبح انك علاتن جان بود المذبح بمار
 لرض مراع لتي بنت لقل الذبيح ورميخ البخور منظر
 قول للذبيح المربع من ميان بالادرس بمار تار المذبح
 جركاه المذبح جايه لبا بمار لدرند المرفوع من سير
 الفرس دون الحضر وفوق المرفوع المرفوع للرجل الذي
 التي في روعيد الصدق والصلوات المذبح الخصب العيش
 المذبح ذو المرافعة والخصب ومكان مريح مريح مسح باد
 دست راست سامع من لهما لرجل المسح المرفوع ويقال
 موالذي ان ناولته تهنك ولان غيت عند سبيلك اي قال
 فلك قول لا يغي ويقال موالذي حق صار كالسبع من جرات
 علي الناس ويقال موالذي ويقال موالذي كسبعت

لا عليل والمذبح القولم والمذبح الناقص ويقال موالذي
 ويقال موالذي يموت ولله فينوني لرضاها غيرها
 ويقال ولد لانا ويقال موالذي الذي لهما من الباع
 علي غنها فتويج بالطلاب والباع المسدع الماخض
 لوجبه الهادي الممنوع فضح الممنوع كرم والممنوع
 في وسطه الخبز بخل في جاك لتقل للذلول المشع
 دوجوب كدر كوشه ذنبيل كند جون لرجاه خال ولاند
 ومنع من لهما لدرجال المذبح الناقص لدراليت في المذبح
 ودرجك فضياع لهما المذبح لب حوز المذبح شرايت
 ليغته المذبح دليد بغايت المذبح انك سرائكار لفضل المذبح
 ميوه عوج للواحدة مصعة مصدع من لهما لدرجال
 المذبح كتي كاه المذبح درد وطبقه ونم بيت وها
 المذبحان المصنع فضح المذبح مردني دل ترمند المذبح
 جنب من العروص المذبح لمر اللام موضع الطلوع
 والفتح المذبح ويقال موالذي فيها لدرلة مظهر قطع
 واليمن المذبح مطيع المذبح لدر كسبي لدرال حوز
 نهد ويقال لدرلة ممتعة ذكيت متوقفة المذبح الرجل المرفوع
 في الحبيب ورجل مرفوع اللقي مرفعا والمرفوع لدرال من
 كل سبي المرفوع المذبح المرفوع بركلان بركان سنك

مثنوي ولله اعاد

١١١

للمتروغ كس و متروغ لقب تجل شمس من سجد المتروغ
 مبل روف رو المتروغ شمس بلان المقطع كالا و جري ك
 ابي بوند المقطع الجاك ديك منقطع شورا ومقاطع القرآن
 مواضع الوقوف ومقاطع الزودية ما جرحها المقطع جاتيك
 المقطع مري ك بوند و يقي ثابت باشد المتروغ لار خنده
 انكشان ومند ستي لب المتروغ المقطع قد اخذ المتروغ
 با متروان المتروغ خريندي و سني يقال مو متروغ اي رضايه
 به المتروغ بانامد المتروغ خرد بوند الملاح والمليح بيان
 نبات المتروغ ماله خرابتي بيد لطف المتروغ جاي جستن
 كيا المتروغ المتروغ تجل نيك وكان سحت رجل متروغ غرت
 لا تخلص اليك المتروغ فراخ زكنا المتروغ معروف مواضع
 الغيث مسقطه المتروغ ابي زرينه لوداره باشد
 يقال ان لقي الخيل المتروغ زله روز و فراخ المتروغ اسب
 بانا ط المتروغ جامد و رايه جامد دكر كند و جامد كار
 يقال نوب متروغ و نوب مده المتروغ المتروغ ماله متروغ
 و لا يقال جمل متروغ **غ** المتروغ كسولان زغ المتروغ شتر
 المتروغ علقندية المتروغ دخت كرمه المتروغ كرمه هان المتروغ
 المتروغ المتروغ خايلدي المتروغ الخت كرمه المتروغ زلسار الرجال
 ملخ ابناء ملخ و قد يفر المتروغ بركه زان زند المتروغ جام

جاي

كسك در با حون حوز **ف** الما و زف كنت لار سيله
 المتروغ بنمت بوند المتروغ لك مال بدت لرد و بدهد
 يقال رجل مخلف متلف المتروغ والمتروغ نشان بيد
 المتروغ مخفت نياز الما لار لك مال بيد تلف كند
 الما لار و الما لار بيد كني المتروغ ابي سيلي بنام
 مرد المتروغ ميل جرات المتروغ بهر المتروغ شورو
 المتروغ اسب دنال بيه المتروغ مكي در ليكي و شل
 باشد المتروغ سوكه المتروغ زتل ميه المتروغ بتاز و زله
 المتروغ يخلد المتروغ دلي و تب رقت المتروغ درفش
 نعلين المتروغ اسب باريك ميان المتروغ ديه بلخه من
 و لك و عله بيد خلد كند المتروغ شتره ماله يتوي
 فيه الذكر و لقي و بعد لار نام باشد يقال مخلف عام
 و متخلف عامين و بازل عام و بازل عامين المتروغ اسكند
 مخلف مناسار الرجال و لو ط ب تقي يلفي رايه مخلف
 الما لار شتر و بوقديم الزاي عن الرصمي و تقديم الزاي
 المتروغ عن الخيل بن العهد المديت المتروغ شمس لك المتروغ
 نشان بار و دقت المتروغ بجه نيك بوند المتروغ زن جمل
 و ج سالك المتروغ لن متري بالان ميش افند المتروغ
 شمس لك المتروغ مكان تعرفه علميه و قنوه و ماز و لار

المتروغ المتروغ
 راست كند

والسنام لعلها سائر السام جيبها نام الوليد سرف
 المتفرف لتورقني شخص كسر وداشته بود المرفع معروف
 مرفر اسم رقلته المرفرف الذي قد رفر عليه غيره المصنف
 جاء لابتلاك (عرب المصنف مصنف مرفر من اسرار الرجال
 المصطف والمصنف لاجل كذا تاسان لاجل كذا والمصنف
 ولربما كثر المطاف طواف كاه مرفر من اسرار الرجال
 المرفرف كلم خزنها سعي باعلم المرفرف روي خبر ومعارف
 الارض موقوف منها المرفرف عرفات المرفرف عتات المرفرف
 ضد المرفرف والمرفرف مرفي كبر دست روي ارد المرفرف
 ضرب من الطنابير يخلط لاهل اليمن المرفرف رد المرفرف
 المرفف ما كان كذا لذهاب اذ ابتلاك اشد المرفرف الكد
 كونت المرفرف والمرفرف بك كسقي المرفرف بفتح الزا
 اسب بدلك وانك بدرك نده باشد ومارش لذل المرفرف
 بين ذلك المرفرف جاء بوس اذ اردن يقال تركته على
 مرفرف التمتع المرفرف ما بنا مرفرف من اسرار الرجال المرفرف
 باسما المرفرف شعله المرفرف روي خردن مرفرف اليد
 والنفار وسط المرفرف كله وكسقي كسقي المرفرف
 كان نلاف المرفرف غزال حج المرفرف نيم لاه والمرفرف
 من الطرق ومن الفار ومن كل يني نصف المرفرف

نيم جرس المرفرف كوش ما هي المرفرف تهي كاه وعرفات
 ونهار كاه المرفرف من الفرس نقر احاصرتي وبدل المرأة
 مرففاها وهو بدلاها وغناها وما لا بد من اظفارها ويقال
 المرفرف الوجبة والقلم من المرأة المرفرف يزكوي اسيد
 لك وحمار بار ساعه بياض وثور مرفرف المرفرف سركتف
 تيز المرفرف بارك بيان المرفرف سرب روي تشد شود
 المرفرف والمرفرف العود الذي يجر به القدر وسن طباها
 المارق يقول جمر لاسي بني للاق ولانك
 وازامات واثافي جمع هلي القلب لما حقت روز سخت
 لمر الماروق كنت زده زده الماروق ماله زين ويقال
 لماقت الطيات الملق وملق واصل بالفارسيه ماله وقيل
 هوم ملقت النقي اذا ملست المايق اهل يقال مايت
 ولقي اتباع الميراث كلد اروي الميراثك انك دعوي
 اسانفي كلد ونباشد المشتدك انك دهن مي جرد رخن
 كفت المرفرف انك رخن دور در شود المرفرف فراخ رخن
 المرفرف سرفد لغواه مرفرف من اسرار الرجال مرفرف
 عمرون هذا المرفرف اسم رجل من بني عامر ويروي مرفرف
 اللهم المرفرف لست وكلم درت المرفرف انك عارت دارد
 فرزدان اهل نلد المرفرف بركان مثل المرفرف كودك تمام

المخرق جامد وصنار تافه ونمير جويين بركان والمخرق
 من الرجال الذي لا يقع فيه لغيره اخرج منه المخرق نمير
 المخرق يرمولد كره وبجده صوته يدركه المخرق جايكا كايون
 لذكره يقال بلغ منه المخرق المذق بلغ بدران يكونه
 نذرف المذق كويك المذوق ذق كفته المذق والمذوق
 من باب ليختم المرق منه المرق جماعته وقيل المراق
 جمع للواحد وقيل هو جمع مرقه المرق بوس كنه وافت
 خرابه رسد ورود كدبان المراق خوريفه المراق
 كودي نذرك بلوغ رسله المصق كور كافه المرقق والمقرق
 لمدح ومفقت المرقاق نان باذن يقال غدا مرقوق من
 المرق المرقق نراب بالوله المرقق يرك يقال صار الثوب
 مرقا اي قطعوا ولا يفرز مرققة وقرق السحاب وقطعه يقال
 سحابة مرق المراق ما من يزود المراق (رر ميمانه المراق)
 زويين المراق فليدانه ولبى كجده بيار لفلند مساق
 من كنه الرجال الملتق والمسلقات سخن كوي سخن الملق
 خايه جوميله الملق كل رخ المرق نازكاه المراق بام مولد
 الملتق ديا بخر جيز لادورد الملق جامد كهن المصدق
 لاسي يقال للرجل النجاع والفرس الجواد لانه لادومصدق
 اي صلاح كجمله وصلاح كجوي المصدق دليل لاسي سخن

ومصدق اللي ما يصدق المصدق نراب باب ليختم
 المصطلق من كنه القبايل المطبق نمير كايون جلد كند
 المطرق زنه كجده دشوار زليد المطرق مانند جيري يقال
 هذا مطراق هذا اي مثله يقال خرج القوم مطرايق اي
 مشاة لادولاب لهم وجاءت زليد مطرايق اي بقعها
 يولي ثوب بعض الواحد مطراق عفا المطرق مري ست
 وبلشود در رفته وبول كره المطرق لثامه لسان حلبه
 را از لثامها كند المطراق بيار طلاق الملقق نين
 نبات المعلق مري كجده كدلان بوي لفلند شير لثام
 فلان معاق للوسيقه لاذ طر عليه طرية لثامها وسوقها
 اللطاب وكلا اللطابين قريه المعرق كارد وخران بيل
 كوسنت لادستخون ازلند المعرق نراب بالبر اندك ليختم
 كانه جعل فيها عرق من انما المعرق لادوي المعرق
 كند المعرق جامد سزند كره للمعلق المعلق والمعلق
 مثله لان المعلق يفتح بالفتح والمعلق بغير فتاح
 وكل سقي علق به سقي هو معلقه فهو معلقه ورجل
 معلق وذو معلق اذا كان مثله لخصومه ومعلق
 الرجل لسانه كذا كان بليغا المعقوق انك در كده في
 وجود كفته باشد از لثامه وادمان المعلق مري

انجاء

وَلَمْ يَكُنْ حَرْفَ الذَّنْبِ مِنْ كُلِّ يَوْمٍ مِنَ الْمَرْقَةِ مَا يَتَّبِعُهَا
 الْخَافِضَةُ الْمَتَّحِكُ جَاءَ غَلِيظَتِ اسْتَوْدَ لِمُحْكٍ خَطَرُ لَاسِ
 الْمُحْتَكِ وَالْمُحْكُ كَارَهَا لَزَمُوهُ لِمُحْكٍ بَخِ بِمُحْلَانِ بَلَدِ
 الْمُدْرِكِ مَرِيءٍ كَسَحَتْ كَوَيْدَ الْمُدْرِكِ لَنَسْكَ يَ بَرِيءٍ عَطْرَ سَائِدِ
 الْمُدْرِكِ مَرِيءِ الْمُدْرِكِ جَوْبَانِ اَزْوَاجِ هَالِ الْمُدْرِكِ
 مَرْتَبَتِ خَسَتْ الْمُدْرِكِ حَتَّى الْمُدْرِكِ الْمُرْتَكِ مَرْدَارِ سَكِ
 الْمُرْتَكِ بَوَيْتِ الْمُسْكِ دَسَتْ بِرَمَحْنِ عَاجِنِ يَأْنِجَيْنِ الْمُسْكِ
 مَسْكُ يَذْكُرُ وَيُوثِقُ الْمُسْكُ بَحِيلِ الْمَسَاكِ بَحِيلِ الْمَسَاكِ لُفِي
 يَ لَبِ بَازِلِ الْمَسَاكِ جَمْعُ خَرِيكَاهِ وَالْمَسَاكِ مَا سَلَتْ حَارِهَا
 لَوْ سَقَرُ الْمَسَاكِ مَحْرُوفِ الْمَسْكِ بَحِيلِ وَسِقَا مَسْكُ كَبِيرِ
 رَاخِدِ لِمَا لَمَسَتْ اسْتَوْدَ بَاقُوتِ وَكَذَلِكَ الرَّجُلُ الْمِفْعَالُ
 بَسَادِ خَلْدِهِ الْمَفْعُولُ ذَكَامُ كَرَفَةِ الْمَرْكِ وَالْمَرْكُ لَشَرَكَا
 الْمُحْكُ كَلِيلَانِ الْمَقْرُ مَرِيءٍ وَرِزَانِ دَسَتْ دَلِيلُ الْمَقْلَدِ
 بَشَانِ جَوْنِ الْبَرِيءِ الْمَلُوكِ بَيَالُ لَاهِلِ الْعِرَاقِ وَجَمْعُ
 مَرَاكِبِ الْمَلِكِ قَوِيمِ الدَّلَابَةِ الْمَلِكُ بِالْمَاءِ الْمَلِكُ مِ الْمَلِكِ
 بَخِ بَرِيءِ هَلْ يَبْعِي لَزَمَالِ وَخَادِمِ فِرْلَانِ وَرَبِّ فِرْلَانِ
 عِنْدَ الطَّرِيقِ أَيْ وَسَطُهُ الْمَلِكُ فَرَسَةُ الْمَلِكَةِ وَكَذَلِكَ جَمْعُ
 الْمَلِكِ وَالْمَلِكَةِ بِالْمَاءِ وَالْمَلِكِ وَالْمَلِكَةِ حَذَرُ لَعْنِ وَسَطُهُ
 الَّذِي يُعْتَمَدُ عَلَيْهِ وَيُقَالُ الْقَلْبُ مِلْدَالُ الْجَسَدِ فَرَسُ مَسَاكِ

لَمَّا تَنَبَّهَ

لَمَّا تَنَبَّهَ

لَمَّا تَنَبَّهَ

لَمَّا تَنَبَّهَ

لَمَّا تَنَبَّهَ

دَوْرَات

لَمَّا تَنَبَّهَ

وَلَمْ يَكُنْ حَرْفَ الذَّنْبِ مِنْ كُلِّ يَوْمٍ مِنَ الْمَرْقَةِ مَا يَتَّبِعُهَا
 الْخَافِضَةُ الْمَتَّحِكُ جَاءَ غَلِيظَتِ اسْتَوْدَ لِمُحْكٍ خَطَرُ لَاسِ
 الْمُحْتَكِ وَالْمُحْكُ كَارَهَا لَزَمُوهُ لِمُحْكٍ بَخِ بِمُحْلَانِ بَلَدِ
 الْمُدْرِكِ مَرِيءٍ كَسَحَتْ كَوَيْدَ الْمُدْرِكِ لَنَسْكَ يَ بَرِيءٍ عَطْرَ سَائِدِ
 الْمُدْرِكِ مَرِيءِ الْمُدْرِكِ جَوْبَانِ اَزْوَاجِ هَالِ الْمُدْرِكِ
 مَرْتَبَتِ خَسَتْ الْمُدْرِكِ حَتَّى الْمُدْرِكِ الْمُرْتَكِ مَرْدَارِ سَكِ
 الْمُرْتَكِ بَوَيْتِ الْمُسْكِ دَسَتْ بِرَمَحْنِ عَاجِنِ يَأْنِجَيْنِ الْمُسْكِ
 مَسْكُ يَذْكُرُ وَيُوثِقُ الْمُسْكُ بَحِيلِ الْمَسَاكِ بَحِيلِ الْمَسَاكِ لُفِي
 يَ لَبِ بَازِلِ الْمَسَاكِ جَمْعُ خَرِيكَاهِ وَالْمَسَاكِ مَا سَلَتْ حَارِهَا
 لَوْ سَقَرُ الْمَسَاكِ مَحْرُوفِ الْمَسْكِ بَحِيلِ وَسِقَا مَسْكُ كَبِيرِ
 رَاخِدِ لِمَا لَمَسَتْ اسْتَوْدَ بَاقُوتِ وَكَذَلِكَ الرَّجُلُ الْمِفْعَالُ
 بَسَادِ خَلْدِهِ الْمَفْعُولُ ذَكَامُ كَرَفَةِ الْمَرْكِ وَالْمَرْكُ لَشَرَكَا
 الْمُحْكُ كَلِيلَانِ الْمَقْرُ مَرِيءٍ وَرِزَانِ دَسَتْ دَلِيلُ الْمَقْلَدِ
 بَشَانِ جَوْنِ الْبَرِيءِ الْمَلُوكِ بَيَالُ لَاهِلِ الْعِرَاقِ وَجَمْعُ
 مَرَاكِبِ الْمَلِكِ قَوِيمِ الدَّلَابَةِ الْمَلِكُ بِالْمَاءِ الْمَلِكُ مِ الْمَلِكِ
 بَخِ بَرِيءِ هَلْ يَبْعِي لَزَمَالِ وَخَادِمِ فِرْلَانِ وَرَبِّ فِرْلَانِ
 عِنْدَ الطَّرِيقِ أَيْ وَسَطُهُ الْمَلِكُ فَرَسَةُ الْمَلِكَةِ وَكَذَلِكَ جَمْعُ
 الْمَلِكِ وَالْمَلِكَةِ بِالْمَاءِ وَالْمَلِكِ وَالْمَلِكَةِ حَذَرُ لَعْنِ وَسَطُهُ
 الَّذِي يُعْتَمَدُ عَلَيْهِ وَيُقَالُ الْقَلْبُ مِلْدَالُ الْجَسَدِ فَرَسُ مَسَاكِ

بَرَحْدَانِ م

يَاسِينِ م

الْمَلِكُ

ذلایم من رطقت ثلایم اسی است و بایه راست سید
 دارد و اسکا سیدی خواهد چنانکه اضافت می کرد
 و اطلاق بخلاف آن المثلون در هر خریه المثلک طاعت کاه و فرمایند
 المودل آن موضع بایه سوزد لایه آید از سوزن اسب المودل
 بت گرفته **ل** المال خوراست و مرد بیاد مال کم زدنوال
 گویند المائین است که و بر زمین جفیده و هو زدنوال
 الماچل جای بایه بک کرد آید الماچل زمین خشک باریان
 مار سید ما سگ است که ملتیران مالک تلافی که الماچل
 عطا اندک المبتدل الخمله یون لها قتیله قد استعنت فها
 المبتدل جامه بایه در دونه المبتدل بالونه و نایه که بایه المبتدل
 سخت المبتدل زین بایه بک کرد ندرد المبتدل مرد دراز
 المبتدل مرد بسیار مال المبتدل داستان و صفت المبتدل
 مانند جبریک المبتدل انک طعامش از جویب باشد تقال
 ترکت بخی فلان مبالغه اذا كان طعامهم الحب المتقل
 آن زن که کران باز باشد المتقل هم مشک جزئی المثل
 نه بر عدد المبتدل اندام شوخ بسته المبتدل زن بزرگ خلق
 المبتدل کوژ المبتدل نیک خلق المبتدل مال سگ کس
 آمد و ما جمیع ماتت فی الجملان المبتدل جامه خرد
 دختران المبتدل بیابان که در بی نشان بنا شد المبتدل

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

المبتل از حرم برین آمده و گویند بچون چهار خورن
 و زدن لادن المبتل آنجا که فرو آیند المبتل سخن نادر است
 المبتل استخوان بشت مانده و بکشد بک المبتل محاکمه
 المبتل مد و عقوبت المبتل جلد که المبتل بجه شیر زن
 فرست مجمل القولیم لب منها و بایه سید مجمل ملت و ملت
 لید و رجل دو بایه و دست سید المبتل حاصل المبتل المبتل
 المبتل المبتل جایه آنجا بسیار فرو آیند المبتل بند شمشیر
 المبتل م و ماعی فلان شمشیر ای متعذر المبتل بجه بک
 المبتل زین بایه سالا کاند و سالا المبتل و المبتل بری
 زده و المبتل من اسما الرجال المبتل و المبتل و زوایه
 المبتل شیرین که المبتل جایه بایه بر غر المبتل روی باخال
 المبتل جامه بایه بروی صورت لبان باشد المبتل جایه
 در لادن و تقال فلان حسن المبتل و المبتل لایه حسیطه
 محمدها المبتل کفخی التخص الغلیل الجیم المبتل بایه
 نذر المبتل ابستان المبتل زین بایه شویس ممره باشد
 باطلاق زده المبتل دیک روی المبتل بوی بایه و در
 از بایه لهجده باشد المبتل نوبی لید و بی المبتل
 فرومایه حدیثی مریک ادا کات قصص لایه شمشیر و جمیع
 مر اسید المبتل تیر ناول و متر خوش رو و لیره فرو مال لیره

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

المرزوق المرزوق ما له من تزود وقرقال لقب هاشم بن عتبة
 الزمري الموكل لهما بائنه سوار بركه از جايي ابي القاسم
 داه المرزوق من لعمركه المرزوق الموضع الذي يروح اليه
 المرزوق مردكاد كردان المسائل كرايه ليس المبتلي تيرشم لذ
 تيرهاها المشرى موي فوهشت المبتلي جبهه و سهران
 وخرل نزل واهن درين يدرج لب برهنا وباران نك
 ودهانه نك ودراس وجلاده رباة نسط ونبجاء ورتشكنا
 وجامه از نيه سازند وغم صادم وزيان وكوله خرومحل
 اسم تابعي الرقي المتحليلان حلقيا لكاه المرزوق ابي
 سبلي بران مراد المتكول دل نله وخام كنده وبل
 كفته المبتلي داروكمه بركه المبتلي دله كدر لبها كبا باند
 المسائل والمسلات والمسائلان جماعة المتكول جررك است
 لذ بونت كوداجار بايم يند كند المتكول لب نك دست
 ويدا ابي سبيل بخلاف يلكه ويقال المتكول لك سدره
 وياي سبيل كلان المشمل ميركواه درين جامه كيرد ويقال
 خذو سمول خربت ربح السماك فبردة وفلان سمول الخلاق
 ابي كرم الخلاق اخذ من الماء المتكول المتكول داس خرد
 المتكول رف المتكول من رفوفه كاه المتكول نتي ينفذ
 فيه الخنطل حتي يذهب مرارة المتكول ان موضع از جوي

وسارم

المبتليان

والمسل

وغيرت ب ك انك بائد المتكول زن بالكودك وسرناجده
 المطايق والمطابق جماعة المتكول روي بغات كرمي
 المتكول انك رعدول را تركه كند يقال رايته في معزل
 وبمعزل ابي معزولا المعزول ضعيف ومهاية كد متورلان را
 لذ مردمان دوجراند مردانه المفضل تركه مي حمل الخطا
 زن ابراهيم المفضل زن كجمد دشوار زياد المتكول
 لذ خموله ويريبي للرجل مخفلا المعقول خرد المعقول
 عقت كفته المعقول جالوج اسيات ويري كيدان منك متكند
 المتكول جايين مستن المتكول والمغاييل جمع
 المعزول ذلك المعقول كرا كفته المعزول شيربعا لذ ساخته
 ومعزول ليم يعال المتكول بجم ميرند المعقول مرد فزايه
 المفضل بيان دوكه بارك ك لجا لب استد وبيون كاه
 المفضل زبان المفضل جامد يادرون والمفضل تراها الخال
 المتكول موي بهم جسته المتكول نهم للدوم رجل مقابل
 وملاذراي كرمه الظرفين مقابل من لسا الرجال ابو مقابل كز
 المتكول متورنهم وقبت مقك هو الذي قبل عشقا مقك
 رانسان اذا اصبحت قلت المتكول مرد خوي مقيك
 الشبان نوجوان المفضل من نيز وكذلك لسان مفصل
 انه المتكول زبان والمقول والمقول مرد بياركوي المقيك

وهمتا بي

المرزوق

باشد المصنوع بقی المصنوع غوره خرماء دروختها بیدار آمدن بود
 المذله می سمیت لخم فلانما وطلعت الذر لیس المذله
 نعی یستطاع اذامته سزتها غیرها وقیل لانا لادیمت
 فی الذل زمانا وکل شیء ماکن فقد دله المذله مری
 بسیار در المذله شرح ورنه المذله الشاه بها شیء من الذله
 وهو الفیق المذله مریه ورنه المذله لیس بها شیء سخت باشد
 ورنه باقوت المذله حدیث در بی برهان بود المذله تحت
 زین در المذله دوس المذله ذواته است باره
 شعری لم یزیم بال شمال المذله جامع مخطوط المذله مریه
 نان زنده المذله بلان اندازد المذله علم کیف المذله
 دارونم بکراحت المذله لیس لیس و التور و لیس
 لول خاقان ویا لیس و قال العزیز المذله مریه بروی
 استوار باشد المذله زکام کفته المذله مرد کوتاه المذله مریه
 خورد و مریه و در لاله لکوش بودند و جدا کنند المذله مریه
 و عطار لیس المذله لیس که تن مریه در کرا بلمستلم باره
 المذله بسیار بیا لیس و جلیه و سیاه بمانال المذله مسلمان
 و مریه مریه لیس المذله مریه مریه و مریه مریه
 خان مریه المذله مریه و فتن جون مریه مریه باشد المذله
 و المذله نان یا لیس مریه مریه لیس المذله مریه

المشهور تیز دل المصنوع ریی باخال المصنوع بارگاه لیس
 المصنوع دلس دول کر المصنوع مریه المصنوع مریه بارگاه
 بلدر المصنوع المصنوع المصنوع بسیار خور المصنوع لیس
 طعام بسیار المصنوع خور دلد مریه مریه مریه مریه
 باشد بخور المصنوع المصنوع المصنوع مریه مریه مریه مریه
 لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 المصنوع مریه مریه مریه مریه مریه مریه مریه مریه
 و جلد المصنوع جامه بیل لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 و معام المصنوع معام لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 المصنوع مریه مریه مریه مریه مریه مریه مریه مریه
 نیک و لیس المصنوع مریه مریه مریه مریه مریه مریه
 و شمارگاه قیامت المصنوع جلیه بودن المصنوع مریه و در لیس
 زود بیزد بحساب مریه لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 خوریت در میان مریه مریه لیس لیس لیس لیس لیس لیس
 مریه المصنوع مریه مریه مریه مریه مریه مریه مریه
 دهن بستان بود المصنوع بستان لیس لیس لیس لیس
 برودن لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس

المصنوع

المصنوع

المصنوع

کوهه بالان

به زلزل و لایق قومه و می ستم فوق لائق لایق ستم
 المیثم الموقع لایق تحلف فیهم میثم من لایق الدجال الموقع
 جنکال مارالمقکم جک میثم الموقع تحت زین در الموقع
 خلاف ذکر من و قیل طرف قنیب لایق و قیل طرف البیض قیل
 و مقام الریح کوی الموقع سمرکاته الموقع الملکم جای کریم
 و یقال للرجل اذا طلب حاجته فی غیر موضعها قد کانت فی غیر مکان
 المکر من استولد و شتر باقت و جعل مکر لایق قیل
 فاقوت یقیر لایق مکر من لایق الرجال الملکم مرد بازده الملکم
 کردا کرد یرون دهن الولحد ملکم میثم من لایق الرجال
 المکر ملکم و انک و رد و حرب یابند الملکم ان کونت کله
 المکر ملکم تحت زین در الموقع تب المکر من خول صیقل الملکم
 موز باه و در و خیر الموقع من المکر ملکم بسیار خول ملکم
 اسم موضع کثیر الثقل یوم ملکم من لایق العرب المکر خراب
 المکر مستانه شاس المکر شاهین زلزل المکر کرانه میل من
 و یقال انا علی منی من لایق انا علی و خیر و یقال من ان
 منی انا و یقال و استقام المکر انا یمن الطريق المکر
 می و دوار ساء و قیل من لایق کانت عطاءه و کبکیها
 منی من المکر انک منی و سله باشد و سیر فتور
 المکر موم و بریم المکر جای کرد آمدن المکر و المکر

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

المکر من در کلیم و المکر لم عود فی لایق ناز لایق بر حیات
 در عوالب المیثم سید زین لایق المکر جمال و اهن دله
ن المکر انیم لایق المکر ستر المکر ناکل
 المکر انیم فی المکر منات بهار منات المکر خایر نیک
 و مکر انیم قبله منیم و المکر انیم فی الحرب لایق مکر
 قیل و مکر انیم و مکر انیم و مکر انیم المکر انیم
 ممکن ماند عایت کله لایق دیک و اوه و اکر لایق و یقال
 هو منافع لایق و یقال هو الزکوة و یقال هو الماء المکر خاکم
 المکر انیم لایق شکر المکر انیم کلان شکر المکر کونت مکر
 و یست و جای سحت بلند و مرد باقت و لایق یمن و یمن
 و المکر جماعت المکر استوار المکر انیم بول مکر
 نواز دات المکر انیم هم زانو المکر مرد بسیار کونت مکر
 لایق لایق و یقال هذا لایق مکر انا لایق المکر
 یقال مکر انیم المکر جوکان المکر قیل و زین
 المکر دلوامیا المکر انیم دان المکر میردان
 المکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر
 خا که دوبره بخند برد المکر مرد دراز یوم مکر مکر
 العرب و هو جک المکر در مکر مکر مکر مکر مکر
 منان و نه یوم مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

دلب خرد انباشته و شتر که در میان دیگر باشد و در میان
 دیگران باشد المذین روغن دلان و مغاوی بزرگ در درون
 کبر است در کوه المذین بنده لاند اذله العکب و الدلت مکتبه
 و المذین و لم دار المذیان بسیار و لم و يقال للمذین هم علی
 واحد اذا استوت اخلد قهم المذیان نیزها نم الواحده مزارع
 المذین ان بید اکنه و المذیان مرید الواحده مزارع
 المذیان مزارع مغان المذیان جماعه مزاریان الدلته نیز
 المذین جلیه سن لذیذی لب ثم کثر حق قیل مزارع الانسان
 مزارع لحق يقال رجل مرقعان و لمرارة مرقعان قیل
 لایستعمل لاریه الدار و قال بعضهم یستعمل المذین تعاله
 المذین بستان بزرگ المذیان کان بانک اومر و ان من اسرار
 الرجال المذین لبر الواحده مزارع حب المذین ذلک المذین
 موی ستر المذین سکر افغان المذین جمعی استعملت
 لسم مفرغ مذن لب کمر المذین مکه المذین لارم کاه المذین
 بجان نه یمن المذین ان روغن تحت المذین میان نیز
 مرد در لاریه المذیان فی لاریه نیکو ویه المذین بولت
 الواحدان تارک الرطب المذیان المصان لیر بستان چهار
 مزار تکی و لاریه مصان المذین شری معنی بت لقل
 در بیت دوم معلوم شود المذین غالیه و روغن بان المذیان

والموازیه

انک فرور از جلیه ملیق باشد بر بیت المذیان نیزه زن
 المذین کل ذلک المذین لسان و لکی و المذین دلان و کوا
 و لذلک و بیار و مذن من اسرار الرجال المذیان جایگاه و المذین
 مزارع مذلان لسم و قتیقه و لسم المذیان المذین مزارع مزارع
 و مذن لاریه حیث یوک لاله المذین معدکاه ستران
 نیز لکی لب المذیان سخی لک المذیان مریه مردان ل
 بسیار و لکی لک المذین جامه یا جمه و سکر چهار جمه المذین آب
 لاریه بند کون مرود المذیان جماعه و المذین المصان العین
 المذین بن لاریه و لاریه نم باشد لذیذ مزارع المذین و غیر
 خت تر برتر میزبان الشمس وقت غروب المذین ذلک لاریه
 الذی یفین فی کل شیء المذین جامه یا لکی و لاریه
 مزارع الحاجین بیست لبر المذین خایر سوار المذیان
 جایگاه لاریه جماعه المذین ذلک مزارع کمر قیل لاریه
 لاریه الدار و يقال بعضهم یستعمل المذیان بنی المذین سوار
 لاریه خایر بسیار و لاریه المذین جایگاه ذلک يقال مکان ملکین
 المذیان بر المذین کالد خت المذین خت ذلک المذین المذین
 فرات المذین انک لذیذ و در بی سفاخت ظاهر سله باشد
 المذیان انک لاریه بستان چهار یا مریه لاریه سرفه
 المذیان لاریه قیل لاریه لاریه هذا لاریه الدار و بعضهم

دو مذن

في غير المذكور الملكات مرد فرومايه ودر لثني ملكات المن من
 ورتكبين المئات نيكو كاد سخت المئين كند المخبون جدر
 والمخبين والمخبون دلايل المخابين جماعة منون اسم
 موضع المخبون وذكور مرك يقال لا اكلتكم لغير المخبون اي لغير
 الدهر وذل لا يدب الدهر فهو مذكر المئين مرد ضعيف ورس
 وجامه كنانه ورك الموبن زني كودك نكوساد زليد موتان
 القول مرد مرد دل الموتان مرك الموتان بچ جان نلارد
 الموبن بذك رخاوه المودن والمودن مرد زلار موزن لموضع
 الموبن كدلم كاه وجاي حاضر آمدن لند حرب الموبن جايگاه
 مرغ الموبن كوفه وباد دلدله الموبن نديكم نب موبن من
 اسماء الرجال ومولعبي المخبين خلد دست ويقال انما هيق
 وحين اي ضعيف المئين زني اي ميسر بكون نكوساد زليد
 المبدلان ميدان الميزان تدارو والميزان من اسماء البروج
 للبروج المئين زني باوقار كوي در غنوه است ميبولن اسم لم
 يريد الميقوت مجتهد ميمون النقيب مباركي انو ميمون المئين
 و الموق منك سيد تابان در في آتش باشد ونوعی لذ
 رايحين الواحدة موقه الموق عرض بذك الموق داروق كاد
 الموق مناخ خفا المطايخ وفلان موق اي صاحبي الموق خفا
 الموق سولخ روبا وخر كوش الماولان نب ولفد الموق سرنك

بيان اسم كوكبه

الما لكه بيفام الما موسه سرشكسته كميان ورمي بيان
 دماغ پوستيك تنك مانه با شد دار ماو نيه سر اي و
 پوشش الما نكه نهيكاه الموق لب جمع عا غرقايس
 الما و به تنك بلور واينه وبها ستمين الما اة ما و به
 كاشفانيت الي الماء وهو الرقون وقال بعضهم
 من الاياة وهو ضوء الشمس فحلي هذا ميمها غير اصلية
 الما هه جاه لبيار آب الما يكة خوان آراسته ميايه
 صد مياست وميوت جمع المياة اكجا كود ايد المياة اكجا
 كسب بذر اند المباركة شب بره كدم دراز خوشه ليله
 المباركة شب راء المبتلكه نام خلوق وانك نكوفه نباشد
 المبتلكه بجيل كند المبتلكه جامه كار المبتكة نيكو المبتكة
 قلم تراش و داس دو ككر المبتكة ابريا برق المبتكة روي
 المبتكة المبتطخنة بالين المبتكة كوزار المبتكة نطع
 المبتكة بول يقال كثرة الشراب مبوله المتجره رسي
 بسوي وي از كافي روند المبتكة طعام تحم كند المبتكة
 كوسيد كزبالا در افند و بيمد المنفعة ما يتبع من الزا
 ومنفعت و بر خور دار و بر الاثم من القسح ومنه

نورانيه

منوعة النكاح و منوعة الطلاق و منوعة الحج المنعربة
عرب نه فالص المتغنى سيب اسنان المتلاحة شرسكس
که از کوشته نکرده و بشماق نرسد المثلثیة ماده شتر که یکم شتر ازین
میرود المثلثیة گوشت پشت مازة المثلثیة زمین کوه که
منجیر شود المثلثیة جای بار کشت و آنجا که آب کشن باشد المثلثیة
المترآت بسیار کنند المثلثیة زمین که روپاه بسیار باشد
المثلثیة زنی که وراثت یان بسیار باشد و آن زنی که شترش درون
وارد و او سیم بود و داغ که بر صورت دیگر پدید بود المثلثیة
زنی که آن فرج المثلثیة معروفه و المثلثیة و المثلثیة عیون
و المثلثیة عیون نگویش المثلثیة برف دان المثلثیة رس
و المثلثیة دو بیست و نیکال باغ بیست و نیکال ای بلا آتشند
المثو به پاداش المثلثیة کورسان الجماعه کرسنیا
جماعه ثمنه امداد الرجل المثلثیة موطا راه المثلثیة بدر کشته
المثلثیة مرغی که به بند دو به بند نکرده و آن مناسبت المثلثیة
سنه و المثلثیة و لست زن محکم خلق المثلثیة داس که بدان سم بسیار
المثلثیة مده مردی که دوسه زود برد باندر از المثلثیة
راه امان المثلثیة سوزن بافنده المثلثیة بیل جوینی

لب ناک و سیمرتنک و مولد و موی من العرب و المثلثیة
لجیب صفتی من شیخ مویة **هـ** المایله یعنی در وی سیر
بود المایله آن موی که در وی سیر المایله جراح ایبر المایله
حرمت المایله کرد و لایکو المایله المکرمتی لایکو لایکو ای تکرار
المایله کتبی یون مدد العیزو الماکتبه مایله المایله زده
نم و فرج المایله حاجت و المایله مایله لایکو لایکو
المایله لایکو مرقوم من اللین بغلوم المایله قوم و لایکو
المایله مرقوم من اللین مایله مایله لایکو لایکو
خدا و لایکو مایله لایکو مایله لایکو مایله لایکو
من لایکو و هو اول من یلقی و لایکو لایکو لایکو
المایله شیر مایله المایله لایکو لایکو لایکو لایکو
معروفه المایله لایکو لایکو لایکو لایکو لایکو
من المایله و یقر فی مایله و لایکو مایله لایکو لایکو
در وی که بکار لایکو و تمام لایکو لایکو لایکو لایکو
مرد و لایکو لایکو لایکو و مایله لایکو لایکو لایکو لایکو
بکیرد لایکو لایکو لایکو لایکو لایکو لایکو لایکو
کست در در و لایکو و صیف در وی بنویسد المایله لایکو
المایله دیوانی و صیف در وی بران باشد المایله مایله
و لایکو مع المایله معروفه المایله لایکو لایکو لایکو لایکو

استاد
میرزا
محمد
باقر
کاشانی
تألیف
در
تفسیر
الکافی
در
تفسیر
الکافی
در
تفسیر
الکافی

المدة ستم المدة يك برداشت از دولت المدارة كبره
 كالبه لذكوش بيله باشد و اذيس اويخته المدارة خريز
 كاه المدارة مي المدارة زين كروي خريز باشد لدرط
 كيزة الزا و عينة الدارها المدارة جايا داغت كرين
 المدارة كلبه ت المدارة معروف المدارة سخن كوي قوم
 المدارة جايا زين كروي دراج باشد المدارة جبهه زين
 مدركه لقب عز و ندياس المدارة مهمان المدارة بسانير
 المدارة شتران بيار بئر المدارة كوك و لغ بدين خريز نم كند
 المدارة كوتايه المدارة خوار شان المدارة كارن خضاب
 و تزي كارن المدارة نارتان المدان والمدان جماعت
 و يقال للعالم بالآل و زين مدتها والمدنة اسم مدينة رسول
 صلى الله عليه وسلم خاتمة والنسبة اليها ملة ولما اظهر
 ونحو فلا قال المدارة المدارة زين كروي كند باشد المدارة
 من جزبي المدارة مكن نامة مدركه تسي الجاه في خلقها
 المدارة بين المدارة مكن والمدارة خلقت المدة خراي
 و غير قوت وكن مة ماسع الرجال و فرغت يكتي لامة
 و لومة ايضا كنة البين لهما الله الملة زن النساء فانه
 و النول جماعت المرأة ايها المرأة لهما جزبي لفلذ
 روي الملة زهو و تاني المدارة ليح ازومي بسانه ركن

و زين

المدارة خوار و غير

فردا لمدارة جايا غلبدن ستور والمدارة لزان لاي
 لايح من الفولة المدارة ليح لزمي يفتد از بوس بوسله
 والمدارة لالدا القليل المزة المدارة باهي بدين بار بركه
 المدارة جمار بوي باشد المزة معرفة يقال ممة مرمومت
 من لغيم اياه لغلط والقياس المدارة يك منزل المدارة
 نخايش الملة شك زين تيا و نك منجيت و ساني بدين
 لستند و ساني بدين سوسمار خان خندان كند و نك الملة
 حيت غله مركة المدارة ميان جرميز و كفن المزة
 زن طلاق كره المزة كايح كوب المدارة سايح كند
 تايك برهان نمود المزة مصيت المزة زن لكان
 المزة لدركي الموسعة مرد تاه جنر المزة قلادة
 في مريجه و جزل باشد الموسعة ليح بدين خريز نم كند
 المزة خنوبي المزة مة درازا لبيد اندلدة و نك
 المزة لغ المزة بالش تاتيك المزة ابي زردان المزة
 زين بلد المزة خان كان المزة معرفة و يقال جا
 بالهات اوي لداوي المزة تير ساني المزة و المزة
 زني و رقت بر خاستن زن لبيد لوبلزن المدارة باله
 طعام و صيد و المزة المزة و المزة كد صولات
 و اللج المزة منك لتي زن بريد باشد المزة اكرين

ديد بان

المدارة خوار و غير

و زين

المزوجة جايكاي بال نيك دود المزدرة نمين خنك المزدري
 جماعة المزدرة جدم المزدري نيك دود المزدرة دود
 سخت يافه دودك هف المزدرة مخرج من دودك اندك مايروش
 سله باشد المزدرة تودلان المزدرة مكن دودن المزدرة جاست
 اندك المزدرة دودن المزدرة مغاند المزدرة بالست سرامزدرة
 معروف المزدرة كنت بند المزدرة كوست ياد وبار لزياد
 المزدرة دودك لذيكي سوي لزياد باشد ويك سوي دودت
 وكنت المزدرة جاي لغزدين المزدرة موددي بهارلان المزدرة
 فضيلت والمزدرة في كل نبي تامة وكما مزيته قبيلة تصغير
 مزيته وي السعابة البينها المساة في المساة دودري دودت
 بذلك لان الدليل يتوق التراب ليكنم لفي قصه هولم
 علي جود المساة بخلي المساة سول المساة في قد لزياد
 المساة دنام المساة انكست نكالت المساة بخراستان
 المساة مثل المساة المساة م المساة ماله كاديني
 كاد المساة ماله كادي لزياد دودن باشد المزدرة مود
 خالص المساة بفع الماء وضعتا بومين دود استين المساة
 لتي كاودور المساة بيل لفين المساة جود دودن لتي
 يرون كند المساة م المساة دودك المزدرة بيل المزدرة
 المزدرة جركاه لودن المزدرة موي سيد تاناف كان

دقيق المزدرة المزدرة جدم دودن والمزدرة جركاه ياد المساة
 ورجلة المساعي وهو المزدرة والدم والرجل يسمي ماثر لفل
 المزدرة والفضل مساعي ليجهم فيها وفي المزدرة سخلت مساعي
 جديوي اية شغلتي لودي عن الناس دودن لفل علي مزا
 من اسم الرجال المزدرة كيني المزدرة جادوب المزدرة
 وجاي مود لزياد لفل هذا الفل مسقطه للرجال
 عن لفين الناس المساة بيلك المساة باة جيزي والمساة
 الطعام والراب ماينك المزدرة وفلان المساة كادي
 لزياد كادي وماينك مساة اية قوة والمساة دودت برجين لزياد
 المساة كادي المساة جادوب المساة دودن جادوب المساة
 بون في المساة ملاح دودن المساة ماله دودن دودن
 كند مساة من اسم الرجال المساة خاص المساة جودري
 بوش دودكاه تاباين دودن المساة مودن المساة المساة
 غوراند المساة بالست جرمين لان لبالين يود عليها لفي
 ياد ويزق علي المساة جاد مكال المساة كيد موي
 دودن المساة ماله كادي المساة دودن المساة دودن
 ا بوي نكال جاد كند المساة كادي المساة واحد المساة
 الزكية حلال الذي في بنطها وهو يروح من الماء المساة
 المساة والمساء لفي لزياد بسان دودن كادي المساة

موزة ياد
 موزة

خالصة الماشية سوي حيت جيب لرض مناهة كثيرة الشاة
 المشية زنة سوي تليد لزمها في برزخه ياشد المشاة زمنا
 وقيل هو الموضع الذي يتنزل فيه المشاة فنام المشاة
 زمني في بياد رخت ديانا منجعة من الرمال المشية
 شاخ في خلد اكل شور بريي كلان شور المشية بالوز
 المشية ميان بد المنة منه حوصة خرج في الغضا وفي كثيرين
 الشجر ليام الخزي لها ورق واعضان رخصة يقال الحسن
 مرة للارض ايا بناها ايا برتها مرة لباة حرة المشية
 المشية بام لتون جيا لب درعدن المشية والمرقة لفا
 كاه المشية المشية منعد لان المشية لاء مردان
 يسار بودرد لاء بامند وقيل ماء مشقة مشقة من ذرة
 لقلية المشية بلخ المشية لعدن وريجه نالدة المشية
 يالي المشية سمع لان المشية كلبي درخوشين المشية لان
 قطين المشية والمشية معرفة المشية لزوت كبح
 اندري بود المصالة قطارة الحيت المشية جانوبي
 ودان تير لند المشية ت درت يقال السفر مشية
 المشية جامسراب يقال ما زلنا لهذا النعام مصدرة ايا
 برذر وما لصا نال النعام مشية ايا مشقة المشية بالنس
 المشية شروكوبند ييرن لوند تابستان بذلك المشية

المشقة مشقة

جايكه غرا لند بند لدية المشية تمر العرج المشقة بالوز
 المشقة بولج مشقة من الرمال المشية كالزك المشية
 من المشية ترقا المشية للذات المشية عرض بزر كجاء
 بريي لب كليل لند المشية جاربس حزن المشية والمشية
 مصيت المشية ليج بدين صيد لند المشية بلال المشية
 لند وفاق ليج وراي نيد والمضاعة ليج درهان ناند لند
 طعام المشية مال متر لتولر المشية منك اتن زنة
 رخ المشية جايكه برافاب المشية ليج بدين كبر لند
 المشية ريج ورايان المشية جايكه زغم لند المشية بلان
 المشية كوست بال والمضغ من الجراح صغارها وكذا
 لند المشية المشية كبرخان كات زند المشية نين در
 لاء لند لند يقال لند مشقة وقد لند مشقة الذكر
 وراي والجمع سواد يقال في لند وكذا كان لند كان
 لند المشية بلخ ويقال مشقة مشقة ايا يما يظن
 بال المشية مشقة المشية درغا المشية صابح يقال ترك
 فلان عاكه مشقة ومضقة المطانة زمني درومع
 بال والمطانة جاك المكنة جوي بدين كودكان بالي
 لند المكنة سب سب كوسند قوس مشقة يمي منها صعدا
 لند المشية ايا العرقية وحرب مشقة زبون المشية لند

المطرقة كوسندك كراها كوسن سياه باشد المطرقة زنة
 ك هريك جدي شعبي كند المطرقة عجم وخايسك المطرقة
 كان لداها تطعم صاحبها للمزيد المطرقة لهفي ك حلقه در
 برلويد المطرقة جماعي ك بخودي حرد غرور المطرقة
 كفاك كير المطرقة جوبان المطرقة جنانه خورار بارمخا
 درين ك درو طعام ولب نهان كند المطرقة م المطرقة
 بار خيل يقال للزباب مخطبة للنفس المطرقة لموضع
 المطرقة باه لب تير لندك حوض وذل حزن لرض
 مخطبة كيرة الظبي المطرقة نين ك لندو سنها تيز باشد
 المطرقة الجنار والمطرقة لينا من الخشب يستعمل به وهي
 اعظم ماكون من يوت الشعر والمطرقة البرقة المطرقة
 سم لارض المظلمة التي لم تحفر قط ثم حفر فذل للزباب
 ظليم والمظلمة التي لم يها المطرقة جاريه ونزل
 ننان كره المغارة غيب المغارة تعويد ومعاله وجر الله
 معالي وجر الله المغارة الكلبة المستخرمة قايي الكلبة
 المغارة حرم المعوقه موش المجرى منور المجرى عاجري
 المجرى ميان بند المجرى نند بندق دولون فري المغارة
 والمغارة معك المغارة غولي خرا ك نعم سله باشد المغارة
 عدل المغارة فذل المجرى خفي وبلي وقيل المغارة

الغريبة

الغريبة وقيل الحزم وقيل لادفيسر لندر وقيل اللدنة
 ومعرفة الجيني لكلمة زنة فقم بلد علم لوتقالهم بلد لادن
 ولدير المغارة جاريه رستن فذل المغارة مكناسا ومعارف لارض
 ما حقا المغارة حرب كاه المغارة مبناء ك استور لند دور در
 لندردان در جاريه والمغارة الذي طالت غرو شيا المغارة
 تحتد روف لند الموي زنة محكم خلق المعينة في فاني
 المغارة الندي المغارة كان زم المغارة ديت ومغاي
 ك لب باران استدر في بلي ونام نيني بلهنا وسميت
 مغارة لداها ميسل الماء كما يحاك الدوار البطن للمغارة
 مسك لرض المغارة مسك نكايي للمغارة لند لسن حن
 لوفند دروي نحد ولندو شجاعان در حرب المغارة معفي
 المغارة ياي المعينة لندكا ولنج بلدان لندكا كند المغارة
 لب تير دريك عرض المغارة سوراخ دركه المغارة مزل
 وهلاكي المغارة عاقت كاد المغارة كل سرخ المخرج يقال
 هلاخلك مغارة كجز ايه غايية كجز المغارة لك سويس لند
 باشد المغارة كغولز المغارة موي يديلب ورك برك في
 المغارة دون سله سر لند خور دن حال المغارة الرساكي المحولة
 من بلد ابلد المغارة تير فرا المغارة كفات المغارة مغالا
 ك لندجر كرك وحيد لند وية الماء من بحر مغارة وع فيها

المعصوية

المختصة في ما يورث غايب مثل ما يقال يقال تختص هكذا لفظ
 عن العرب للذي يذهب للقياس المفاد باب من المفاد
 بروني وبيان المفاد يكلان من مست كوست وزياد
 للمفاد ذلك ليس المفاد ههنا المفاد من استوار
 بقائد ونبلد ودولة قمر المفاد بالقاف وكافها لاصح
 افراج والراج اي وقفا مفقود الكلب عند النبلج اليها
 للصيد وقيل هي السارة المفاد بما هي المفاد كذا بركات
 المفاد كاي كوب المفاد انك له كذا بول ويجد يملكه
 المفاد ان باخل ويجوز المفاد دلة اي يورث من لافي
 بول المفاد بخات ضيع المفاد ساء كاه المقابلة كوني كد
 بار كوش برك باسند ودرين لا ينجت المقابلة من خفي
 المقاد فان بروني المقاد كفا المقاد بمجلس المقرة
 كورستان المقاد موضع الكف المقاد المقاد حوزة بحران
 بران باق كند المقاد والمقاد خاير زرد المقاد المقاد
 المقاد كفاير واتن من المقاد عجا يقدحها لانا
 عن نفس المقاد من كذا المقاد المقاد بين اهل
 لاسوقاى منطها المقاد هي منطه المقرة عرض سار
 لب المقرة خيري المقرة من المقرة برن المحسن المقرة
 الفزان اي قول المقرة كذا لزلدان المقاد سخر كند

فقد

عاش يفتح
 المقاد
 المقاد
 المقاد

المقمة كركب والمقمة جارية هو كذا المقرة ان حرب
 كاي جامه كوند المقرة نك بري والمقرة حيث قيام
 زمام في القارة النافقة على رلامردون الناس وكل
 ناجية من الدار الواحدة مقرة زامة مقرة على العمال
 يثرون ابنا المقمة سبت زار المقارب والمقارب جاعة
 المقمة من المقرة كند زردان المقرة برك المقمة
 دثار المقمة جامه كوزاره ويمت لاراضي مقطعات
 لقصها المقمة النياط والمقمة زار خركي المقمة
 جاء تام باب بارك المقدمات الضفاد المقمة نبلد
 المقمة مياه وسيد جهم المقمة نكل بركان كفت كند
 المقمة المقمة هذا كاي جاء المقمة كنجي المقمة قام
 دان المقمة جاروب والمقمة بقوركاو وكوبند المقمة
 سب الجوز من الجوز المقمة زاردر يقال هذا للمقمة
 لذلك المقمة والمقمة لجانك لفا بركان نقتل المقمة
 ماله ورلك المقمة منطه ملة من وسمت الملكة لقلت
 المار ويقال لها تملك من ظلم بها اي تفقد وتهلك المكلة
 خواتمي المكلة من استوار المكلة من المكلة ليغ
 بروني طبع لفلند المكلة اشتعلت لفلند المكلة سمد
 دان المكلة تواخت وكره المكلة الدائم الجيد لان صاحبه

الاشارة

جيز

المقمة

الملاحة

المقمة
 المقمة

بِئْرَةٍ بَذَلَتْ وَقِيلَ هُوَ لَزِيْزِي الْمَلِكَةُ بَرْدُ رُوبِ الْمَلِكَةِ مَا
لَبَّ رَجَاهُ وَيَقَالُ لِلنَّاسِ عَالِي مَكَانَتِهِمْ اِيْهِ اسْتِفَاعَتُهُمْ وَقَالَ
مَا يُشْتَبَلُ وَلِحَدِّهَا الْمَلِكَةُ جَارُوبِ الْمَلِكَةِ لَهْفَ اِيْهِ بِدَلِكِ
دَلِغَ كُنْدٍ وَنِزَ الْمَلِكِ الْحَيْرِ يُخْزَطُ وَالْمَلِكَةُ فِي النَّارِ الْكَلْبَةُ
سَقَلْنِي بِدِ الْمَلِكَةِ خَالِكُزْ كَرْمٍ وَمَلَاهَتْ الْمَلِكَةُ كَرْمِي تَبِ الْمَلِكَةِ
دِينِ الْمَلِكَةِ زَقَامِ الْمَلِكَةِ جَاهِرِ الْمَلِكَةِ فَمَكْتَانِ الْمَلِكَةِ
بَا دَلَمِ اسْنَانِ الْمَلِكَةِ مَاكِهِ الْمَلِكَةُ حَدِيثِ الْمَلِكَةِ جَاهِرِ
الْمَلِكَةِ حَرْبِ كَاهِ بَزْدِكِ الْمَلِكَةِ زَيْغِي اِيْهِ رُورِزِ اَشْدِ يَقَالُ
لِلْمَلِكَةِ مَلِكَةُ لَدُنْهَا مَلِكُصَ مِنْ اِلَيْهِ اِيْهِ تَزَلُّقِ الْمَلِكَةِ سَرَسِكِ
اِيْهِ مِيَانِ هِي وَمِيَانِ اسْمُغُولِ سَرُوبِ تَلِكِ نَاهِ بَانْدِ الْمَلِكَةِ
لَعْبِ الْمَلِكَةِ مَنِكِ لَحْزَنَالِ وَالْمَلِكَةُ لَدُنْ اِلَيْهِ اِلَيْهِ اِلَيْهِ
فِيهَا لَزِيْقَالِ لِلْعَقَاةِ الْمَلِكَةِ الْمَلِكَةِ الْمَلِكَةِ الْمَلِكَةِ بَحْمُورِ
لَنْدِ سَكَمِ الْمَلِكَةِ بَا اِيْهِ هِي وَنِزِ الْحَدِيثِ اِلَيْهِ اِلَيْهِ سَبِي
الْمَلِكَةِ الْمَلِكَةِ قَرَضِ اِيْهِ بَرْتِ بَرْتِيورِ وَزَنْدِ اِيْهِ بُولِكَةِ زَكَا اِيْهِ
الْمَلِكَةِ تَبِ كَرْمِ الْمَلِكَةِ يُرْزَنْدِ الْمَلِكَةِ كَانَ كَالِ الْمَرْغَةِ حَرْبِ
الْمَلِكَةِ غُورِ لَسْ اِيْهِ الْمَلِكَةِ زَنْدِ مَحْمُورِ خَلَقِ الْمَلِكَةِ طِينَةِ وَفَدِ
عَرَفِ فِيهَا خَيْبَاتِ كَالِ اسْنَانِ يَمْرُوقِي اِلَيْهِ اِلَيْهِ الْمَلِكَةِ جَا
خَلْقَتَانِ مَتُورِ الْمَلِكَةِ سَاقِ اسْتُولِ خَلَقِ الْمَلِكَةِ نَكْرَانِ
الْمَلِكَةِ وَالْمَلِكَةِ نَكْرَانِ مَاكِهِ الْمَلِكَةِ اِيْهِ اِيْهِ يَقَالُ عَدِ

مملکت و بعد مملکت دونه باکشاه و هار و بذرش از دل الممت
قوت الممت مباس و فخت مناه لم صنم کان لبعض العرب
المناحت نوحه کاه و جالی مانند کان الممتة بالش المنقصة شرف
المعجبة زید و فرید نجیب زلید المبحرة منک تفضیلہ و در کتب
الباب کہ شود المبحرة متور عاریق دونا المبحرة راه شرایب
کشی الممتة بركة برنان زند المفلتة بنیام الممتة و حتم
فرای بخش الممتة لای الممتة مرتب و منزلت الممتة و الممتة
عصا الممتة بركة و از نان زند الممتة لاجرای الممتة
کشیها باکان بکشیه الممتة جای انکتری الممتة جلیه کاه
الممتة من الممتة بنیام الممتة خصلت نیو الممتة
سود الممتة و الممتة ضعیف دل الممتة شرف و متبایش
الممتة نتر و بدان رک متور را الممتة نقصان الممتة
دیک منلین الممتة محله من منازل السفر الممتة کشی
سراست متوران بیرون کشی لاری الممتة استرانی یاغها
شان بربله لعل باشد الممتة ماله نتر و دهن لبعوت با شد
الممتة انک بیاد منت الممتة لجا که حال افلتد بر در لای
الممتة آرزو ان ایام معلوم کندی استر بار گرفته است
اینا الممتة حکم مرل بنت الممتة تب نبات المنا یا تیر
الممتة بوسه در اول بیراستن و جای داخست کفن الممتة

وَعَنَّا وَالمُتَّاعَةُ
بِوَشْيِهِ

المنيحة الموقرة بياني لب المولدة موي ك از خور نخت باشد
 المولدة مناس المولدة كب ك بدو جامد مسته باشد المولدة
 متران ك ايشان از دهر لقيناد از دهر مونا كرض قل ك جعفر
 بن ايا طالب مفرق الله عنه الموت ما تدي ديواني بود
 خفرت دايودهي (رخي كفت الموردة خلة من الخجل
 الموردة بس بالان الموردة للطريقة ايا المار المولدة جيزي
 ك برالان نهد بيدرون لرض موزنة كثيرة لاد نيلف
 موشة كوش تير وباريك الموقرة لاه بعضي خلقها ش
 بوخين باشد الموقرة سرشكي ك استخوان بد كذا الموقرة عليه
 الموقرة بند المولدة غلبوت والمولدة اسم عين يول لادن
 موشة كوش تير وباريك وباريك الموقرة بياني الموقرة
 زن بليد كار الموقرة متران ك اول جركاه ايشان لجرانيد
 وبقا مال حزن موشة وجهه وعليه موشة موشة ومولدة الموقرة
 مغاء (رشد ك لجا لب ك ليد الموقرة بخش الموقرة والمهاكة
 اسان وغولد مايد المهاكة نازكي المهاكة اقاب وماله كاو
 دني ولود المهاكة ترس المهاكة غواي الموقرة خرابان
 جولان الموقرة خوت داجان ولانقا للنفس بعد ما تدي
 منجتها ويقال منجتها كلب في خالص موشة بلان ايدوقيلة الموقرة
 تنب اليها لابل الموقرة الموقرة بيولكنه الموقرة جنانك

للمنيحة بمنجته الشايب ولقد لاه للمنيحة مت للمنيحة بياني
 وهداي جاي للمنيحة اننت نحات المنيحة لذيسه المنيحة
 بياني وهور تال لادها لحنه المنيحة ايا الخدمت بقة الميم
 عند لصحي وغداي زيد المنيحة بكر الميم نوب موشة جامد كار
 المولدة بيانه درك لادن موشة كوش بياني المنيحة بيانه
 المنيحة زن ازاد وكران كابين موشة لسم الحجة المنيحة زن
 ولان وخن جين المنيحة مردا المنيحة مبخ كوش المنيحة
 المنيحة المنيحة يوزنقات في لسقال حيف البير ليغز لاه
 في لاد المنيحة لبح بردي نين لفسد تانت اسان باشد
 المولدة والمياثر جماعة المنيحة دالودان المنيحة كوش كادان
 المنيحة جامد با وروزي المنيحة مناه المنيحة غولار نجاي لاد
 المنيحة عدلوت وليك المنيحة فليخ دني موي دست جب
 المنيحة مالو المنيحة موشة موشة منها لوفها المنيحة
 سريتم وجزيا برنين نم لفسد تاخت شور المنيحة ناط
 از بحر بنا كرت دالو المنيحة لول المنيحة الشايب لول المنيحة
 دوار معروف وروني من العطر المنيحة خاسل كوش كادان
 ولان موضح ك بازلفي كفت باشد لجا زن ليد وجامد كاسيا
 بلان تير كند المنيحة دير سف و كاسد بذل المنيحة كوش
 نوح ك المنيحة لذسوي دست راست المنيحة جاه بياني كب

كوشين

ح المانفيع عند سيد الماسحي كما ذكر المانية ميخول
 جسر از سوي بني فقال مايز العين منك قاضي البلد الماني
 جاء هرجزي جنة المانفي بهتت ساخت جاي الماني رسايل
 المتجاني تفاضلك الملقين دونتت جب وراست مردم
 المتجني لك دعوي بخايري كند وناشد المتجني انك مرور ايسار
 زان ميروا متي مرور النبال متي دوه ن دوكان مغرول
 عن اثني اثني المتجني دواته متي زلاحي لن باخذ
 الرجل القنبرمة بعد مة وقال ابو بعلد هري القنبرمة التي
 تفصل من الجوز في المنبر عن المتنام وكان الرجل الجوز
 منظرها فطعما رزله وهم الذين للبرون المتني جامد دواته
 المتني لجامد دوز ابو المتني المجلدي ابي درجله مشل
 من لبان كد المتجني مع المجلدي مزي ابي دركوهان لو
 بيد كده باسد المجلدي نكده المتجلي ليج بدوكا دروند المجلدي
 بايان كار وغايت جيزي المجلدي رخاوه وساخ لتور المجلدي
 سرخ ودرن وديري ايتوانه لذلان درميان خوش دست بدست
 برداند المجلدي الماء الذي تخدج عند الملك جنة والملاست المجلدي
 اسكو وبريدي كان الميزاولان دولر ليد الاول احد لها
 ولوحانها ولحد لوجب ان يقال مزيان كما يقال مقلبان المجلدي
 هم المزي شرباير الميا رجاعة المزي راه كذيان وجري كذيان

هذا البيت من
 ديوانه
 في
 المجلدي

درد باقوت المزي زن ابنت بريد كده المزي والمزي ايكاه
 المزي اسما المزي منك دورا بيلدند ودرن ميان ومنت
 زينت در المزي خلد حوب كسنيان باقة مزي شرباير المزي
 جرداه المزي يكل ان شلات لزار قصرش ولان خفتت
 مديت والميز والعين ملسوزان علي كل حال يقال
 فتح الميم مدي وخفف لزار ولان كراميم والعين قصره وتقل
 لزار المزي انك عدول لا تريب كذا المزي شارباه المزي
 بذكر دار المتوني كنت براب رودكاه المزي اسب سيم درجله
 المزي جلال رودكاه المزي ملاس باي المتني دروه وكان
 المزي زمستان وقل هو الموضع الذي ينون المزي شرباير المزي
 المصطفي علك رومي المصقي مراب بالود المصقي باي دله
 والمصقي نازكاه المصقي اسب دومر جلبد المصقي كرس لسيد
 وجوه المصقي بنت المصقي رودكاه المزي بزلن المصقي بارافان
 باقة المصقي تير هفت از تيرها قمار المصقي يتي اتي بونيك
 المزي غزلت المزي دول ترش المصقي يرفرا والمصقي
 كفايت المصقي جاء باش المصقي رود كوي المصقي جامد بري
 زك كد المصقي ميخول جشم وقيل يجمع لداق وهو على القلب
 في القولين المصقي مراب يخذ من الحسل منون لاقري الشام
 المصقي جامد اندرومها نازل طعام لاند المصقي زن حيف لافك

نوكه

درم

المعقبي من أسفار النبي عليه السلام وهو المتبع للشيئين المتقايين
 وجعلوا جوب المعقبي كارتكاز المكاني في حزنه المسكني بقل أن
 الميقي في ذلك الميقي زمانه ازود كاد والميقي مرد قولنا برتر از
 ولهم الملاحم لثود والغرير والود سيد الملاحم الميقي
 نامة ملحي شتر تيزرو والميلحي من الميلاطة الميقي دايو
 المعني رسول دعوت المناياي مزيد الميلاطة المعني كمرر المنيدي
 جاي حديث كره المنجاني بروين باغي المنيدي عود وعطري
 كاز خدومات انك المنظر ايدايي المعني كدم بال كالمعني
 معروفه المنيقي منعت المويي استره المويي ازاد كره وازلا
 لكه ويار و دوست ومهر ومعد ومتابع ومسايد وديم وبهرم
 وخداوند ويابي كرم الميلاطي كرم جامد جوم قديم ياجون كاسه
 وطبق كاز وچراي برند الميلاطي ميان دوكه الميلاطي خنين تيمور
باب الثوب **الف** المناقاة سويلج موي
 ذئق للولوف جماعة النافاه ضعيف النافاه جز النافاه خبري
 لذكبي جند بجز يا بجز هذا النافاه لبرياء النافاه خرامش النافاه
 بانك النافاه كروي بكو بلكه دايو مي جند تا ميرو النافاه ريك
 لان النافاه مير تيك آب اميخته وزن حامل الذي انفع حياها
 ولم ينيين خيها النافاه لقل لبرء بيدايد وجرانان خرد وقال
 للولاحد نساء سنو وهولان نساء صدق فاذا اطر حوالا الهمة قالوا

هذا

كوز

اذ كان

اشي

ننوه صدق ورايت نساء صدق ومرت نني صدق النسا
 نساءه للنساء خد الباساء النفاة باهايات والذله النفاة
 ون زاج النفاة والنفاة ولدت جماعة النفاة كوزه النفاة
 كوز ديك ريك نبات كويته لانت النفاة كاتها سمكة مشارة فيها
 باحت وخرة تشبه بها نبات الخلداني النفاة بالزكي النفاة كاز
 جهار همب معروفه بجهد نامة كذا كذا لاي لاي النفاة كاز
 ليرة نكر كذا كذا لاي لاي هذا المعني ويقال لفلان ذوقه
 كذا كذا عاقلة والنفاة كذا كذا النفاة النفاة باهي
 ميان صبا وميال جيل النفاة لافون النفاة لاي لاي
 نفاة ماتي والنفاة لاي روزه منيد سيد النفاة كذا كذا
 كالرئيسة المثليلة نيت السج والذئبة المثليلة ولد نيت
 المذكرك علي كذا **ب** الناب جهار ذلان اشك ومهر
 وماه شترير النيب ذلائبان والنفاة كذا كذا
 ذك مالعت النيب النافاه تير ويا نيت من النفاة لاي لاي
 النافاه تير بيان دور ناضب لخير قليلة النيب ماني
 نر النفاة بوسه رحمت يوم في نجب من نيام العرب النفاة
 مرد كروي وبلطاس ووسن لذبوس وشترير كذا كذا النفاة
 جماعة النفاة والنفاة بدل الغروب كفتي منك وهولان
 كذا كذا وسول النفاة كذا كذا النفاة لاي لاي لاي لاي

النفاة
بادي

برنخاسته باشد و بجز در میان کند چون بر جریک کروند و لذت
 مرد سبک در کارها و لذت الغلغم الخفيف الروح و لذت
 الفز الفاضل يفيض البليد الثابت والترتب ماك هو
 الشب ينج بدن باز ماند و شیب خوش الشب مال الثابت
 الوله و شیب الثابت تیر کر الثب یخ الثب الشری قوله
 یضرب و عذاب یقال جعلته ثوب عی و الثب و الضیب
 هر چیزی که بیاید کند چون سبکی و جزان و عذاب الثب یخ
 از الحان الثب اصل مال که چون بدن حد مرد ذکوة و لجه
 کید و مست کار و فلان یخرج الی صاحب حدیق و ضیب
 حدیق و اصله منبته الضیب به و درود و الضیاء جماعة
 و ضیب شافعی مرفون و كان عبد الله الضیب انزل
 الثب سودا و دره اند که الثب و الثقاب جماعة
 الثب لقل کر بید کید الواحد ثقب الثقاب یعنی بند
 و در دانا بکارها پوشیده و ثقب ثقابا الی فجأة الثقاب حفره
 الثقب من الثقاب جماعة و یثقی الثقب الی ثقیل الثقب
 و ثقب ثقب ثقب ثقب یضعف صوت یفعله الی ثقیل
 لیل یذل علیهم و الضیاف یصوت الثوب یسارونه و له
 الثوب زبور غسل که بیاید که انک باشد یقال لثامع نایب
 کایط و غوط و الثوب ایضا جلی من السودان الثقب

و عذاب

و لا حاکم

و لا حاکم

زنده

عوط

لثقب غنیمت الثقاب جماعة لثقب سخن جین تانه و اب
 لثقب راه راست و له زبور ابولهم **ت** الثقب حری
 تانه و اب من اسم الرجال الثابت ان یخرف المرفق حتی یخ
 عن الجنب فخرقه و یولن ثلب مرفقه حرف کر که یقال یالث
 الثب و الثبات هر چه برید و بت مزاج الحافر یختم
 کر که لیخت و لثقت صفت و هر چیزی بغایت نیکو یقال یث
 ثقت لذلکان نه خایمه الحقی الثب من العقر یقال
 رجل عقرت یثرت اذلکان خثیا ماردا **ث**
 الثب خن اذ حراعت بلید الثب خلاف دل الثب
 رلد و حال ثبات و سبی الثقاب و قال قد بدلت الثقب القوم
 الی سبهم الثب یخ لطم الثب یسان تاب اذکره و الثب
 مزاج الرجال الثقب دانه مزاج و ارباب یخ مشافها **ج**
 الثب معروف الثب سبید الثب فروت یخ ثقابها
 الثب بلد اولد الثب ان یمنو یخ لقیاه جلد الله بن عامر یخ
 الثب من ايام العرب الثب زلیده و لیبی که حال یخ ظاهر
 شد باشد الثب ستر تر و الثب زلفت و قال یخ و جلد
 اذلکان لا یظفر له و قلله ان الثوب اذلکان یخسار
 علی مواله علی الثوب الثب یخ الثب کون
 و رجل یخسار الثوب الثب انک کند بحری که اولد

و الثبات

داد

و لا حاکم

نباشد الفتحة ستر است الفتحة لبح بوان خرمن كوند الفتحة الي
 كزود جمد الفتحة زده فراخ الفتحة لوز ومرت **ح** الفتحة
 درني ونيك خواه ناصح الجنب ناصح القلب الناصح مترتب
 كن الناصح ان صلي كزدين رليد ويلي لذن نازل قمر
 وهو الشيطان الناصح زن بانوي الناصح بانك سكر الناصح
 صولبر وبقار الفتحة فلي كاه نين الفتحة والبرج جايي
 كين كينه باشد الناصح رست وناصح من اسرار الرجال الفتحة
 نوب استوار كزمر نداد بوان كاه باز كذا الفتحة ناصح
 الفتحة خوي وحوض فراخ الفتحة طيب الفتحة مثل الفتحة
 الفتحة الزطان الفتحة مثل الفتحة والفتحة ان اب كد
 بريسان دودايه دارد الفتحة اب لكذنت ويقال للدم
 خارج حطب فتقول ناصح الفتحة زان ناصح كنه **ح** الفتحة
 درنده ويقال ما بالدار ناصح صوميت اي لعدا ناصح آبد برب
 دست باشد از كاد كاد الواعده جمد الناصح الفتحة والفتحة
 جماعة والفتحة ايضا ان تباخ زاب قريبا من المصدق ليقدها
ح الفتحة الداهية الناصح جمد شرب كند هر جماعة باشد
 الناصح كيزل بستان از جاي برخاست باشد الجمد را ببالا
 ودين بلذ الفتحة والفتحة ولد الخلق جمع كبح وبلذ خلد
 الفتحة الجمد حوي مر جني الناصح مصلي دوز وائل بالناصح

والفتحة
 طاص
 والفتحة
 الناصح

سوف زان الفتحة

والاصح

الفتحة

وامانة

دوز الفتحة بند شير الفتحة مر اسر ولبو الفتحة مثل الفتحة
 الجمد مثل الفتحة الفتحة خزن لندم والتد كند الفتحة
 الفتحة شر المتناشرين القوم وهران يند بعضهم بعضا الفتحة
 تحت جامد وجامد بر يك ذر فتاه وغان وخالان مرد الفتحة
 الجبال حايواصف من حيا لها بعضها فوق بعض الفتحة
 ساخت الفتحة كاضل الفتحة غم صغار يكون بالبحر الفتحة
 فتحة الفتحة جماعة الفتحة كاد خورده سد وحاتر فتحة لي
 شقير الفتحة ضرب من الشجر الفتحة ستر لستران بيار شير واحد
 نكود الفتحة جمد الزكاد والمنا كيد جماعة يقال لجال نكاد
 لكذ اذا كان لجز الفتحة الناصح والشاور وكن شي جرد على
 صاحبه فتحة هو كد يقال نكاد وفتحة الفتحة اسب بلب
 وتولي وفتحة فتحة من الين وقيل من فتحة **ح** الفتحة
 خرد الفتحة اندي اربقت جزي البيا نيل فوش الفتحة
 معروف كالبنة جماعة طخنة فتحة نغم كذالك يقال لفتحة
 الي الفتحة من الفتحة شتران از زدن باز استاند والفتحة
 اتباع فتحة النار اتش وذل اسر زلزل والنور واليران
 جماعة والنبا رجم النار السمعة اي ماسميا سميت نار الفتحة
 قوسر بالنار بيت النار كوج وانش كنه منات بنت نار خورده
 دواب كمر كده النار كوندلي جون بسرف جزي لزين وفتحة

والفتحة
 وفتحة
 وفتحة
 الفتحة

فتحة

والله تعالى يقول ذلك **م**نكر منكر دانسته التميز الاسم
 من الزنار ويكثر نام فرشته که در کد مودل کند و ما ملک آن منکر
 ويكثر التميز بلنك ولير بلنك ذلك وثلاث مرة والنسبة اليه
 للتويز والثمة جماعة التميز كبر كولدته وحقس ويقال التميز
 المارة هذا كان لوغير عذرت يميز اسماء القبائل للتويز
 للتويز والتويز سكون الواحدة تولدة للتويز في الذممت
 باشد واهو كزنده باشد للتويز والتويز من اسماء النصار
 للتويز شاذكم للتويز ميل والتويز هغات الشعر ودخان
 القبيلة يتخذ لحد للتويز في التويز جماعة وتمر وتمر ليا وليم
 ويقال تهر ليا صاحب تهر دوشايني روض وخرجال بحر وملك
 خزانجه للتويز ليك تولد بلذ التميز والتميز جماعة
 والتويز للتويز الدلالة الصعاب ومنه يقال للمها لك
 التميز للتويز وعلم جامد وفي الطريق اخذوه الواض
 ويقال بعل ذفيرين اذا كانت ملة ضعف سلة حاجيه
 وعرب ذات يمين ليا سلة وتمر جمل لبي غاصرة التميز
 روض التميز لقاب واه نيار من اسم الرجال **ر** يقال
 ناجرا بناجر لقولك يد بيد التميز في بانوي لدم نكر
 يقال قلت ناسر وقلت ناسر اذا ارتفع عن مكانه من الرقب
 ووق ناسر لا يزال يضرب منكر من ذك التميز في حسي

الثامن

قز

التمايز جاهي كلب مبرشده باشد التميز يميز التميز ورايه
 حاجت يقال كنت علي تميز حاجتك التميز زهايم التميز
 مسك التميز والنساز ليمين بلذ التميز جماعة التميز
 ريات الما التميز ذك الناس والتميز للتويز التميز
 خرد التميز دري باشد كويست ازان بري محمد بايرد
 كبرجاء دلف باسم التميز معروف **س** الناس
 بماي كيمار لزان بهر تهود الناس كراستة بزدك
 دنال بود الناس ان خلك الناس خمر يرايه مام تميز
 الناس نراب تر الناس جوب كترسا يان بزند لذكر
 نماز الناس كانه صياك وصاحب الناس التميز لبرجر الما
 الناس كوفانه مخان التميز جراح العيس بلذ ويقال
 العيس جوش فاذا لوفها قالوا العيس العيس ميا الناس
 الناس العيس نازخيه العيس التميز والمريح الناس
 اصل مس ودون الناس طبيعة الناس من الناس
 بره فوش الناس اغانه وجو كدر سوراخ كره كند جون
 سوراخس والتويز وراخ شود الناس برفه وزير
 التميز معروف الناس ديو مردم جنبو اندلذ خلقه
 ميجند الناس غايت محمد الناس والنسب للنفس
 التميز المبالغ في الشيء وهو الناس التميز طيب استا

والله تعالى يقول ذلك
 منكر منكر دانسته
 التميز الاسم
 من الزنار ويكثر
 نام فرشته که
 در کد مودل کند
 و ما ملک آن
 منکر
 ويكثر التميز
 بلنك ولير
 بلنك ذلك
 وثلاث مرة
 والنسبة اليه
 للتويز
 والثمة جماعة
 التميز كبر
 كولدته وحقس
 ويقال التميز
 المارة هذا
 كان لوغير
 عذرت يميز
 اسماء القبائل
 للتويز
 للتويز والتويز
 سكون الواحدة
 تولدة للتويز
 في الذممت
 باشد واهو
 كزنده باشد
 للتويز
 والتويز من
 اسماء النصار
 للتويز شاذكم
 للتويز ميل
 والتويز هغات
 الشعر ودخان
 القبيلة يتخذ
 لحد للتويز
 في التويز
 جماعة وتمر
 وتمر ليا وليم
 ويقال تهر
 ليا صاحب
 تهر دوشايني
 روض وخرجال
 بحر وملك
 خزانجه
 للتويز ليك
 تولد بلذ
 التميز
 والتميز
 جماعة
 والتويز
 للتويز
 الدلالة
 الصعاب ومنه
 يقال للمها
 لك
 التميز
 للتويز
 وعلم جامد
 وفي الطريق
 اخذوه الواض
 ويقال بعل
 ذفيرين اذا
 كانت ملة
 ضعف سلة
 حاجيه
 وعرب ذات
 يمين ليا
 سلة وتمر
 جمل لبي
 غاصرة
 التميز
 روض
 التميز
 لقاب واه
 نيار من
 اسم
 الرجال
ر يقال
 ناجرا
 بناجر
 لقولك
 يد بيد
 التميز
 في
 بانوي
 لدم
 نكر
 يقال
 قلت
 ناسر
 وقلت
 ناسر
 اذا
 ارتفع
 عن
 مكانه
 من
 الرقب
 ووق
 ناسر
 لا
 يزال
 يضرب
 منكر
 من
 ذك
 التميز
 في
 حسي

والنفس الناقصة توصف بالسماحة في الدار الدنيا تحسب حين
 دامت النفس جود وعت وجان رتب وزيد جمل يقال
 لصاحب فلانا نفس والنفس قد دبت في مما يدب به الزايم يقال
 اعطيت نفسا او نفعت النفس باسمه وهم وزلني كاد وقال
 اكره في الزمان نفسا او نفعت النفس رجلك النفس جرك لان
 ما به لاجامه وجوان النفس م النفس لزان ورد ولا يري
 حازق والنفس والنفس طيب دلنا ولتنا لاندلج
 للنفس مرد ضعيف ويترسكس كوما كره النفس للنفس
 عود المرض في مرضه وبعد لفرقة النفس جرك است ثمان
 بركن وبلد للنفس مرد ست مضطرب ذنوبك ملك مر
 ملوك غير سبي به لضعفين كاتنا ثومان على عاقبة النفس
 طليق **ش** الناجس صلا النباش كنف النفس
 بيت درمنك وهو نصف اوقية والنفس الضعيف من كل شيء
 يقال للنفس اللزيم ونس الرقيق فعم النساء من ايام العرب
 والنشاش ولا كثر الحفن النفس بانك جويدن دل وبانك
 بيان سدان كوسب النفس قوت يقال ما به نطش وروي
 بالباء ومعناه البطش ويقال في لرافقة من قولهم بطش
 فلان من كبحي اي يركي النفس جانه جود مدم بروا شد
 وجون بنا شد سر يوكند بنامش نفس البركي والصخرى معروف

النشاش وفار

ذات النفس

النشاش

النفس زكار النشاش معروف المتابع المتفرق يجعل الزايم
 والنفس المثل قال ما هذا خد والنشاش النفس خلوط
 النفس من الوفي وغيره النفس اندي كوت **ص**
 الناحض انك لذيري زلاد شد اشد الناحض من اهل الرجال
 الناحض بنو الناحض ماله خراسون ويزير الناحض جاعة
 الناحض لربلذ حورالنفس النفس كره وعري بدل النفس
 روي ويقال لم ياتي ناصا اي شمر وجمعة نقص والنقص
 النفس خركه والنقص حركت يقال ماله نقص والنقص
 اي حرك **ص** الناحض ماصات الناحض سركف
 الناحض تباله يقال اخذت حمي ناقص وحي ناقص
 الناحض كبرج بحد برون كره وجوه مرغ بركن شد في
 جاء بلد وراه برالا والناقص خصلة العضد والناقص
 يلك العضد من اهلها النقص جنس يقال للنقص ماص
 والنقص النقص لجاك طيب بكون ازديت النقص كوت
 الله النقص بيار كوت الله النقص ماصات والنقص موه
 زلفر يقال لصافي من لفلان النقص ماله جرد النقص
 ستر مرغ النقص سركف النقص غروف الكيف والنقص
 صرت من السج للنقص لبح بافانك الله وقيل هو يتاخذ
 من غير نقص النقص في توكي يقال في المثل النقص

النقص

النقص

خسك ونخال مولد ولب جاهة يقال لمرأى بانق يضر للذي
 جرب العود ومانها ومن عاد لمرأى ومن كتب الحديث
 من كات وجب النقة والنقبة والنيق بالشد والنقبة
 مانق في الام من ماء لوبدي ونقبة لثابت النقة مراب موزي
 النقة ذن كونا بال النقة النقة ويقال الحظن يقال حنقا
 له ونوقا للنقة كم لجنس وهو كل ضرب من الشيء وكل صنف
 من الثياب حتى الكللم **ع** النقة السحر البري وهو عي
 النخال النقة مثل الشوع بالعين غير المعجم النقة كوت كد
 بركد ملاز **ف** الناصف خاتم الناصف في الناصف
 لسياء وخب خال ويزي بربك بلذ نالكي نلذ النصف
 بهن يمكن النصف نلذ النصف م النصف بنه زله
 النصف انك ازدي خزن بيارفله بالشد وضعف منه النصف
 العطنان والنصف المعجم والنصف السكران النصف طائر
 سبيبة بالخطاف النصف سري كياه مي كد بين دهان
 النصف ران وثان بربك لزياء بروي مي نلذ ويقال
 النصف نجب دلبي نيفا لذل الجرد موضع منها مما يركن برجل
 النصف منك شان مياه ومنك بالشد الولادة نصف النصف
 دار النصف نيمه والنصف ردي النصف ذن ميان مال
 ويقال للرجل ايضا نصف النصف خاتم نيمه وباشا النصف

ربود كوي النطف كوتولاد الولادة نطفة والمجم نطف
 منبت بقطر الماء والنطف الولاد الولادة نطفة وهي
 الكافية الولاد ليلت نطق مبي تا روز باران لولاد النطف
 ما النطف من الولاد الي الارض وليت الغلظ ونقف النطف
 مقدتها واسترق منها خفيف نيف ليلت النطف كوي كد
 بغي بزيكوا استر لفتد منها وليت بني خنك منه بالشد
 الولادة نطفة النطف مول وكل مبي بين وبين للرض
 مهي هو نطف النطف زراعي ميان دولوه ونفانف
 ليلد لولاد نلذ نلذ صاحب تدير ونظر في لولاد
 ويقال للرجلين لولاد متاوين لا يتقدم لولاد لولاد
 في نفاق ولولاد النصف فلذ ميان نيمه كوي واستخوان
 بالشد وماجليه من ذلذ للمر نلذ ولولاد النصف لولاد
 لولاد الولادة نلذ ذلذ نلذ لم موضع النوف كوها
 ويقال الحيد ايضا النصف زياية يقال عزة ونيق ويا نلذ
 النيات كوتك بلذ وشر ذلذ ولولاد النصف لولاد **ق**
 النافق ذن بيارفله ذلذ نلذ وليت النافق لولاد
 لولاد فناند ويقال لولاد نلذ في الجاهلية النافق مال
 حيول ونبي نلذ لولاد النافق كوتان نلذ لولاد النافق
 لولاد رجلا والآخر منكبها النافق ذلذ نلذ لولاد

اللون

عظمت شاحصان في سبيل الدرع من دولت المولق النافق
 ناولسيا لنبوت موه سدر النفاق لخصاض الضعيف البت
 المعجزة نفاق اللعجة اية جذاهما منطك علقا قال وثق يرق اية
 طياش النفاق رشت النفاق من كل ية ما كان علي نظام
 ولجلد ودرشق اية منظم وقرشق اذا كان مقادي ولسان
 النفاق درويدي كند النفاق يكوخ النفاق للممر
 والنفاق رقت من النفاق النفاق سندر لند في تلك النفاق
 النساء ذلت الكليل النفاق بانك لولذ النفاق سجع النفاق
 مترمع النفاق بانك ما كان وغول النفاق بالنس ميان
 بالان نهد الولعة مرقعة النفاق والنفاق بانك خ النفاق
 جايقاه ووركوه النفاق جمعة النفاق تفد **ك** النفاق
 بهزكار وقران كنده النفاق توله بلان ستر تيز باندا الولعة
 نكته النفاق ذكر سواد يقال للنقيب نفاق النفاق النفاق
 مرد سجام خكي وير وسيف خيل قاطع ماض ويقال النفاق
 الحسن الخاق التيزل ضرب من الملاق معبر **ل** النفاق
 سباد عطا النفاق يترك ويدرلد ورد استله بود كرا بر نبال
 من الممار الزجالي النفاق مرد نذر النفاق ريش اخضا بر لوزي
 لفت باشد ويزيكان لغاه ويز الملب ما بلت مشه بافوق اصل
 اية ما طفرنت مشه بسمه انكسان قوه وسمه اصل واصل لفضا من

نفاق الالكه
 نفاق

الكلية

لنقد كد الناطك بمانه حمز ويز النياطك جماعة الناطك
 بعينه وذلكي ناطكة ويقال لمار الوحش ناعك لصلد كير
 خافق الناطك تشبه ويراب وهو من الضلال النفاق النفاق
 جماعة الناطك عطا النفاق الصغار والكبار والكبار ويجوز
 الضلال والنفاق منك وكوخ فلان النفاق يرق ويقال ما النفاق
 بنك اية ما تشبه كد النفاق يترك النفاق والنفاق بزيك وفصل
 النفاق جاك النفاق والنفاق جماعة النفاق خانب متر مسخ
 اية برك كند ويز بيان نهد النفاق جاء كنانة اية برك كند
 النفاق نه وزاد ويزيد النفاق نومي لذ شوله كياه النفاق ليزيد
 عسل الولعة خلة برك نفع معروف النفاق والنفاق مرد
 الذي نيزاب نه علقه وحلقه يقال هو نزل كذل النفاق لذي
 والنفاق والنفاق بر رخت وكنت ولقونه اية لوزان نخبه بايد
 ولج بس ليله نهد يقال لن فلانا حسن النفاق اية الضيافة
 وطعام قليل النفاق بهجي اية قليل الزنج ورجل كذ نزال
 ذوعطاء وفصل النفاق نين سحت اية ميل نفي كد النفاق
 ميان وهم منزل النفاق فرزد ونفولاه النفاق والنفاق
 برانهم رجعت والنفاق كومت اية نوابل بزد النفاق ويزيد
 النفاق جماعة النفاق بوند ميان كند ويز لندون ايزيد
 استخوان نخب النفاق منك دراز يقال هو فصل فلان اية

نفاق الالكه
 نفاق

وَيُرْوَى أَنَّ النَّبِيَّ دَوَّى السَّخْلَوْنَ بِخَتَمِهِ وَالتَّحْلِيَّ فَعَلِيَّتْ
وَنِيَّ بَنَتْ خَائِنًا كَانَ وَهَنَ بَابُ بَانِيَامَ وَنَمِيرًا وَهَنَ لَمَاحُ وَنَمِيرَ
وَرَشَتْ وَيَعْنِي تَوَشَّاهُ الْإِنْفَالُ جَمَاعَةٌ وَالتَّغْلُفُ الَّذِي لَيْسَ فِيهِ رَجَالُ
الْإِنْفَالُ كَقِيَارِ نَمٍ بِبِرَاحِمٍ وَتَغْلُفُ اسْمُ رَجُلٍ كَانَ طَوِيلَ
الْيَدَيْنِ الْغُلْفُ حُلْمٌ زَلَالَةٌ وَذَلِكَ غُلْفَةُ الْغُلْفِ طَاعَتْ تَأْتِي
فَضِيحًا بِأَشَدِّ وَنَمَسَتْ الْغُلْفُ عَيْمَتْ وَنَوَعِي إِزْرَاجِي بِأَيْدِي
وَيُقَالُ لِنَثِّ مِثْلِي إِلَى الْغُلْفِ غُلْفٌ وَيَعْنِي بَوْدَ الْغُرُودِ وَزَيْنَايَتِ
غُلْفًا لِأَنَّ الْغُرُودَ فِيهَا إِلَى يَدَيْهِ تَقِيَّتُ مِثْلَ إِسْمَاءِ الرِّجَالِ الْغُلْفُ
الْحِجَابُ لِلثَّانِي زَلَالَةٌ بَقِيَ مِنْ صَعْدِ الْجَمَالَةِ الْغُلْفَالُ أَنْكَ
بِهَجَارِ بَوْدِ الْغُلْفِ أَنْكَ رِيَانٌ قِيَمِي بِأَشَدِّ وَارْصِيمِ الْإِسَانِ
بِأَشَدِّ الْغُلْفِ نَمِينَ مِنْكَ بَالٌ وَذَلِكَ تَقْلٌ هُوَ الْحَاضِرُ السَّطْحُ
وَكِبَابُ الْغُلْفِ م وَيُقَالُ بَغْفَةُ النَّوْنِ الْغُلْفُ غُلْفٌ لَنَابِي
الْغُلْفَالُ جَمَاعَةٌ وَهَذِهِ تَقَالُ لَبَنِي فَلَا بَنَ إِلَى مَجْلِسِ رُكْبَتَيْهِ الْغُلْفُ
بَدَنٌ وَالْغُلْفُ لَهَنَ لَكَامٌ وَجَعَلَ زَيْكُ وَزَيْكُ إِذَا كَانَ يَرْكَبُ
أَعْدَاؤَهُ الزَّيْكَ مَرْدٌ يَجُوبُ وَاسِبٌ فِيهِ وَنَحْوُ كَحْدِثِ لَمَزِيقِي
يَحْتَبِ الزَّيْكَ عَلَى الزَّيْكَ الْغُلْفُ أَنْ عَقُوبَتُ بَدَلَنَ عِبْرَتِي
الْغُلْفُ زَبُودٌ وَدِينٌ يَكُونُ الْوَاحِدَةُ ثَمَلَةً الثَّمَالُ سَخْنٌ جِرٌّ وَيُقَالُ لَجَلِ
ثَمَلٍ لِرَأْسِهِ إِلَى الرُّكَاكِ يَلْفُ عَيْنِي الْعَجَبُ هَذَا كَزَيْدٍ إِذَا كَانَ
خَفِيفَ لِرَأْسِهِ الْبُزْلُ نَوْدَسٌ بِأَفْلَهُ وَيُقَالُ نَوْدُكَ أَنْ تَقُولَ كَذَا

ذَاتِ الْقَلَمِ

اولاد و امه

صوابك وحقق التوالى هو اب دوطا التوفى دريا ورد
 جرانز ووقول من اسماء الرجال المتبدل اول شريعت القليل تر
 من كل دخل من اسماء الرجال ابو محمد كنية لقيط بن نذارة
 المتبدل ودمصر المتبدل الداهية المتبدل دلو **م** من ادراكهم
 التامير تم نمان ونام حتى من التامير خفته وجامه من وده
 التعم والتعم جماعة البعم متاه ورون وقت ورجعت سابق
 رانم والبعم جماعة ابو البعم وباكهم البعم امان ازلا البعم
 رومن در كانه امان نحم لخذ منازل قمر النجم سرخاب التميم
 يار زاب نيم النبي اوله وماجا خوشم اي ذورج التميم بانم
 وخوش التميم رجعت كبر ورجعي ازني كمانا كند التميم
 ستاه است بمحمد زديك ويقال جاز ناظم من جراد وهو الكثير
 والنظام والنظيم مولد رسته كره وسعر النظام مولد
 رسته كره وجران وراستي كار وكبي كارايد وراست شون
 والنظامان من الضمت كشبان من الجانيين منظومين ضامن
 اهل اللبس الا ذر لاذن النظام مولد ككن التميم مولد ان
 والكر هذا التميم يقع على الليل لانعام جماعة والنمان
 ج ورا ناعيم حج وليس واحد من لفظه والفر يدك واليوش
 يقال هذا نمر ولد وقيل ممل يدك ويوش نغم كلمة تافهين
 النغم ضد البوس نغم من اسماء الرجال النصار النغم نيوي النعام

والقلم

卷一

وَالْقَيْصَةُ السَّمُ مِنَ الْخَنَازِقَةِ وَتَوَلَّى النَّبَاهُفَ السَّاعِرَ مَا قَالَهُ
زَلْزَلُ النَّفِيقَةِ مَهْمَا لَزَسَ بِأَزْكَدَ وَطَعَامُ لَنْ سَبَّابِنِ
كَزْدَ وَبِرْ خَالِكِ سَرْدِ كَشَدِ النَّفِيقَةِ هَمْ لَحَتْ مَوْزَ وَفَزَلِ النَّفِيقَةِ
لَيْضًا لِرُقَّةِ تَلْقَلْ بِخَافِ الْبَجْرِ وَيَقَالُ بَرَابِثُ نَفِيقَتِ الْغَيْثِ
لِلنَّفِيقَةِ مِثْلُ النَّفِيقَةِ وَيَقَالُ يَمُوتُ النَّكَاتُ الدَّهَارُ الْمَلَكُ
لَسِبَ الْمَلَكُ مَعْرُوفَةً وَسَامِيًا بِرَجِيزِي صَايَ لَقَدْ بَشَّرَ وَرَقَ
بِالْحَيْنِ يُقَالُ نَلَسَ بِرَبِّهِ الْمَلَكُ مَرْدُ بِيَارِ نَخَاحِ الْفَكَرَةِ صَدْرُ الْمَعْرِفَةِ
بَرَقَ بَقِيلَةُ الْيَهُمِ نَيْبُ الْمَخْضَلِ الْفَكَرِيُّ السَّاعِرُ الْفَلَكَةُ سَمْعُ الْفَيْسِ
الْمَلَكَةُ هِيَ دَهَانُ الْمَلَكَةِ نَهَائِتُ مَعْمَلِ مَشْرِ دَرْدَارِ الْمَلَكَةِ
اسْمُ لَفْظِ الْجَدِّ وَيُقَالُ هَذَا قَوْلٌ لَا يَلِكُثُ فِيهِ إِلَّا خَلْفًا
الْمَلَكَةُ كَلِمٌ عَزَا وَكَلِمٌ رَكَ بِرَبِّكَ نَمَاقُ الْمَلِكِ الدَّجَالُ الْمَلَكَةُ الْبَشْ
بَرَشْتَفِي وَجِيرِي كَمَا لَنْ بَوَسَدَ الْمَلَكَةُ بِالْأَلَاءِ كَوَى وَالْمَلَكَةُ
مِثْلُ الرَّمَاحَةِ الْمَلَكَةُ زَبُورُ وَرَشْ نَخَاوُ وَكُفْتُكَ كَرَانُ مِمْ
وَالْمَلَكَةُ زَيْنُ زَبُورِ نَالٍ وَيُقَالُ كُؤَلِمَتِ إِذَا كَانَ كَثِيرَ كَعْرَلَةِ الْمَلَكَةِ
خَفَ حِينَ النُّوْرَةِ دَانَا خَرَابِجُ «رَسْنَكَ وَنَيْتَ وَحَاجَتِ الْفَيْسِ
جَاعَتِ النُّوْبَةُ نَوَيْتَ وَبِكِ مَبَارَدُهُ رَاهُ النُّوْبَةِ وَالنُّوْبَةُ جَعَتِ
لِلنُّوْبَةِ جَنِي لَزِمَا هَانُ الْوَالِدَةُ نُوْبًا النُّوْرَةُ لَهْلُ الْوُطَةِ
جَائِ بِسَارِ طَلُ وَجَائِي «رَمِيَانُ رَخْتِ بِأَشَدَّ وَكَرَانَا بِأَشَدَّ
وَلَا مِيلَ لَا مِيلَ مَرَّ وَخَلَقَ وَكَيْنَ النُّوْرَةُ نَمَلُ دَلَانُ النُّوْمُ مَرْدُ

التَّعَمُّدُ

والله

حقیراً لزیبی اهل نذرند للوئمة مرد بیار جنبه لالهتای باب
کار للفتت غارت کرد للفره کنه للفرقة فزست کار الفتة
رج و بیاد بهای الفت مراد الفتة جامه تنک الفتة خرد
الفتة ستر کنی و به الفتة جامه تنک عرد مخزن مخزن خنظل
بجو ساند استر شود ارد بری زنده بخوند الینیت معروفه الیایه نو
معروفه الیایه نوحه کوئی للنیعة هر یک (در مقابله دیکر محمد
النیقة نکوس در کای قال فلان حزن للنیقة الینیت حوایب ی
النایم النایم للذاهیت النایم النایم النایم کوک بر کوالده
للذکر والنایم فیما سوار للنساء جماعه ولا نسا جمع کجمع الناطفی
قیطاً زویب للنایم لنک خبر مرک دلرد النبی بنامر للیون
وللنساء جماعه للیخی والیخی مرد بید جتر النجاشی کل خورده
النجاشی لیم ملک للنجاسة للیخی رلز الیخی هران الیخی ملک
النکین وروغن کاور لهما جماعه للیخی للذکر ثم و بالذکر
و به و جمل لری رلذکر ولذکر جماعه للذکر للیخی لکمل
حیض بند لذر والنی فاسقط فی منازل المرحلین من رذل
لشتمهم فیقوون نبتوا لسا کم الشی للنیة للنشان للنشی
سورا لسا کم ناخیر حوصة الممر ای صفر ویر تنک لایب لینیة
النرا لای ترسا للنصای جماعه وقیل ولعل النصای قری
کما نقول بعیر مهدی و ابل مهدی وقیل ولعلها قری من

۱۰۰

الذی

تذمان وتذلي النقي سبيله كزاد النقي جبهته لانه تايان
وتتوهم ناكده ولذبتين لاجله كرفت واستولن كمن الطي كند
النطاسي طبيب نيك استاذ لنا النقي مثل الناعي الناعي بادست
جب النقي ضد النقي النقي مرد ضعيف النقي النقي
ودورله ولدك اسامي لندند وفيه لندخ خالي بادش بين
ديورها جمع كره باشد وفيه المطر باران كبادش دوردر وفيه
الما ايها بر اعضا البش بر جلد لدر من جاء وجران النقي مغز
استولن النقي بالين كالفيا جماعة النقي مهران خاص
بر كنيه النقي بسير النقي دانه اخرا والنقي كنج نيت كفي
دود بامد انذيك النقي جويكه كركد بر كرد خيمه لندار والنقي
جماعة للنقي كنفق بان النقي مثل اس «دشت النقي خردند
وقال هذا بقل هذا من لعل وناهيك من لعل وفلان نقي
فلان اي ميماء عن لياما النقي كوست خام النيامي لهن ك
النقي كنج بغارت بياند النقي كوزني كوست النقي خام
لنوبا والنوبا بايدي
عام هول وجاه لوزبار وللوبيت جماعة لوزجاء الدبر لوزجاء
ماه مشرك تحت كند بوقال ماه مشر باقوت لوزجاء مشر باقوت
لوزجاء نيف كاندرو منك سياه بامد لوزل فرزد وروش
وسبس وهو من لوزل لادن ورقا كوش كلان لوزل لوزا

والنقي

جاء

نمت

جراغ لوزبار ستر ونهلا كترده لوزبار زن بزرگ بشار لوزبار
جامد جيزي لوزبار سخي وديولي سفر لوزبار ليك نيم
كباي دروزوشور لوزبار بره وكف نبي وية شياء فهو وقال
لوزبار بند منك الولد كركت **ب** لوزب سحت
بندك وحافر ولب سحت كبرمال قلع بود لوزب نختله
لوزب بزرگ لوزب لوزب منك شير لوزب
ولوزبار جماعة ولوزب جمع الجمع بيت وعيت لوزب
وكذلك وعاء وعيت وكفن وعيت لوزب ماخذ لوزب
لوزب مرد بدل مشر باقوت ولوزب البيت لوزب
لايعرف له ولوزب وعيت لوزب لوزب وكلقاب قاش
البيت والوقت مغلا جسر ومناجد لوزب لوزب انك
ذكر لب لوزب لوزب نختله **ت** لوزب كاه
لوزب نمان «مشر وجران لوزب ولتة **ث**
لوزب مشر لوزب نختله لوزب جاي نيم كباي فرزد
لوزب نيم لوزب لوزب لوزب لوزب لوزب لوزب
ولوزب خبثه لوزب لوزب لوزب لوزب لوزب
وي يمد لوزب جوب نيم لوزب لوزب كاه كوفي ورجل لوزب
خرنج «كاي «ايته يمدون رنده لوزب تف ورمي لوزب
خبثه لوزب لوزب لوزب لوزب لوزب لوزب لوزب لوزب
لوزب لوزب لوزب لوزب لوزب لوزب لوزب لوزب

واحد وقع

لوزب

میان دو فرضه ابو قاص ابو سعید و اینند **ص** ملک
 الوضی مثل الوضی یقال کنا علی از قاص معناه مکفی
 قولک نحن الوضی **ط** الوضی ضعیف الوضی میان الی ان
 وایضا اسم مدینه الوضی میان الوضی تحریر التین راست لذ
 مردمان و فاضل تر از هر چیزی الوضی مشترک که یک دوشیدن
 جامه بر سر کند و الوضی بیت منیوت السیخ البکر المظلم
 و الوضی من الجار الوضی شریف ثبت الوضی سب برک
 بوزارتش و مرد بدل الوضی کل زرد الوضی مغایر اس
 اندک الوضی الوضی الوضی جماعه و یقال للوقاط اقاط
 الوضی من الامر العرب الوضی اسم مال کان لعمرو بن العاص
ظ الوضی مرد فرومایه الوضی حوضی اگر لکها بود **ح**
 یقال نال المکامه و ادعا ای من غیر مشقه الوضی اندک
 لایم کرد الوضی فلاح و الوضی فی صفای الله قالی الذی
 یذوق جمیع خلقه و وسیعت و هیئت کل شیء الوضی ذن برهنه
 الوضی الوضی الوضی یعنی به الله بخلایه لولیا یعنی الله الطاهر
 الوضی زرد الوضی درند الوضی جماعه الوضی بدرد اندک الوضی
 استخوانها جانوران درای الوضی بدرون الوضی مردی سکن
 الوضی برهنه کای مرد ضعیف و مرد بدل الوضی برهنه کار
 کرد و الوضی الفرق من الناس الوضی حوضی الوضی طاقم الوضی بود

الوضی

الوضی

فلاح کامر و نه الملک قد یبلغ القوت بالوسع و سنیع ما لای
 سجد الوضی و لای دهن الوضی طایر صغیر مثل الضفیر
 من صغار العصافیر الوضی جماعه الوضی فرومایه و نهایی
 و خرابان خنک ناسک لندر جامه کرد خطیب و عجمی
 قبح بیوه حسن یزید صوته و هو الفصح و محمد زرد و غول
 و هو لقت قبح بیله کوی الوضی جماعه الناس و سنیع
 القوم ای جمعهم و الوضی الذی بان الوضی اسب زردیاد
 و لای سبک بایش درند کرد باشد الوضی سبک سخت
 الوضی و هیئت الوضی جابجاء بلند لکوه الوضی مرد غیت
 کسند یقال کویته و قاع مثل قطام و هی الذلله علی الخاری
 و یقال هو لیت من مقدم الرأس ای مؤخره الوضی کارد تمیز
 و جای کرد آمدن لبس درند الوضی اسب استوار و سبک
 استوار لکوه لبس تیراند و کل شیء سلب و هیئت و لیت
 من اسماء الرجال الوضی زرد یقال و لیت و لیت کما یقول عجیب
 عاجب و لیت و زرد ای سریع ای الله الوضی حوضی **غ**
 الوضی لرینه و لای و زرد و لیت و لیت الرجال الضعاف الوضی
 اندک **ف** و لیت اسم موضع و لیت بطن من الضعاف
 ظلم و لیت ای و لیت الوضی خادم خانم جلیلیه الوضی
 کتن نیکو و حات القهر اسم موضع الوضی ثاب الوضی ظلم

صحنه

الوضی

حرد ولاني وجيفة الوظيف لك استولان ساق لافطفة
 جماعة الوظيف دست برنجين وياي برنجين ياسمين يا عاجين
 وجران الوظيف نطع الوظيف نعين مولد وفقتان وبنه
 وعيب الوكان بالان الوظيف شربسار مير الوظيف
 لنيك لاسقن خانة بجلد **ق** الولد تيز الوظيف
 متر وخراسق ولانق لسم كلب الوفاق بند الوفاق الجبل
 للذي يوقف به الوظيف باران نيك ويقال لقيت منه
 ذات ودين اي الدواي قيل هو من صفة الحماة وقيل
 هو من صفة الطعنة يقال للحرب شديد الوظيف والوديق
 لسب بكن له وكذلك البلغة وكذلك الوظيف برل وصال
 وويلان لذكوبند وشردخون بست كرد بردين وادتم نيك
 لارفي محي كند ووق القوم اخذتهم ويقال الوظيف
 الرجال الضعاف الوظيف رهم والولاق بلوالاق مبره
 الولاق مبره الولاق وقت يرون كرون برل الخرجت
 الولاق كراس فويس ومرت بسیار رهم الوظيف رخت بسیار
 برل الوظيف مست صاع الوظيف وشي الوظيف كوشت خيل
 الوفاق والوحيق اولد غلاف ذكر الوظيف المرافقة بين
 بين الشين الوظيف والوفاق رخرور يقال حلوت ووق
 عاكب ويقال انا ملتفاك الملال ووق الملال اي حين

انما هو من صفة الحماة
 وادتم نيك
 ووق القوم اخذتهم

اهل الملال الوظيف كند **ك** الوظيف جربو الملال جربو
 فوش الوظيف جيري جوب يقال كجاجة ودين ودين اي
 ذات الوظيف والودك سون الملال جامه وبر بالان بختيار
 الوظيف زوي ونيك البين سعة الفراق الوظيف روي الوظيف
 تين تب الوظيف مرد ضعيف **ل** الوظيف باران تيد
 وبذلك قطه يقال فلان لانس الخط اقصة والي واصل
 وفلان الزاي ضعيف وجب واصل يقطع منه الماء واصل
 لسم يقال الوافل لطيفي ثراب واي من اهل الرجال الوظيف
 باران بذلك قطه الوافل خفي الوظيف كران وناكولاد غطا
 بذلك الوافل والوفاي رسل لوبست خال الوافل بهم الوافل
 ترمنده الوافل ميم الوافل ولالجال جمعة الوافل كرسه بيابان
 مانند سوسمار خرد ترافوي ونيال رلادارد لالو وال ووالان
 جماعة الوافل كبر لال بجلد الوافل سري شيرش محو
 لال بيابان الوافل والوفاي برومي في الحديث لراف الناس
 والوفاي خفيفة بمنزلة يدك قولك كابدن ذلك ولا وفل
 يقال هم عليه وفل واهل اي ضلع واحد يقال ليوال في
 الجاهلية وفل الوافل مرد ذوايا وضعيف ونيال وافل
 خرد الوافل برغل الوافل رخت مقل الوافل برومي
 برانده بروها الوافل مرد ضعيف الوافل كاهلي سورا الوافل

الوفاي

عفا

روست

معروف الوکیل فی صفة الله تعالى الحافظ وقيل المفضل
 بأزلاق الجبل الولی وای روی کلمت تفتیح والولیک نام
 رادی «دوخت» حره وراقم بالمدينة معروفه الوهم نسیا
 وبناک در صحرای کند الوجم آرزو منلی زن حامل چیزی که الوهم من
 کران الوجم جماعت الوجم کیا و طعام ناکولند و جای که طعام
 و این ناکولند باشد الوجم در الهاء کوشا دلور بند دلور الواجده
 و ذمه الوجم کاس الوجم و الوجم بندته و الوجم کونست خسل
 و الوجم کونست عقاب «خاسته جمع کند الوجم غریب روی
 الوجم نقش برست دست الوجم جماعت الوجم عیب «در حرب
 و جزلان الوجم خزان قصاب الوجم کان و ایشرفیم فکاه فرخ
ن الولک مرد کونست ناک کران الوارث «در کران
 منک الولهین مست والواهن غرق مستطی بحسب
 العائق الی اللک و بما وجع صاحبه و رجل مؤخو لصابر
 ذلک الوجع الوصان اسم شهر دبیج که غریه که اهله الوتم
 رک ذل جون بکسل مردم بیورد الوتم بت الوجمین نمن «درست
 که لکنی بلندی دارد و شریخت کونست و یقال شتر نزل ریخ
 و ذقات اسم موضع الوزمان خلعت و لانی و رانته الوزمان
 و الولدین جماعت الوذن متاهه آروین «در جانب جنوب
 بین لزیهل بلید الوزان معروف الوزین حفظ کوفه

درجک وزین الدرایه اذا کان مشیتا الوتم خراب سبک
 الوتمان خفته و سکان زود و یقال و سکان ذار حرجا
 و اصله و سکان ذار حرجا الوتمین نولد هرج الوتم معروف
 و لو طان الغیر مرایفها الی تأویف الیها الوتم خانده
 برکه یارب ولد الوتم الصبح الذی یضرب بالامواج و یقال که
 الوتم و هما عیمان الوتم سقی و وزیک نیم نب و هیز جمل
 جبال الدفایر الوتمین مزدور الوتم نسیا **و** الوتم کوفتی
 الوتم و لبرست الوتم و لب کبک و لبرست کند **ه**
 و لبرست اسم جبل و الوتم اسم موضع رجل و لبرست سمع اذا
 کان یسمع کلاما فیهما علیک و ما یکن من علی نقتی الوتم
 سرباف و انله اسم موضع الوتم میساکین قلد که بهترین چیزی
 ی درو بود و دست آوین لاج الوتمین نیم بیست متفک الوتم
 ای یکنه کرافایه لها الوتمین دندان الوتمین لوز الصراخ
 علی المیت الولدیه خاتم خلیبا الوتمین حاله عظیم و الوتم
 القیامت الولک بشکها و لیزها جمل الولک انک شیفته باشد
 از عمر فرزند یادوست و لانی و لانی الوتم الوتمین کونست که از
 بیج کنت دیر وید و نسل و شتر الوتمین لیبی که از کایها دارد
 الولتم مردی که بهمد کس موافقت کند الولتمین اسفل الوتم
 و قهرها الوتمین استقامتیش مرغال که الوتمین الذرین الوتم

الواسته

طريقه عين الوضعة جبرانه ورجح الوضعة باله لا تخلف
 زينة لا استخوان اصلي بود وجزءه بدان قلع دراز
 كند وشد قبل للرجل اذا كان كجدا في القوم وكنه
 حبيبه انه لو سئل الوضعة زغرة بافله خبيثه يولي
 عليها العزل من الوان سقى من الوضعة وغير الوان القل
 الوضعة وكل لقيته فيها وسبغة وخط برد الوضعة كوست
 جوش خشك كونه الوضعة والوضعة اندر الوضعة القل
 محبة للوضعة بوسنك الوضعة الوضعة انلاذ وال
 اوصيت ببيت وصيت لاقبالها بامر الميت الوضعة مانند
 حرمه وروها بكنه بجرمال را الوضعة كير خود الوضعة
 لكونه بكنه هفت سلم دوكان دوكان ماله بزي وكنه هتم
 نكي وكنه كن برانشك لزيك را والوضعة لارض الوضعة
 للبعك كانه وصلت باخرى الوضعة من ريد اليه الخط
 الوضعة وصلته الوضعة واحدة الوضعة من القل القوم
 يقال كين خلفوا وضاعتهم والوضعة كخض الوضعة واحدة
 السلطان من الخراج والعشور والوضعة لفتح خانه وزان
 جاز الوضعة ونسب نحو وضاع كير كان يثقل قوما من ارض قتلهم لارض
 قتلهم لارض ليرى قتلهم لارض وضعت ليد منه اللذان الوضعة
 جماعي ليد بجايي فرد ليد وخرين ليد كان احسان كنده

والوضعة

الوضعة

جاء الوضعة ونسب

والوضعة طعام مام الوضعة غلله وكونه از طعام الوضعة
 متور الوضعة ما تقد كل يوم من طعام الوضعة
 بباد كوست كان لاصابع تنوخ فيها الوضعة مرد حريه نادان
 بكارها وبرد بخر وندك دل الوضعة ليهوي نزلان بر الوضعة
 اللدغة الشلدة رغة ليم رجل وقيل ليم رجل الوضعة
 تراه على الارض يعلم انه وادي القل لا يبت منها الوضعة
 بانك سخال الوضعة سخي كاه الوضعة سكر مر كاه ويزود كاه
 رقي رغن كاوكند وكومت برسك بريان كند الوضعة
 الوضعة الموحنة الوضعة موي تانكوش الوضعة تيرد الوضعة
 خرقه بدان قلم كال كند وخرقة بدان طلاء كند ورسيد
 سينه والوضعة كالتة يخذ من الخراجين الوقاة اهتكي
 الوقاة مرقه وفتت بباد كند الوقاة ماله الوقاة
 مغلا تيرد الوقاة غايت سخي كاه ولان بارز ووزانيد
 الوقاة كوقاي سمي لزمسك ويقال بينهم وقاة ليد عداوة
 الوقاة حركت الوقاة في الحرب صدمت بعد صدمت الوقاة
 سك جون تيرد الوقاة والوضعة مغلا ركه كير ليد
 روي كاه كير كير ليد بافله مانند شله الوقاة ليم
 من قولك دعت برية الحرب وقال في الحرب ايام حروبهم الوقاة
 ان يخذ القلاب اول الزمان ليد صخرة فلا يملكه ان يراحي

والوضعة

الوضعة

الوضعة

الوضعة

دود ووضعة

جبري است جوت سرك يا بدي زك كند الهندي تو سال الحمد
 فوه الحمد المالك الملقب علي الرجل في النيران يقال
 اخذنا المتلطان بالهيد ايمانيات من العنبر الهناد جلد من
 الناس وهذا دويت ستر وهذا من لسان الرجا حرد النبي
 علي التلهم هذا هذا وتقول العرب هذا ملك اذلا
 استغفروا الرجل عن سانه كما يقال يا هذا مالك ونام
 الحمد والحمد كاد يمز دجزلان الحمد خلام اثنى العاد
 باله لفاكه الهاد من برش هتر باشد وزيوش نيك باشد
 الهاد كيا بيار الحمد لي مولد والحمد والحمد زمين مولد
 للهم من زبنا الحمد كفا بيار موي وهما لم يعلم من برش
 الحمد كارجب وسخن شفق وخطا يقال اين الحمد اقا را يدايه
 من اللعاليه وهتر هاتر توكيد الحمد كرمكاه وليقت فلما عرف
 هجر اء بعد الحول هجر ليم بلد الحمد سخن بافه الهجر رسف يا
 بلدن حورله اء شتر ايمان بندد ول كان والكرتي منك الحمد
 كرمكاه معرض برك لذنوله ويا خنك مند وانكست ويقال
 مازل ذال هجره اء دايما الحمد باطل يقال ذهب كهدا
 اء باطلا الحمد بانك من الحمد بيار كوف الحمد بهله كوي
 الحمد كوي والقي هجره الهجره بما عت وويش لسان النيار والبر
 هرا لم موضع والعد عا العنبر والبر سوما يقال ما يعرف من

الهند
 النساء

براي لا يوتي من يكره من بمره ويقال من مره اي كرايه
 الهاد مردوي است كاشتران كيرتي شكم شان روان شود الهادر
 حكاية جري الماني ولد الهادر آب وشير بيار اذ احييت
 سمعت كد هجره الهادر نويه دون النباح والهادر دشواري
 الهادر هادر دسان الهادر تر شير فاقه هجره ضلعه الهادر شير
 شكنك صيداما الهادر در الهادر الهادر حركه وجه كفا رام
 الهادر مده خر الهادر اشتر بيار وبسار موي وهتر من لسان البر
 الهادر واليه يادي كد اذ دست راست جلد الهادر مرد ضعيف
 وبناتي ست الهادر فوسوس سيف هرها الهادر شوقه خندان
 بوقت باد الهادر احسن الذنيه كد بله ابد الهادر افاوي
 كد شوي ودرنياني الهادر سجه سروباه ويوصف به الرجل
 اللينم ومرتني الايام هجره سها اي شدايده الهادر شير
 باقوت وغليظ وكوك سبك الهادر هجره فروش الهادر
 شجره شوك كانه حنك الواحد هجره الهادر والهادر شير ياني
 الهادر شير كاوشير الهادر سخن پوشيده الهادر كاهش
 الهادر آذ نرم كد شوي ودرنياني الهادر مرد قوي يساني
 تيز و الهادر شير كد نرم رود الهادر جمله سازها كاشا درزي
 الهادر اشك اذ ابره عيال كسب كد الهادر كوز دست
 مال ومرتازد روي وبناد كام ورجل الهادر كسر اذ كان مزل

بشار كوي
 بشم وكونارم

النَّاسُ فِي طَلَبِ الْحَاجَةِ وَتَهْنِئَةِ الْعَنَانِ وَالْمُسْتَرْنَ كُلِّي يَأْتِيهِ
 رَحَاوَةٌ وَالْمُسْتَرْنَ وَالْكُرْمُ النَّحْيُ الْعَشِيرُ جَزِي الْعَشْرُ سَكْدُ
 الْمُسْتَرْنَ الْعُجُوزُ الْبَكِيَّةُ الْمُسْطَرَّةُ النَّحْيَةُ الْعُشْرُ عَدَدُ الْعَشْرِ بَسِيرُ
 كُوي **ص** هَصِيضُ اسْمُ خِيَمٍ قَرِيضُ **ص** الْهَيْضُ شَكْتُكِي
 الْهَيْضُ طَيْبُ الْهَيْضُ مَادَةٌ شَرَّ لَاغِرِ الْهَيْطُ وَالْمَيْطُ بِعَيْنِ الْهَيْدِ
 الصِّيَاحُ وَيُقَالُ الْهَيْطُ الصِّيَاحُ وَالْمَيْطُ الرَّيْحُ وَقَالَ الْفَرَّاءُ
 الْهَيْطُ اسْتَدْتُوقَ فِي الْوَرْدِ وَالْمَيْطُ فِي الصَّدْرِ **ع** الْعَالِجُ
 مَرْدٌ بَدَلُ يُقَالُ لَهَا لَعْلَعُ أَيُّ جَزَعٍ جَبَانٌ وَالْعَالِجُ لِمَرْضٍ الشَّدِيدِ
 الْهَالِجُ سَبْكُ خَوَابِ الْعَالِجِ شَتْرُ مَرِغٍ يَنْزِرُ وَالْأَنْثَى هَالِجَةٌ وَتَجُ
 هَالِجٌ أَيُّ حَرَبٍ الْهَالِجُ مَرْدٌ بَدَلُ يُقَالُ هَالِجٌ سَائِلُ الْهَيْعِ اسْتَرْجَمَ
 تَابَسْتَانِي وَالْأَنْثَى هَبْبَةٌ وَتَمْرٌ هَبْبَةٌ لِأَنَّهُ هَبْبَةٌ إِذَا مَرَى أَيُّ يَدٍ عَنْقَهُ
 لَيْدَتُكَ لَمْ يَقَالْ بِالْهَيْعِ وَالْأَرْبَعُ الْهَيْعُ بَسِيرُ خَوَابِ الْهَيْعِ الْمَقْبُوعُ الْمَكْ
 سَرَانِشْتَانِ نَشِيدٌ وَكَلَامٌ كُنْدٌ وَمَرْدٌ أَحْمَقُ كَدَمُ شَتْرُ وَهَمُ
 كَارِي أَحْمَقٌ وَيُسَمَّى مَعْلُومٌ شَوْدٌ وَالْأَنْثَى هَبْبَةٌ الْعَجْرُ دَرَارٌ وَأَحْمَقُ
 وَنَيْشَكٌ بَلَدٌ سَبْكُ الْهَيْعِ مَرْدٌ دَرَارٌ ضَمٌّ وَيُؤْخَذُ أَصْلُهُ وَشَتْرُ مَرِغٍ
 كُويٍ أَرْشَرُ رَفْتُهُ بَاشِدٌ هَدَعٌ كَلِمَةٌ تُسَكَّنُ بِهَا صِفَارُ الْأَبْلِ الْعَجْرُ
 الْمَكْدُورُ كَرْدٌ وَخُونٌ رَوَانُ الْهَرَقُوعِ الْقَلْبُ الصَّخْمَةُ الْعَرْلَاعُ السَّمْعُ
 الْأَوَّلُ الْهَرَقُوعُ بَارَةٌ أَرْشَبُ الْعَطْعُ مَرْدٌ بَلَدٌ بِالْأَتَانِ وَرَبُوشُ
 هَطْلَعُ كَثِيرُ الْهَلْعِ بَزْغَالُهُ نَزْفَالُهُ مَالُهُ هَلْعٌ وَلَا هَلْعَةٌ أَيُّ جَدَا

بياره

لَا يَجُوزُ مَا هُوَ هَالِجٌ

وَالْعَنَانُ الْهَلْعُ نَاسِكِيَا وَيُقَالُ الْهَلْعُ الَّذِي تَقْرَعُ وَتَجْرَعُ مِنَ الشَّرِّ
 الْهَلْعُ مَادَةٌ شَتْرُ تَبْلُغُ الْمَلْعُ أَنْ يَرَاهُ يَنْزِرُ وَنَزِيرٌ مَرَانُ كَنْدٌ وَنَزِيرٌ
 وَالْمَلْعُ كَرَكٌ وَشَتْرُ نَزِيرٍ وَمَرْدٌ وَفَا الْهَلْعُ اسْمُ كَرْدٍ وَانِ الْهَيْعُ مَرْدٌ
 الرِّجَالُ الْهَيْعُ أَحْمَقُ وَضَعِيفٌ وَبَرِجٌ هَيْعٌ شَقِي الرَّابِعُ
 الْهَيْعُ بِالْعَيْنِ الْحِجَّةُ مِثْلُ الْهَيْعِ **ف** الْهَيْفُ بَانُكٌ بَلَدٌ الْعَقَافُ
 مِثْلُ الْهَيْفِ وَالْهَيْفُ شَتْرُ مَرِغٍ كَلَانٌ وَبَرِجٌ الْهَيْفُ مَرْدٌ فَرَاخٌ شَكْمٌ صَحْمٌ كَرَا
 وَابِلُ الْهَلْفِ نَشَانُهُ وَالْهَلْفُ كُلُّ شَيْءٍ عَرِيفٌ مُرْفَعٌ وَالْهَلْفُ نَزِيرٌ
 كَرَانٌ دِيكٌ تَوْدُهُ وَمَرْدٌ بَلَدٌ وَيُقَالُ الْهَلْفُ الرَّجُلُ الْحَسِيمُ الطَوِيلُ
 الْعَقْفُ الْجَارِي التَّخْيِصُ الْعَقْفُ مَا هِيَ خَيْرٌ وَابِرِي أَبٌ وَكُنْتُ
 كَدَمُ دَرْدَانِ مَرْدٌ يَخِيَرُ كَنْدَةً بَرِيذُ الْهَقَافِ كَدَمُ دَرُخْشَانِ
 وَجَبَاحُ هَقَافٌ خَفِيفُ الطَّيْرَانِ الْعَقَافُ بَرَاهِنٌ تَنْكُ
 الْهَلُوفُ نَحْتٌ فَرُوتٌ وَمَرْدٌ دَرُغٌ كُويٍ مَرْدٌ كَرَانِي كَغَابِتُ
 وَالْهَلُوفُ الْيَوْمُ وَالَّذِي يَسْتَرْعِمُهُ شَمْرٌ وَالْهَلُوفُ الْخَنِيَّةُ الْحَصْمَةُ
 الْهَلُوفُ وَالْهَيْفُ لَغَبْتُ بَادَةٌ أَرِيحُ أَيْدٍ وَيَادِي مِيَانُ جَنُوبُ
 وَدِيورُ جَرِيدِ الْهَلُوفِ مَرْدِي كَزُودِ شَتْرُ شَوْدُ الْهَيْفُ خَادِمُ
 الْهَلُوفِ دَسْتُ مَوْزُهُ الْعَلَقُ مَرْدِي كَزُودِ آبِ بَنِي كَهْشَكُ بَلَدٌ
 الْهَيْفُ شَتْرُ مَرِغٍ نَزِيرٌ دَرَارُ يَارِيكُ **ك** الْهَلَاكُ هَلَاكٌ شَدِيدٌ
 الْهَلَاكُ وَالْهَلَاكُ وَالْهَلَاكُ جَاعَتُ وَالْهَلَاكُ الصَّعَالُ الْهَلَاكُ الَّذِي
 يَنْتَابِلُهُ النَّاسُ طَلِبًا لِمَعْرِفَتِهِمْ وَهَلَاكُ بْنُ أَسَدٍ بَنُ حَزْمَةٍ يَنْتَابِلُهُ

مَرْدٌ زَوْجُ الْهَيْعِ

الْفَقْهَةُ

الحداد الهلک و الهلک السنة السیدک ارض هیلون و ارضون
هیلون اذکم یکن فیما شئ الهلک نرن بد کردار و نرن و مرد و
هیلک سخت **ل** هیلک شئ کان فی الجاهلیة فی الکعبة
هیلک مرد کردار الهیل نرن فی فرزند الهیل نرن مغاک و هیلک
در میان دو کوه الهیل نرن فاجره الهیل جاء کهن الهیل بانک
کهن و الهیل فرخ کان علی عهد نوح علیه السلام فصاده
جارية من جوارح الطیر قالوا فلیس من الامة الاوی تبکی
علیه المذلوله ما ارفع من الارض من تل ال صغار و یقال الرجل
الحنیف و ذهب بوله هذا النید اذا تقطع هیل فیل من خند
جمل هذا کل حیمه هیل هیل ملک الروم الهیل نراری الهیل نرالی
الهیل باران بسیار الهیل اسم جیل الهیل شتر مرغ جوان
والانثی هیلک تار عنکوت الهیلال ماه نو و ناسه شب اواه
هلال کوید و پس از آن قمر و مار و نر و باریک و شاخه که بدان
و حشی صید کند و باقی آب روشن در جبه و حوض و کوه ازار
و غلام خوب روی و الهیل طرف الرجا اذا نکر منه و حیدک و نر
و الهیل و حیدک و نر فی الحنون و ما استعوس من النوی
و الهیل فیل نر هیلک الهیلک آب بسیار و روشن الهیل نر
کشد و جامه تنک و شتر هیلک و رقیق الهیل شتران ضایع بی
نکاه بان الواحد ضایع الهیلک آب شتر نر و بان الهیلک

دور و نرن بی نشان و نکر شتی و دلیل حاذق و احق و هو
من الاخذاد و مرد کردار و باقی خواب الهیل مال بسیار و
یقال جاء بالهیل و الهیل ان اذا جاء بالمال الکثیر الهیل
لشکر اندک که بغیر و نر الهیل خانه ترسیان و هیلک بلند
باشد و یثبه به الفرس الطویل و یقال الهیلک الصخر من کل
حیوان **م** هیلک من اسماء الرجال و عمر بن عبد المنان
شئ هیلک لانه هیلک الشید الهیلک کوارش الهیلک
بلند نرند از کوهان و انج از هر نوکه بوقت بریان کردن بدو
و الهیلک النعم الکثیر الالهاله و کل شئ ذایب شئ هیلک
الهیلک قلع بزرک الهیلک باد سخت که کیا و خیم بر کند الهیلک
کهن و یقال الهیلک الشیخ الذی قد انحطم من الهیلک الهیلک و نر
سرجاه و کرانه جاه که یعلل شود و در جبه افتد الهیلک شمر
نیک نر الهیلک نر از شوره کیه الواحد هیلک الهیلک
سخت الهیلک جماعه و هیلک من اسماء الرجال الهیلک نر
هیلک الضیاع ما نکر منه هیلک من اسماء الرجال و الهیلک بانک رعد
هیلک من اسماء الرجال الهیلک هیلک و کیه خشک و شکسته الهیلک
شیب فراخ الهیلک و الاغصام جماعه و یقال للطلح هیلک نام
یخرج من کفراه و الهیلک النساء اللطیفه الکثیرین و یقال
للحجر هیلک الهیلک الشید الحیج الکثیر الاکل الهیلک

هجرى دمرار والهلقام التيد الصنم زوال الحلات وهلقام من
أما الرجال الهل اندرو واند بشه جزي الهل مرد سخت بر والآن
هنة الهلقام متر سمي به اعظم هنة هقام من اسما الرجال الهلقام جاء
بسيار آب الهلقام جزي که در سینه بانگ کند یا کوفتی کلوا الهلقام
ریک که در دست مدارد الهلقام مانده دیوانگی از عشق و تب شتر
والهلقام نشسته نزدیکی شتر الهلقام عقاب بجه مانده والهلقام من اسما
الرجال ابوالهلقام عقاب الهلقام السجاء وقيل الاكوع الصنم
شیر الهلقام شتر مرغ نروا واز دریا و بحر و هیکم واسع یعد الشعر
الهالجر کنیز خرد وفي النمل جللت الهالجر عن الدلای
ضربت یحرب للصغير يتزين بزينة الكبير والهلجر بزغالة
شده بفر از وقت کنشی والهلجر الزند الذي لا یوارى بقدره
واحدة الهاون معروف الهل ابرک باران می ریزد الهلجان
شتر سبد واحد وجمعته وتذکیر و تانیسه سواد و تیرها قوا الهلجائ
يقال یجر هجان وناقه هجان وكذلك رجال هجان وامراه هجان
وارض هجان اذ كانت تربتها بضا وهجان کل نبي خیاره
الهلجین اسب بر نژاد واند مادرش بنده باشد ویدم ازاد الهلان
کران وایله الهل بای میوه کوبی الهلما خرد الهطلان باران و
الهلکان بالسیار ملل حی من العرب الهلجان معروف الهل

ودریای بسیار
از نریم

فرج الهل عطا الهل خوار ما به الهل من الالجن الهل اهتسکی الهل
جیزی والهل خوار هوان قبیله قال بعضهم اشفت من الهل
وهو الخبار ويقال بل هو ضرب من الطير الهل أسان هلیا
بث بیان هیکس بهر هیکس الهلیان بددک وشبان وجیزی
بسیار و خال و کف که بر دهان شتر باشد الهلجرون قدر حیک و
الهلجرون ايضا الداهية الهل الهلجت الهلجرون
ماده وکذک النعانة المهاجرة از زوال کاه تا نمازدنک الهادیة
عصا کاوکه در شکر کا وان رود والهادية من کل شی اوله
الوحش وهوا دیمها هوا وایله یقال اصابتهم هازنة من هولاء
الدخري داهية کاسرة الهانمة شکستل سرکه استخوان بشکند الهان
جنم بیل الهانمة ناکدکه دوزنشده شود الهالة خرم کاه وهاله
من اسما النساء الهامة جود ماه ویمانه سر و استخوان مرده
والهامة جانور زین ويقال للداهية نغم الهامة هذا ويقال
اعینک باسه من کل هامة ولاة ای ملة الهامة دوزخ والهامة
کل امرأة لا یدرک قعرها الهایعة واز سخت الهانم جسد الهلیان
شتر الهامة پاره دوزخ و هبة السیف هزلة ومضاق وهو سيق
ذو هبة وعشیا هبة من الدخري حبة یوم الهامة من ایام
العرب الهلیانم باد سخت که چیزها بر دارد الهلیة ووزیل کرد
کره الهلیانم غنیمت والهلیانم نام الهیة کوشش پاره کلان

و يقال للجمجمة
هیکر و د الهل
مال بسیار هکما

و هاديات
الهامة

هوان

الجماعة الهنوية سبوسه سرهبنقه القتي كان اخو ضرب المثل
 الهنوة كودره هو وباد كود ارد الهنوية بادا كود الهنبة
 دختر قبه الهنوة كرماده وكفتار خرد وهنيرة من اسما الرجال
 وفي المثل لا اتيك هنيئة بن سعد اي ابدا الهنامة شكته جري
 الهنكة ساعتي از شب الهنبة خرمين بهن باز كود الهنابة احمق
 والهنابة الهنوة التي تد من كل شي بالتراب الهنوة برينش از
 وطن دار الهنوة مدينه ذوالهنرين انكس از ياران كود هجرت
 كوده او كجسته وديكر مدينه الهنبة بسيار خسينده الهنبة ختر از هفتاد
 تاصد الهنوم جماعة الهنبة غني كيكفتن او عيبين لازم آيد و
 الهنبة مضدر الهنمين الهنبة شير كود زمك نو نمند و بر خد ويد
 ازان بخورند هنوز باست نشد الهنبة آواز الهنوة يكباس
 از شب الهنبة برقه يقال بنو فلان الهنوة اي سا قطن لستو
 شني الهنكة ديكستان بسيار درخت الهنبة صلح والاميد كي
 الهنبة روزه كار يقال فلان نظرهنبة امرة الهنبة انچه يكس كود
 الهنبة روزه كوي الهنبة مرد بسيار كوي الهنبة كرماده الهنوة
 عصا كلان هنرته شير وهنرته من اسما الرجال الهنرته مرد ستر
 بيدل وكند بير الهنرته كلمه ياره كآب باران باوي كيوند و هجرت
 هنرته باليه ويقال لصفوة اذ ايتت هنرته الهنرته كوسيد
 بسيار شير الهنرته شير ولاغر الهنرته كود وكونه ابن هنرته هنرته باز
 هنرته

بارد از شب الهنبة

و دكته هنرته
باليه

يقال هو ولد الهنرته الهنرته سريايي ستوران ارض كندا
 الهنرته معروفه الهنرته نشاط وحركة سركي وشرفه ديكس الهنرته انكس
 رافوس كند الهنرته انكس اورافوس كند يقال انه كود هنرته
 اي كند والهنرته الكسد الشامة وانه كود هنرته اي يعين في
 كل شي الهنرته معاني كند وجزان وزيمن هو الهنرته شال الهنرته
 الهنرته ستوران اغر والهنرته في الحرب معروفه الهنرته درخت
 يوسيد كهيزم ان هر چكونه خواهد هيزم كند الهنرته كوه
 وشته بلند وباران بوسنه بزرگ قطره الهنرته والهنرته
 جماعة والاهنرته جمع الجمع والاهنرته جمع جمع الجمع الهنرته
 نقصان حق كسي والهنرته الطعام الذي يعمدني وفاة الرجل
 الهنرته خطا الهنرته منزل من منازل العمر وهي ثلث كوكب في
 شبكي الجوز كانه انا في وباشميت الدائرة ومن كلمة ونيشام
 برها الهنرته انك ميان مرد ما بسيار نيك كند وخسيد الهنرته
 ويقال الاخيق الذي اذ جلس كيكس يرخ انه لهكته ويقال
 ما اصاب هكة والابكة اي اصب نيا واجبا بهكة والابكة
 اي يفرج خير الهنرته كاسوي الهنرته احمق وشير ويقال
 ما عليهن هكسني اي شير من الحكي الهنرته انك دود جزع كند الهنرته
 هلاكي ويقال وقع فلان في الهنرته الهنرته فلان هكسني
 الهنرته اي سافط من السوافط اي هكس الهنرته هنرته كرماده

هنرته

للنورين هنرته

بروب

من الرضوخة والندى قال
بسيار طعن من الرضوخة

۱۰
هنگام

جگرہ

المحيي

الْمَلِكِ

سر بیچیکس

۳۰۸
اليقوت

بناحية البامة تليق اليقوت عليه السلام بحضرة فيل يلقب بن
عرب الينب ينم العرب اسب نيز ووجوي كآب وب تيز
رود ويسياريان اليقوت هقي زبوران عمل وبقوت
شقي اعظم من الجراد تشب الخيل والكلاب به لضمير والنفس
الغرة ما اخذ حقت من خطم الدابة وصير مردمان ودارق مدي
اسب اليقوت بك تدر وتسمى الخيل يعاقب تشبها بالخيول اليد
خيريت از دواله كجاء زده در پرشد ويقال اليك سيراولة
يلتة الينب باتكان اليقوت يده اليقوت دخت كوكنار
لاه كه راست نباشد **ت** الياقوت يا قوت اليقوت درخت
كوكنار **ت** يقوت اسم صم **ج** يا جوج ويا جوج ديكوه اند
كه ذوالقرنين سد ساخت بر ايشان الياح باره اليرنج بوش
سياه اليك جوج عود دهند وي اليقوت نوعي از عود يوق نام
اقتاب مغرقة لا يدخلها الحروف والالف واللام **ج** اليافوخ
تارك سر يا هوخ الليل بيشتر شب **ت** اليك دمت ونعت وقوة
وليك وطاعت وجماعة وخانة كمان وراح وجماع يد الان
اليديت واليدي واليديت **ت** اليد النعمة اليا ديت والنعمة
اي اليديت والي الاطلا يا لوي يقال ذهب القوم اليك
سياه ولبديت اي ستر قوت في كل وجه واعطينا امان
عن ظمير لاني تفضلوا بعت القوم باليديت اي بمنبر

يدوي

تختلف يد القيصرين **ت** الفخار كسته ها ويدايد
الافره ميت اليقوت تلخ جكوك اليقوت اكبني اي طعامي كاز
عليه يازد اليك دمر دراز و غريه و مرد سخت خصوصت
الياسر انك بردست چپ بود وانك سوي چپ رود خاله
برو كحه سميت كحابر اليقوت درخت اليقوت درخت تير
من اسما الرجال اليك دمر كشت فاخر اليك التهل النقاد
به الانسان والفرس واليرس سوي چپ وقام واعير
چپ و مرست اليك اسافي اليك والبسر تونكري اليك
دست چپ اليك انك واسا في شكر اسم رجل ويشكر اسم فيل
من بقة اليقوت بزغال كه بر دام بندد اليك بانك ماده بز
يقوت فيل يعصر اسم جمل اليقوت هو برونه انك مابه قوت
كوفه باشد بجر من اسما الرجال اليقوت بزغال واجر اليقوت
بزو كوسند كه در وقت دوشيدان بيزد وشير اتيه كند
وكوسند كه بيا ريانك كذا اليقوت روم دراز و امتر دراز
كردن وكوسك وچيزي سياه كاواك اليك سكر شمس وقوت
حجارة الالف ودوية اعظم من الجرد **ت** الياس نو مبد
ابو اليك خلال الياس والبسر خشك ياس الماويين الماوي
جوي خشك ويكس الشيايب مايس منه ووجه يابس قليل
لغير **ص** اليقوت كياه نيكو **ط** اليقوت بيدار **ع** اليافوخ

و يا سريه اسما وال حال
والا سريه الحار اليك
نعام الحجي

يشعور اسم مفضح
شجره

امثال

ويش الماوي

الليقوت
الليقوت

والنَّشِيءَ وَالْمُتَحِفَةَ سِوَا الْقِطْعَةِ بَيْدَارِي وَبِقِطْعَةِ ابْنِ خَرْمِ
 الْبَلْقَةِ مَادَهُ مِنْ سَيْدِ الْيَمَانَةِ بَكُونِ خَانَكُو الْيَمَانَةِ بِلَادِ الْيَمَانَةِ
 وَيَحَافُ بَرْدِ يَدِي الْيَمَانَةِ سَوِي دَمِ رَأْسِ الْيَمَانَةِ نَوِي
 اَزْدَرِخْتَانِ الْيَهُودِيَّةِ جُودِي وَزَنْ جُودِي **ي** الْيَارَقِي
 يَادَهُ كَوَالِ لِيَعَانِي مِيوَهُ فَرُوشِ ابُو حَيِّي مَلِكِ الْمَوْتِ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ الْيَزِيدِي سَرُوفِ تَسَارُحِ يَدِي وَارِثِي مَسْجُودِ
 اَلِي ذِي يَزَنْ اَحَدَ مَلُوكِ الْيَمِنِ وَالْيَشْرِي سَجِي عِلِّي سِنِ اَمَامِ
 الرِّجَالِ وَالْمَرَاةِ تَعَلَّى لِيَقْرَبِ كَاوَكِ الْيَسْلَبِي جُوشُوكِ
 الْيَمِينِي نَزِيرِكِ مَا كَمَانَ الْيَمَانَةِ بَشَنَةِ الْيَمَانَةِ شَمِيرِي وَخَرُوقِ
 الْيَمِينِ دَمِ رَأْسِ الْيَهُودِيَّةِ جُودِي جُودِي الْيَهُودِيَّةِ
 وَالْيَهُودِيَّةِ جَمَاعَةِ

کتابخانه
مجلس شورای ملی

واسع اعلم
بالصواب

۲۴
۴

مدرسه
مجلس شورای ملی
کتابخانه
مجلس شورای ملی

کتابخانه
مجلس شورای ملی



